21629

کتاب تاریخ قم

تالیف

حسن بن محمد بن حسن قمی

در سال ۳۷۸ قمری بعربی

ترجمهٔ

حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی

بفارسی در سال ۸۰۵ - ۸۰۶ قمری

تصحیح و تحشیه

سید جلال الدین طهرانی مدرس علم معقول

ومتخصص در علم فلک و ریاضیات عالیه

بانضمام فهرست اعلام و اماکن

مطبعه مجلس

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين ،

الحمد لله جاعل العلماء انجما للاهتداء زاهرة و اعلاما للاقتداء ظاهرة وحجة على الحق قاطعة و محجة الى الصدق شارعة و صدورا للفضائل جامعة و بدورا في سماء الشريعة طالعة ، حمدا يدوم دوام جوده الفياض ، و يبقى بقاء الجواهر للاعراض ، والصلوة على صاحب الملة الطاهرة ، المعجز من عند الله بالمعجزة القاهرة ، محمد خاتم الرسل ناسخ الملل ، والرضوان على آله ائمة الهدى ، و مصابيح الدجى ، والرحمة على من اتبعهم باحسان وعلى علماء الامة في كل زمان ،

اما بعد چنين گويد محرر اين كتاب و مؤلف اين خطاب اصغر عباد الله جرما و اكثرهم جرما الحسن بن على بن حسن بن عبدالملك القمى نصره الله عيوب نفسه و جعل يومه خيرا من امسه كه در زمان سابق و اوان سالف تاريخى عربى بود مشتمل بر بيست باب و پنجاه فصل جمعى كه بلغت عربيت عالم و عارف بودند مطالعهٔ آن مينمودند و از آن استفاده ميكردند و طايفهٔ كه فهم ايشان از ادراك علم عربيت قاصر و عاجز بود از فوايد آن محروم و مأيوس ميشدند اكابر آن روزگار همت بر آن داشتند كه از يكى از علماء عربيت درخواه كنند تا آن كتاب را از تازى بفارسى نقل كنند تا فوايد آن عام گردد و جمهور اهل قلم از مطالعهٔ آن محظوظ و بهره‌مند شوند بسبب انقلاب زمان و واسطهٔ حوادث دوران در آن توقف افتاد تا روزگار همايون حضرت عالى جناب مخدوم على الاستحقاق شهريار على الاطلاق صاحبقران اعظم اعدل اعلم مادهٔ امن و امان خلاصهٔ نوع انسان ذخر زمان و كهف اوان صاحب الفتوح المشهورة و الوقائع المذكورة نعمة الله

على اوليائه بالسابغة و نقمته فى اعدائه البالغة ملجأ العجزة و الضّعفاء مربّى الائمّة و العلماء مولى ملوك العجم مؤئل صناديد الامم ذى المناقب و المناصب و المفاخر و المراتب الموفّق بتوفيق الله ربّ العالمين المؤيّد بتأييدات خالق السّموات و الارضين المنصور بنصرة الله خير النّاصرين الخواجه فخر الحق و الدّنيا و الدّولة و الدّين عماد الاسلام و المسلمين ابراهيم بن الصاحب الاعظم السعيد المغفور المبرور مولى الوزراء فى زمانه الواصل الى عفو الله و غفرانه الخواجه عماد الدولة و الدين محمود بن الصّاحب السعيد المرحوم المغفور الخواجه شمس الدّولة و الدّين محمد بن على الصفى خلد الله تعالى ظلال عواطفه و اشفاقه و احسانه و نوّر قبور مواضيه و اسلافه و آن كتاب بشرف مطالعهٔ او رسيد از اين بندهٔ ضعيف نحيف فقير درخواه كرد كه آنرا از تازى با فارسى نقل كنند تا چنانچه عربيّت دانان از آن مستفيد شوند فارسى خوانان نيز از آن مستفيد شوند هر چند كه اين بنده استعفا نمود و گفت كه مرا قابليّت و استعداد اين شغل نيست از چو من ضعيفى چگونه اين عمل قوى آيد قبول نكرد و عفو نفرمود و حمل برخويشتن دارى و تقصير خدمت كرد و نيز اشارت بندگيش بنسبت با اين كمينه اشارت مَنْ إِشَارَتُهُ حُكْمٌ وَ طَاعَتُهُ غُنْمٌ بود پس بضرورت متصدّى ترجمه و تفسير كردن آن كتاب شد و از خاطر عطر اصحاب فضل و هنر استمداد همّت نمود و اين كتاب را بتوفيق حق عزّ اسمه و بيمن دولت حضرت مخدومى شهريارى و بهمّت بزرگان دين و ملّت و علماء اسلام و شريعت در شهور سنه خمس و ستّ و ثمانمائة[1] ازعربى با فارسى نقل كرد مأمول و مرجوّ از كرم بزرگان و اصحاب فضل و كمال كه چون اين كتاب بشرف مطالعهٔ ايشان رسد هرجا كه در آن خطايى بينند بصواب مبدّل كنند و پردهٔ اصلاح بر آن بپوشند و بعين رضا ملاحظه فرمايند كه

شعر

وَعَيْنُ ٱلرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ   وَلَـٰكِنَّ عَيْنَ ٱلسُّخْطِ تُبْدِي ٱلْمَسَاوِيَا

و الان وقت الشروع فى المقصود بعون الملك المعبود .

---

۱ ـ كه مترجم در سالهاى ۸۰۵ و ۸۰۶ هجرى قمرى بترجمه پرداخته است .

بِسْمِ ٱللهِ ٱلرَّحْمٰنِ ٱلرَّحِيمْ ٫

الحمدلله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين **و بعد** چنين گويد مؤلف اين كتاب **حسن** بن **محمد** بن **حسن** قمى كه حق سبحانه و تعالى ايام عمر مولانا **صاحب الجليل** كافى الكفاة كشيده گرداناد چه دردرازى عمر وبقاى او صلاح عباد و فراخى بلاد دست و علو مرتبت او را جاويد و مؤيد گرداناد چه دردوام ايام دولت و رفعت و حشمت او اسباب خير و شادكامى موجود اند و رنج و بلاو شر واذا معدوم ونعمت و ثروت ودستگاه اوبارى عز اسمه تمام و مكمل گرداناد چه نعمت و ملات و غنا و ثروت او منبع كرم و مادهٔ نعمست و از آن اصناف امم را زندگانى و معيشتست و اعداى دولت اورا مقهور و نگونسار گرداناد كه در نگونسارى و خاكسارى ايشان راحت و آسايش انام و تازگى ايامست و هميشه ملجأ و پناه اهل دين ودولت باد ودايم موقر ومحترم وعالى الذكر ونافذالامر ومهيب و مطاع وسرور و دين پرور باد ٫ فضايل و كمالات مولانا **صاحب الجليل** كافى الكفاة ادام الله تمكينه نه چندان و نه بدان حد اند كه حصر و عد آن توان كرد ومدح و ستايش كنندهٔ او از هر تكلفى و زيادتى مستغنى و غير محتاجست چه مولانا مشار اليه ادام الله قدرته در فنون آداب و صنوف فضايل و كمالات در سخن دانى و آرايى بنظم و نثر عديم النظير و فريد العصر و وحيد الدهرست خصوصاً درعلم دينى ودر مهارت ودر بحث آن بالاى اعتقاد هر معتقديست و در تقوى و پرهيزكارى و راستى و راست گفتارى از زاهدان عصر وعابدان وقت مبرز و ممتازست و در حسن سيرت و جميل سياست و تدبير مملكت و تنسيق آن بر هر مدبرى ومبصرى فايق و راجح آمده چه ساعات ايام دولت خود و ساعات آن درآن مستغرق گردانيده و همت مباركش بر حسن تدبير آن مصروف و معطوف وازجميع شهوات نفسانى وهواجس جسمانى محترز و مجتنب بوده و هميشه محب خير و صلاح و مريد سداد وصواب بوده چنانچ درخصايل حميده و فضايل پسنديده ازجمعى كه بدين خصال مشهور و معروف بوده اند ودركتب بتيمن و تبرك ذكر ونام ايشان كرده فايق وفاضل آمده ومن كه مصنف و مؤلف اين كتابم بعضى از ايادى و نعم مولانا **صاحب الجليل** كافى الكفاة كه درحق اهالى و متوطنان و ساكنان بلدهٔ قم كه شهر

منست بر سبیل عموم فرموده است ودر حقّ سایر بلاد بر وجه خصوص بتبرّك و تیمّن یاد میکنم تا هر آنکس که بنظر تأمّل و تدبّر مطالعهٔ آن کند و در آن امعان نظر فرماید تصدیق سخن من کند در حقّ او و اعتقاد من در بارهٔ او وحمل بر تکلّف و تعسّف نکند واللّه ولیّ التّوفیق علی ذلك وله الحمد ، ازجمله فضایل و کمالات مولانا **صاحب الجلیل** یکی آنك چون اشراف طالبیّه وسادات فاطمیّه بواسطهٔ انقلاب زمان وحوادث دوران در اطراف و اکناف جهان متفرّق گشتند و از هر کس که طلب حفاوت و مهربانی نمودند بر ایشان تعطّف و شفقت نکردند و از حقوق ایشان که بر ذمّت اهل غنا و ثروت ثابت ولازم بوده با آنك سؤال والتماس میفرمودند احسانی و انعامی نکردند و مددومساعدت ننمودند مولانا مشارالیه ادام اللّه سلطانه در حقّ ایشان انواع شفقت و تربیت و احسان باظهار پیوست تا ایشان مرفّه الحال وفارغ البال درین طرف مقیم و متوطّن شدند واز اهل غنا و ثروت گشتند ومن که مصنّف این کتابم حال حفاوت و شفقت و میل خاطر مولانا با جانب اشراف طالبیّه وسادات فاطمیّه تشبیه وتمثیل نمیکنم الا بقول **ابی تمام** طائی

شعر

إِنَّ قَلْبِي لَكُمْ كَالْكَبِدِ الْحَرّى وَ قَلْبِي لِغَيْرِكُمْ كَالْقُلُوبِ

دیگر از فضایل مولانا ادام اللّه تمکینه آنك قضایا وحوایج ومهمّات اهل شهر برحسب دلخواه و ارادت ایشان ساخته میگردانید بیواسطهٔ وسیلی وشفیعی ودفع الوقتی چنانچ ایشانرا احتیاج آن نبوده که بهیچ وجه بباب المعمور حاضر شوند وملازمت نمایند وهمه اوقات وساعات پروانها واحکام وبرواتوانعام درحقّ ایشان مجری داشته ، **دیگر** عامّهٔ اهل مملکت را از قضاة وعلما وفقهاو اولیا و اصناف[1] و رعایا نظر شفقت وعنایت و تربیت فرموده و وظایف و رسوم ایشان برقرار سابق وزمان سالف بریشان مقرّر ومسلّم داشت و در آن هیچ تغییر و تبدیل نفرمود واز آن هیچ ناقص نگردانید بلکه در حقّ ایشان انواع فضل واحسان و ارفاق فرمود و مجموع بدعتهای سیّئه وسنن جائره باطل ومحو گردانید وسیر عادله وبدع حسنه وقواعد پسندیده درمیانهٔ مردم بنهاد وپدید کرد ، **دیگر** حقّ سبحانه وتعالی اورا توفیق فرمود تاچندین کاریز درقبضهٔ قم پدید کرد

---

۱ – اصناف رعایا بعبارت کتاب مناسب ترست ،

ومالهای بسیار درآن صرف کرد و جویهای آب بر خارج و داخل شهر روان گردانید و بیشتر از آن آنمقدار آب که بنجشکی[1] بدان سیراب گردد در مجموع شهر قم مقدور و یافت نمیشد و بدشخواری ومشقّت از جایهایی دور بکلفت میکشیدند و چون مولانا مشارالیه این آبهارا در شهر روان گردانید تمامی اهل شهر اززحمت آن خلاص یافتند وبسهولت و آسانی از در خانهای خود بقدر احتیاج بر میداشتند، **دیگر** از فضایل مولانا ادام الله قدرته آنك کتب بسیار ودفاین بیشمارو دواوین ازانواع علوم و اصناف اشعار وفنون اخبار بر طلبه واهل علم وقف فرمود تا مطالعهٔ آن مینمودند وازآن فواید برمیداشتند ونسخ بر میداشتند ومینوشتند وپیشتر ازوسایر وزرا وملوك ماتقدّم کتب خود چنانچ دیگر جواهر وزواهرو نقره و طلادرخزینه‌می نهادند واز مطالعهٔ آن طلبه واهل علم محروم بودند تاعاقبت طعمه أرضه[2] وخاك میگشتند واین خصلت از بهترین وگزیده ترین و نیکو ترین خصایل مولاناست که هیچ وزیری و امیری و ملکی و سلطانی را این توفیق دست نداده و بدان راه نیافته هداه‌الله الی جمیع الخیرات،

دیگر از خصایل پسندیده مولانا ادام الله بسطته آنك نفس ووجود خود را احیاها الله بالسّرور وازاخذ مالهای مملکت محفوظ ومصون داشته ودست بدان نکشیده و چشم بر آن نگماشته وبحقّ وغیر حقّ در مال هیچ‌آفریدهٔ تصرّف نکرده‌لاجرم چون خصایل حمیده و فضایل پسندیده وسیرت عادله و پرهیزکاری و ترسکاری شعارودثار او بوده‌در هروقت و زمانی که مملکت از صاحب الامر وخلیفهٔ وقت بدیگری منتقل شده مولانا مشار الیه موقّر ومحترم بوده وبهیچوجه اختلال بحال اوراه نیافته وچون اصناف امم ازو راضی‌شده و شاکر و خشنود بوده هیچ آفریده برفع او مشغول نشده لاجرم دولت او دایم و ثابت بوده بر خلاف سایر وزرا که چون ایشانرا حادثهٔ وواقعهٔ افتاده و معزولی دست داده ازهرگوشهٔ دشمنی دیگر برفع ودفع او برخاسته بدین‌سیرت پسندیده مولانا ادام‌الله دولته دردلهای مردم محبوب بوده وبهر زبانی ممدوح گشته وبدین جلایل جمیله وخصایل حمیده که‌هیچ فردی‌ازافراد مردم درین جهان برو سبقت نگرفته و پیش نشده نیکنامی

١ - بنجشك بکسر اول و ثالث بمعنی گنجشك است که بعربی عصفور خوانند (برهان‌قاطع) ،
٢ - ألأرَضه دویبة تاکل الخشب ، ج ، أرض (المنجد) ، که درفارسی آنرا موریانه نامند ،

وذکر خیر ذخیره وحاصل کرده ودرآن جهان بعون الله ومشیّته بعد از گذرانیدن عمری خوش درعزّ دولت و رفعت وبلوغ غایت وحصول مراد وامید، نیکوترین جزایی وبهترین پاداشتی و بزرگترین ثوابی یافته اِنَّ اَللهَ لاٰ یُضِیعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عَمَلاً زیرا که مولانا ادام الله قدرته مجموع روزگار خود برضای حقّ سبحانه و تعالی گذرانیده و هر عمل خیر که ازو در وجود آمده خالص مخلص از بهر خدای تبارك اسمه و رسول واهل بیت او صلوات الله علیهم بوده چنانك شاعر گوید و در حق او میفرماید

شعر

تِلْكَ اَلْمَكَارِمُ لاٰ قَعْبَانِ مِن لَبَنٍ شِيْبَا بِمَاءٍ فَعَادَا بَعْدُ اَبْوَالاً

و اگرچه مولانا امیر السیّد ولیّ النّعم شهنشاه **فخر الدوله** وفلك الأمّه اطال الله بقائه و ادام أیّامه این طریق نیکو سپرده و روزگار در حسن سیرت و سیاست گذرانیده ازسر توانایی وقدرت، امّا درین تشبیع[1] بآبا واجداد وبرادران خود قدّس الله ارواح ماضیهم کرده و ازیشان اباً عنجدٍ بمیراث بدیشان رسیده ومولانا **صاحب الجلیل** کافی الکفاة ادام الله نعمته این فضایل و کمالات درطبیعت او مطبوع بوده و بعنایات ربّانی وتوفیقات آسمانی بدان راه یافته اَحْسَنَ اَللهُ عَنِ اَلْاِسْلاٰمِ وَاَهْلِهِ وَمُعَاهِدِيهِ جَزَاءَهُمَا و امیر السیّد اطال الله بقائه این معنی از اجداد و کلاله بمیراث بدو نرسیده است بلکه از پدر یافته است سبب آنك **رکن الدوله** رضی الله عنه که پدر اوست آنکسیست که متوطنان و ساکنان بلاد از اماء و عباد را بحسن سیرت وجمیل[2] معدلت چهل و پنجسال محافظت نمودو شفقت و معدلت افزوده و در آخر عمر بشهر اصفهان فی سنة خمس وستّین و ثلثمائة[3] فرزندان خود را ازجوانب طلب نمود ومیان ایشان بعهد و میثاق پیوند کرد و بانواع نصیحت تربیت فرمود بحسن ائتلاف و اجتماع و فرمود که در رأی و تدبیر وموافقت و متابعت یکدیگر کلمهٔ واحده باشند واز مخالفت و نفاق و شقاق وخلاف محترز ومجتنب چون **رکن الدوله** بجوار حق پیوست شیطان لعین میان

---

۱ ـ در حاشیه متّبع ضبط شده ودرمتن نسخه تشبیع بآباء که مقصود پیروی پدران باشد،
۲ ـ درنسخه جمیع معدلت آورده بنظر چنین رسید که جمیل معدلت مناسب ترست،
۳ ـ در سال ۳٦٥ هجری قمری،

فخر الدوله و فلك الامه حرّس الله دولتَه و مهجته و میان برادران او مخالفت پیدا کرد و هریکی را برقهر و قمع آن دیگر اغرا کرد واغوا نمود وچون این صورت میان ایشان دست [داد] **فخر الدوله** ازیشان کناره گرفت و دوری جست و بر خدای عزّ وجل توکّل کرد وامور ومهمّات خویش‌بدان مفوّض گردانیدتا لاجرم حق ٌعزّ اسمه آنچ **فخر الدوله** از آن خایف و ترسان بودازو بکفایت کرد و اورا بعنایت و هدایت و توفیق خود مخصوص گردانید وبدین حسن صنع در بـارهٔ او عنایت فرمود چنانچ **اوس بن‌حجر التمیمی** در آنسال که این معنی میان ایشان واقع آمد و **فخر الدوله** برهمه مهین وسرور آمد درین معنی‌باحق ٌعزّاسمه مناجات میگوید و خطاب میگوید

شعر

صَنَعْتَ فَلَمْ یَصْنَعْ کَصُنْعِکَ صَانِعٌ　　وَ مَا صَنَعَ ٱلْأَقْوَامُ فَٱللهُ أَصْنَعُ

فخر الدوله بتوفیق و عنایت ایزدی مالك ومتصرّف و مباشر مملکت پدر خود **رکن‌الدوله** قدس الله سرّه گشت و بر سریر ملك و سلطنت متمکّن شد حظّی اوفر و نصیبی اکثراز سعادت دو جهانی حق ٌعزّ اسمه در بارهٔ اوفرمود قصّهٔ او عظیم مانند است‌بقصّهٔ **یوسف** صدّیق‌علیه السّلام‌با برادران ودرابتدای‌حال و انتهای آن وحقّ عزّ وجلّ اورا سزاوار این آیت‌گردانید که وَمَنْ بُغِيَ عَلَيْهِ لَيَنْصُرَنَّهُ ٱللهُ و همچنین حکم‌خادم‌او **حسن بن‌علی‌قمی** المنجّم درست‌آمده چنانچ درموضوع خود ازین کتاب بحث‌آن بیاید پس‌حق سبحانه و تعالی این نعمت‌او راگوارنده گردانید و بدین مملکت مجدود ونیکبخت‌ساخت وتوفیق‌داد اورا تابحسن‌سیرت‌وجمیل نصفت وعدالت‌درممالك خودروزگارگذرانیدوحکم‌راند و پادشاهی کردوبساطعدل‌وراستی درمیان‌رعایا وسایر اصناف امم‌از هرنوعی گسترانید و دراینجهان نیکنامی‌ودرآنجهان رستگاری و فیروزی و ثواب‌ابدی وبقای سرمدی اندوخت و اورا بسلطنت و پادشاهی و فرمان روایی و با امرای دولت ونیکخواهان آن‌سعادت ورفعت برخوردار گردانید وتوفیق شکراین نعمت وطلب خوشنودی‌او برحمت خودکرامت‌فرمودوازمولانا **صاحب الجلیل** کافی‌الکفاة ادام‌الله‌علوّه‌این خصایل حمیده و فضایل پسندیده که بدان مخصوص‌گشته واوراطبیعت ثانیه بوده عجیب و غریب نبوده ومع‌هذا پدر او **شیخ الامین** رضی الله عنه‌آنکسیست

که ازگزیدگان رجال زمان خود بعلم و ورع و ترسکاری وفضل وکمال و امانت و قناعت وسیاست وکفایت و حسن سیرت فایق و راجح آمده و درایام وزارت او مرد رکن الدوله قدّس الله روحه‌را همیشه مامون ومشار الیه و ناصح و مصلح امور رعایا وسایر اصناف مردم بوده تا بحیثیّتی که چون بجوار ایزدی واصل شد مدّتی مدید و عهدی بعید بر گذشتن او تأسف و تحسّر مینمود[صفات] [1] کامل مولانا ادام‌الله نعمائه جبلّی و همچو خلق عظیمش طبیعی بوده‌و ازروی تبرّع و تکرّم حلقه‌وار پیرامن‌حال مسلمانان درآمده فامّا شکر او بر عموم مردم که بصنوف نعم اومحظوظ بوده‌واجب و لازمست تامکافات و مجازات جزوی ازآن کرده باشند چنانچ شاعر گوید

شعر

يُجْزِيكَ أَوْيُثْنِي عَلَيكَ وَإِنَّ مَنْ أَثْنَى عَلَيكَ بِمَافَعَلْتَ كَمَنْ جَزَى

و چگونه شکر شاکران هرچند که جهد و کوشش نمایند بانعام و احسان مولانا ادام علوّه شامل و محیط گردد حقّ عزّ اسمه توفیق کناد مولانا را بهر آنچ بدان طالب شکر کنند و آزاد را بنده گردانند یعنی کرم و سخاوت و بذل و فتوّت که اَلْاِنْسَانُ عَبِيدُ الْاِحْسَانِ بدرستی و راستی که مولانا ادام الله قدرته درکرم وبذل‌بمرتبهٔ رسیده‌است که اهل فضل و هنر بنسبت بادریای کرم او باران کوچك از باران بزرگ او و او درمیان ایشان همچو تیرمعلّی است در میان تیرهای قمار و همچو بالهای پیشین درمیان بالهای مرغان وهرچند درهردرختی آتش موجودست فامّا همچو درخت مرخ [2] وعفار [3] هیچ درختی‌نیست که باندك حرّت ازآن آتش میبارد

شعر

وَإِنْ كَانَ بَحْرُ الْحَنْظَلِيِّينَ وَاحِداً فَمَا يَسْتَوِي حِيتَانُهُ وَالضَّفَادِعُ

مولانا ادام الله تأییده همیشه حلیف وقرین تقوی است وکثیر المنافع والجدوی چون در راه حق کوشش و سعی نماید بنجاح مقرون گردد و عمل او از بهر سلطان وقت

---

۱ ـ دراینجاگویا کلمهٔ «صفات» حذف شده وما درمتن‌آوردیم، ونسخه‌بدلی‌نیزضبط شده : کمال‌مولانا ،

۲ ـ اَلْمَرْخُ شجر رقیق سریع الوری یقتدح به (المنجد) ،

۳ ـ اَلْعَفار شجر یتخذ منه الزناد والواحدة عفارة (المنجد) ،

عین نصیحت و مصلحت بود و بهیچ وجه اهل سؤال والتماس ازعطاء او محروم نگردند وبنفحهٔ احسان او محظوظ و بهرمند شوند چنانچ شاعر گوید،

شعر

شَهِدَ ٱللهُ وَ ٱلْخَلِيقَةُ وَ ٱلنَّاسُ جَمِيعاً شَهَادَةً إِجْمَاعَا
إِنَّكَ ٱلْكَاتِبُ ٱلَّذِي يَأْمَنُ ٱلسُّلْطَانُ مِنْهُ إِضَاعَةً وَاقْتِطَاعَا
وَٱلْجَوَادُ ٱلَّذِي إِذْنَالَ نَيْلًا لَمْ يَكُنْ عِنْدَ نَيْلِهِ مَنَّاعَا
فَهَنِيئاً لِمَنْ رَعَيْتَ هَنِيئاً آمِنَ ٱللهُ سربَهُم أَنْ يُضَاعَا

چون عادت مولانا همه اوقات خیر و فعل خیر بوده و مکافات آن بشکر بندگیش ونشر آن لازم و واجب بوده که وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ و این ضعیف از آن جمله و و طایفه شده که نعمت اوشامل ایشان بوده و شکر آن برایشان واجب ولازم شده مدّتی کوشش و سعی نمودم تاوسیلهٔ بدست آرم که بجناب او نزدیك آردم و بحضرت اوواصل شوم، نیافتم هیچ چیزی گزیده تر بنزدیك او ودوام او و ثبات ذکر او در مرور ایام و ازمان از کتابی و تصنیفی که من دران جمع کنم و یاد کنم در آن اخبار شهر قم و و اهل قم چه هدیه وتحفهٔ بهتر ازآن نیافتم زیرا که هر هدیه وتحفهٔ که باشد عنقریب بزوال خلل پذیرد و فانی شود مگر مصنّفات و مؤلفات که بمرور ایّام وکرور اعوام منعدم نشوند وکهنه نگردند وبهر روزگاری جدید و حدیث باشند ومردم آن روزگار بخواندن و مطالعه و نوشتن آن رغبت نمایند حق سبحانه و تعالی همیشه بازار علم و ادب و فضل وهنر در ساحت دولت او رونق پذیر و روا گرداناد و از کساد و ناروایی محفوظ و مصون داراد و اهل علم و فضل وکمال و امل بحضرت بزرگوار او راغب و مایل باد وببغیه ومطلوب ومقصود خود فیروز و محظوظ باد باعث برتصنیف این کتاب و مهیّج بر تألیف آن سه چیز بوده :

اول ـ آن چیز که همه مردم بر آن بیش از من حریص و مایل بوده اند و آن جمع کردن اخبار و روایاتست تا اهل روزگار ازیشان بدیگران همچو میراث برسانند

و ابدالدّهر نام ایشان باقی ماند و اگر فضلاء ما تقدّم اخبار و روایات و قصص و سیر و آثار ملوك و سلاطین و وزرا و امرا و اعیان و مشاهیر جمع نکردندی مجموع آثار حمیده و اخبار جمیلهٔ ایشان محو و ناچیز شدندی و اعوام و ملوك متساوی شدی و اهل کرم از اهل لئام و محامد از مذام و فاضل از مفضول جدا نشدی چه تلاوت و قرائت اخبار در هر قرنی و وقتی محبوب بوده است و مذاکرهٔ بر آن مرغوب و غیر مکروب چنانچ من یافتم در رسالهٔ **اسد** بن **عبدالله** البسطامی النطّار که او فرمود که من از شیخ **امین** رحمه الله شنیدم که او فرمود که اگر ملوك و سلاطین بدانند و بشناسند آن لذّت وشوق که درمذاکرات ومباحثاتست بشمشیرها وتیغها بروی مابیرون آیند و با ما مجادله و مضاربه کنند و مارا بر آن نگذارند و یکساعت و یکلحظه ازآن غافل نشوند و بعمل و شغلی دیگر مشغول نگردند .

دوم ـ آنکه بکرّات از **ابوالفضل محمد** بن **الحسین العمید** رحمه الله شنیدم که او تعجّب مینمود و میگفت سخت عجیب است که اهل قم اخبار قم باسرها ترك کرده اند و ایشانرا درآن کتابی نیست و همچنین شعری ازاشعار **جعفر** بن **محمد** ابن **علی العطار** پیش ایشان نیست و پیش او شعر **ابی جعفر** از بهترین شعر ها بوده زیرا که او در آن معانی لطیفه اختراع کرده و بر نظرای خود از **رودکی** و **رازی** بدان شعر فایق‌شده و **ابوالفضل** درحق اوفرموده که **ابوجعفر** درروزگارخودهمچو **امرء القیس** است در روزگار خود پس جمع کردم از برای **ابوالفضل** بعضی از شعر **ابوجعفر** جز از آن اشعار که از برای خزانهٔ مولانا ادام الله نعمائه جمع کرده بودم و بسبب غایب شدن من از شهر قم درجمع این اخبار توقّفی افتاد چون توفیق بآن دست داد جمع کردم .

سیم ـ درتصنیف این کتاب آنك از آن گاه باز که **ابوعبدالله حمزة** بن **حسن** اصفهانی‌کتاب اصفهان تصنیف‌کرد ودرشرح قصص واخبارقم‌هیچ‌شروعی نکردوبرادرم **ابوالقاسم‌علی** بن **محمد** بن **الحسن الکاتب** مرا گفت که چون بشهر قم رسیدم تفحّص بسیار کردم باشد که کتابی از اخبارقم بدست آرم مقدور نشد پس بغایت من حریص گشتم بر تصنیف این کتاب و بیشتر این اخبار در مدّت حکومت برادرم بقم

تحصیل کردم و بدست آوردم بعضی از آن آن بود که از افواه مردم شنیده بودم که خُذِ اَلْعِلْمَ مِنْ اَفْوَاهِ الرِّجَالِ و بعضی از آن خود بر آن وقوف یافته بودم و بسیار جهد و کوشش کردم و همّت مصروف داشتم بر آنك مجموع این اخبار در یك کتاب بیابم یا از یك کس بدانم مقدور و متمشّی نشد بلکه هر خبری در کتابی دیگر و از جایی و کسی دیگر بدست آوردم و چنین رسانیدند بمن که کتابی مشتمل بر مجموع اخبار قم بنزدیك مردی ازعرب که بشهرقم متوطّن بود نام او **علی** بن **حسین** بن **محمد** بن **عامر** بوده است در سنهٔ ثمان وعشرین و ثلثمائة[1] برسید بشهر قم وآن کتاب در خانه نهاده بود وآن خانه فرود آمد وآن کتاب درآن میان تلف شد ودرآن کتاب ذکر اخبار عرب بود که بقم نزول کردند وذکر دولت و اقبال ایشان تابچندگاه بود و چند حرب کردند و بغیر ازین قصّه وخبری دیگر درآن نبود وهمچنین **حمزه** را دیدم که درکتاب خود یاد کرده بود که بسیار زحمت و مشقّت و تعب و رنج بدو رسید و من سوگندمیخورم که آنچ **حمزه** فرمود عین صدق و صواب بود و مع هذا که آن اخبار که او در کتاب خود یادکرده بود مجموع از فاضلان شهر او بدو رسیده بود که ایشان نیز درجمع[2] آن عاجز ومضطر گشته بودند چون زیادتی همّت برتحصیل آن داشتند دراتمام آن مقاسات و معانات کشیدند **حمزه** آن اخبار نقل ازیشان جمع کرد و هر خبری بموضعی ومحلّی که لایق بود از کتاب خود یاد کرد و من هیچ فاضلی و بزرگی را بشهر قم نیافتم که بنزدیك اوخبری ازاخبار شهر قم باشد که ازو یاد گیرم تابسبب آن تصنیف کردن این کتاب بر من آسان آید پس من استخاره کردم بخدای عزّ وجلّ و توکّل کردم برو در جمع کردن این کتاب ودرین مدّت که اتّفاق تصنیف این کتاب افتاد هر خبری گزیده ازاخبار قم که یافتم درین کتاب جمع کردم وآنرا بکتاب قم نام نهادم چنانچ یاد کرده‌ام ازاخبار قم قدیمه وحدیثه یادکردم و پیشتر ازین عزیمت نموده بودم برتصنیف کتابی که مشتمل باشد بر اخبار عرب اشعریه که بقم نزول کردند جاهلیّها و اسلامیّها چون این کتاب مرا دست داد با خود گفتم بهتر آن بود که اخبار عرب که بقم آمده‌اند درین کتاب یاد کنم زیرا که ایشان آنکسی بودند که مالك شهر قم شدند وآنرا تکویر کردند،

---

۱ ـ ۳۲۸ هجری قمری ، ۲ ـ در نسخهٔ اصل جمیع ضبط گردیده است ،

وبارو کشیدند و ایشانرا بقم چندین آثار وعلامات بوده پس اولی آن دیدم که آن کتاب را با این کتاب جمع کنم و اخبار **طالبیه** که بقم آمدند و وطن ساختند[۱] یاد کنم و اگر چه اشارت کرده بودند مرا که یاد نکنم در این کتاب الا کسی که او را مآثرتی و فضیلتی وشهرتی باشد، بدرستی که ابن **ابی معاذ** جرجانی که از جملهٔ وجوه اهل قم بود مبلغی معیّن بابن **ابی حجاج** قمی بخشید تانام او درکتابی که آنرا کتاب رؤسا گویند یاد کنند **ابو حجاج** قبول نکرد و از آن منع نمود و بهانه آورد که من مآثرتی و منقبتی از اونمیدانم که موافق مضمون کتاب من باشد و من کتاب او ندیدم و غرض او نشناختم تا بر مقتضی دعوی او جواب دهم آری رای من مباین رای اوست ومقصود من خلاف مقصود اوزیرا که چنین رسانیدند بمن که اوتصنیف کتابی کرده که مشتمل باشد با مآثر و مناقب بیشترین فاضلان و مشهوران جهان وممکن که نیافته باشد سبیلی وطریقی که از خلاف رسم و مقصود خود در گذرد وغرض و مقصود من ذکر مردان شهر خود از **طالبیه** وعرب و عجم‌است وذکر مدح ایشان چنانچ **حمزه** در کتاب اصفهان حکایت میکند از ذکر مردان اصفهان پس بدانك هر که متصدّی تصنیف کتابی ومصنّف جمع رسالهٔ گردد با نفس خود مخاطره میکند وخود را در معرض معارضه خداوندان فضل وفهم ونقص می‌آورد و ازطعن طاعنان وملامت عیب جویان بسلامت نخواهد بود وازدست وزبان ایشان خلاص نخواهد یافت مگر بتوفیق باری جلّ ذکره وعزّ اسمه چنانچ شاعر گوید. **شعر**

مَنْ تَحَلّٰی بِغَیْرِ مَا هُوَ فِیه فَضَحَتْهُ شَواهِدُ ٱلْاِمْتِحٰانِ

این کتاب که من تصنیف میکنم اگر مشتمل بر غیر این معنی ومقصود بودی از فنون آداب وصنوف اشعار مدوّنه بسیار آسانتر بودی ازجمع اخبارشهری که محل اومندرس شده باشد واهل اومنقرض گشته و ازآن نام ونشانی مانده وهر قصّه وخبری وحکایتی در مرتبهٔ خود یادکردن ومن بیشتر ازآنچ درین کتاب مسطورست از کتابهای بلدان وبنیان وتواریخ خلفا واز کسانی که ایشانرا معرفتی و خبری و دانشی بوده بدان یاد گرفتم و از صحف ودفاتر موجوده بنزدیك ایشان بیرون آوردم و غرض من درین سخن

۱ - در نسخهٔ اصل چنین ضبط گردیده : « ووطن ساختند واخبار یادکنم » .

تحصیل کردم و بدست آوردم بعضی از آن آن بود که از افواه مردم شنیده بودم که نُخِذِ ٱلْعِلْمَ مِنْ أَفْوَاهِ ٱلرِّجَالِ و بعضی از آن خود بر آن وقوف یافته بودم و بسیار جهد و کوشش کردم و همّت مصروف داشتم بر آنك مجموع این اخبار در یك کتاب بیابم یا از یك کس بدانم مقدور و متمشّی نشد بلکه هر خبری در کتابی دیگر و از جایی و کسی دیگر بدست آوردم و چنین رسانیدند بمن که کتابی مشتمل بر مجموع اخبار قم بنزدیك مردی ازعرب که بشهرقم متوطّن بود نام او **علی** بن **حسین** بن **محمد** بن **عامر** بوده است در سنهٔ ثمان وعشرین و ثلثمائة[1] برسید بشهر قم وآن کتاب در خانه نهاده بود وآن خانه فرود آمد وآن کتاب درآن میان تلف شد ودرآن کتاب ذکر اخبار عرب بود که بقم نزول کردند وذکر دولت و اقبال ایشان تابچند گاه بود و چند حرب کردند و بغیر ازین قصّه وخبری دیگر در آن نبود وهمچنین **حمزه** را دیدم که درکتاب خود یاد کرده بود که بسیار زحمت و مشقّت و تعب و رنج بدو رسید و من سوگندمیخورم که آنچ **حمزه** فرمود عین صدق و صواب بود و مع هذا که آن اخبار که او در کتاب خود یادکرده بود مجموع از فاضلان شهر او بدو رسیده بودکه ایشان نیز درجمع[2] آن عاجز ومضطر گشته بودند چون زیادتی همّت برتحصیل آن داشتند دراتمام آن مقاسات و معانات کشیدند **حمزه** آن اخبار نقل ازیشان جمع کرد و هر خبری بموضعی ومحلّی که لایق بود از کتاب خود یاد کرد و من هیچ فاضلی و بزرگی را بشهر قم نیافتم که بنزدیك اوخبری ازاخبار شهر قم باشد که ازو یاد گیرم تابسبب آن تصنیف کردن این کتاب بر من آسان آید پس من استخاره کردم بخدای عزّ وجلّ و توکّل کردم برو در جمع کردن این کتاب ودرین مدّت که اتّفاق تصنیف این کتاب افتاد هرخبری گزیده ازاخبار قم که یافتم درین کتاب جمع کردم وآنرا بکتاب قم نام نهادم چنانچ یاد کردهام ازاخبار قم قدیمه وحدیثه یادکردم و پیشتر ازین عزیمت نموده بودم برتصنیف کتابی که مشتمل باشد بر اخبار عرب اشعریه که بقم نزول کردند جاهلیّها و اسلامیّها چون این کتاب مرا دست داد با خود گفتم بهتر آن بود که اخبار عرب که بقم آمدهاند درین کتاب یاد کنم زیراکه ایشان آنکسی بودند که مالك شهر قم شدند وآنرا تکویر کردند؟

---

۱ ـ ۳۲۸ هجری قمری ، ۲ ـ در نسخهٔ اصل جمیع ضبط گردیده است ،

وبارو کشیدند و ایشانرا بقم چندین آثار وعلامات بوده پس اولی آن دیدم که آن کتاب را با این کتاب جمع کنم و اخبار **طالبیه** که بقم آمدند و وطن ساختند[۱] یاد کنم و اگر چه اشارت کرده بودند مرا که یاد نکنم در این کتاب الا کسی که او را مآثرتی و فضیلتی وشهرتی باشد، بدرستی که ابن **ابی معاذ** جرجانی که از جملهٔ وجوه اهل قم بود مبلغی معیّن بابن **ابی حجاج** قمی بخشید تانام او درکتابی که آنرا کتاب رؤسا گویند یاد کند **ابو حجاج** قبول نکرد و از آن منع نمود و بهانه آورد که من مآثرتی و منقبتی از اونمیدانم که موافق مضمون کتاب من باشد و من کتاب او ندیدم و غرض او نشناختم تا بر مقتضی دعوی او جواب دهم آری رای من مباین رای اوست و مقصود من خلاف مقصود او وزیرا که چنین رسانیدند بمن که اوتصنیف کتابی کرده که مشتمل باشد با مآثر و مناقب بیشترین فاضلان و مشهوران جهان و ممکن که نیافته باشد سبیلی وطریقی که از خلاف رسم و مقصود خود در گذرد وغرض و مقصود من ذکر مردان شهر خود از **طالبیه** وعرب و عجم‌است وذکر مدح ایشان چنانچ **حمزه** در کتاب اصفهان حکایت میکند از ذکر مردان اصفهان پس بدانك هر که متصدّی تصنیف کتابی ومصنّف جمع رسالهٔ گردد با نفس خود مخاطره میکند وخود را در معرض معارضه خداوندان فضل وفهم ونقص می‌آورد و ازطعن طاعنان وملامت عیب جویان بسلامت نخواهد بود وازدست وزبان ایشان خلاص نخواهد یافت مگر بتوفیق باری جلّ ذکره وعزّ اسمه چنانچ شاعر گوید . **شعر**

مَنْ تَحَلّٰی بِغَیْرِ مَا هُوَ فِیهِ   فَضَحَتْهُ شَواهِدُ الْاِمْتِحانِ

این کتاب که من تصنیف میکنم اگر مشتمل بر غیر این معنی ومقصود بودی از فنون آداب وصنوف اشعار مدوّنه بسیار آسانتر بودی ازجمع اخبارشهری که محل اومندرس شده باشد واهل اومنقرض گشته و ازآن نام ونشانی مانده وهر قصّه وخبری وحکایتی در مرتبهٔ خود یادکردن ومن بیشتر ازآنچ درین کتاب مسطورست از کتابهای بلدان و بنیان وتواریخ خلفا واز کسانی که ایشانرا معرفتی و خبری و دانشی بوده بدان یاد گرفتم و از صحف ودفاتر موجوده بنزدیك ایشان بیرون آوردم و غرض من درین سخن

---

۱ ـ در نسخهٔ اصل چنین ضبط گردیده ، « ووطن ساختند واخبار یادکنم » ،

آنست که چون منکری بداند و ببیند که من این کتاب و اخبار از این کتابها بیرون کرده ام و کتابی ساخته انکار نکند و نگوید که سخن دیگران جمع کرده است و نسبت آنباخود کرده ، نیست مرا درین کتاب بغیر ازجمع وترتیب مگر آن اخبار که خاص اند بقم و اهل قم که من درجمع آن زحمت کشیدم و آنچ جز از آنست از تواریخ و دیگر کتب است که من آنرا درین کتاب ایراد کرده ام تا بدان مزیّن و آراسته گردد و چون این کتاب را مطالعه نمایند ایشانرا حظّ [و] انتفاعی باشد ازبهر آنك هر کس که مطالعهٔ این کتاب نماید و نظر دراین کتاب کند اورا باقم و اخبارقم چنانچ مرا میل وارادتست اورا میل وارادت بخواندن بود چه غرض ومقصود من ذکرشهرخود وهمشهریان خود وذکرمناقب ومفاخر و مآثر ایشانست وهمیشه این معنی در میانهٔ اهل زمان جاری و عادت بوده وبعضی از بعضی فرا گرفته و در کتب خود جمع کرده و بودیعه یاد کرده تا مجموعهٔ ایشانرا طراوتی و لذّتی و زینتی باشد و مع هذا تصنیف هر مبتدئی وتألیف هر مخترعی از سخن لاغر و فربه و خلل وحشو و زیاده ونقصان خالی و صافی نباشد و بی تکلّف که از اهل انصاف نباشد هر آنکسی که مطالعهٔ این کتاب کند و آنکس از اهل عقل و فضل و تمیز و معرفت باشد از من طلب آن نماید از شرایط تألیف و تصنیف چنانچ مبرّز فاضل کامل را با آنك علم او محیط باشد که هر کس که طلب عیبی کند البتّه بیابد و معنی این آیت نیز میداند که فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ و این مثل نیز شنیده باشد که لَا تَعْدِمُ ٱلْحَسْنَاءُ ذَامًّا یعنی زن صاحب جمال هر چند که درحسن و جمال بمرتبهٔ اعلی رسیده باشد مذمّت کنندهٔ خودرا کم و کم نیابد و چون عفو فرماید وبر زلل و خطا مسامحه واغضا نماید وموضع خلل بصواب و سداداصلاح کند بزرگی نموده باشد و در محاسن و مناقب خود افزوده و محمود شیم خوداظهار کرده زیرا که مؤلّف هر کتابی از قول عیب جوی بسلامت نخواهد بود اعمّ از آن که در آن تألیف مخطی باشد یا مصیب چنین گویند که **مامون** مصحفیرا طلب کرد که دروغلط وسهو واقع نشده باشدکاتبیدانا باحتیاط بنشست وبتکلّف مصحفی بنوشت چون **مامون** نظر کرد درآن مصحف دید که دراوّل آن دراین آیت که بسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحیم لفظ رحیم را بر رحمن مقدّم داشته بود و بیشترین مردمان دشمنان او بودند و درین

غلط او را جاهل و نادان شمردند و مع هذا من معترفم بدانکه مبلغ و مقدار علم و فهم من اینست وقیمت هرمردی درآن مقدارست ازعلم ودانش که خودرا بدان بیاراید و آنچ من درین کتاب جمع کرده ام اگر حقّست و اگر باطل نسبت آن با صاحبش کرده‌ام و آنچ درین کتاب اتفاق افتاده است ازافراط و تفریط در لفظ و در فعل من از آن بری ام چه سخن دیگریست ومنسوبست با صاحبش و من از خدای عزّ و جل درمیخواهم که مارا بذکر خود مشغول گرداند و بر شکر نعم حریص و مارا در قول و عمل توفیق صلاح و صواب دهد واز عجب و تکبّر و جهل وغلبهٔ هوی و تعصّب و از قول بیفایده و از آنچ ما نشناسیم و گوئیم و ندانیم و دعوی آن کنیم در پناه خود گیرد و بحبل متین او معتصمیم و در هر حالی ازو طلب یاری میکنیم و برو توکّل مینماییم وپیغمبراو واهل‌بیت واولاد وعترت اورا وسیله وشفیع‌میسازیم وهوالموفّق للصواب و حسبنا و نعم الوکیل ،

باب اول ـ در ذکر قم وسبب نام نهادن قم بدین نام‌بعد از نام نهادن او بفارسی و ذکر قدیم امر قم وحدیث آن وصورت فتح ناحیت آن و انتهاء حدود آن و مسافت اقطار آن وذکر طول وعرض وبرج طالع آن وعدد راهها ودروازها ومیدانها ومسجدها و حمّامات آن و سبب جدا کردن آن از اصبهان ووقت شهرساختن آن و آنچ در بقعه و خطّه قم داخل است و بدان تعلّق دارد از ضیاعها و نامهای آن و ذکر باروی کهنه و نو وذکر اوّل مسجدی که بقم بنانهادند و منبررا در آن نصب کردند تا آنگاه که مسجد جامع بدان بنا نهادند و منبر بدان نقل کردند و ذکر سراهای خراج و دارالضّرب و سراهای حکّام وولات وزندانها وذکر کاریزها وجویها و رودخانها و آسیاها و مقاسم[۱] آبهای آن‌ومساتیق آن و عدد ضیاعها و رساتیق آن ازاهل عرب و عجم و ذکر آن ضیاع ورساتیق‌که ازدیگر شهرها باقم جمع واضافت‌کردند وذکر بعضی ازطلسمات وذکر بعضی آتشکدهای نواحی آن که مشهور و معروف بوده اند و ذکر فضیلتهای قم و نواحی و ساکنان آن و آنچ از آفات و عاهات بدیشان رسیده است و این باب مشتمل است بر هشت فصل ،

---

۱ - در نسخه مقاسمت ضبط شده است ،

باب دویم ــ در آنکه قم را چند نوبت مساحت کرده اند و چند نوبت مال برآن نهادند و مبلغ خراج آن چند نوبت بوده است و نامهای ضیاع آن و ذکر انواع خراج تا آنگاه که شیخ امین **ابوالحسن عباد** بن **عباس** رحمه‌الله درآنسال که اورا وفات رسید و آن سنه ثلثین و ثلثمائة [1] هجریه بود مقرّر گردانید و ذکر نجوم و رسوم و مؤن و اخراجات آن و ذکر رسوم صدقات بقم و آنچ در امر خراج در ایام عجم و در اسلام آمده است و ذکر وجوه اموال و احکام زمینها و این باب مشتملست بر پنجاه فصل .

باب سیم درذکر **طالبیه** که بقم نزول کردند و وطن ساختند وذکر بعضی ازفضائل مرویه در حقّ ایشان بعد از ابتدا بذکر اولاد امیر المؤمنین **علی** و **فاطمه** و ائمّه معصومین علیهم‌السّلام وعدد فرزندان ایشان ومدّت اعمار ایشان و وقت‌وفات ایشان و این باب مشتملست بر دو فصل ،

باب چهارم ــ در ذکر آمدن عرب از آل **ملك** بن **عامر** اشعری بقم و آوه و وطن‌ساختن ایشان بقم و آوه وسبب آمدن ایشان ازکوفه بقم بر اختلاف روایات وبچه سبب **حجاج یوسف محمد** بن **سایب** بن **مالك** اشعری را بکشت و این باب مشتملست بر دوفصل ،

باب پنجم ــ درذکر اخبار رجال عرب **اشعریان** آنهایی که مسلمان بودند واسلام آوردند و سبب مسلمان شدن ایشان و مهاجرت ایشان با حضرت رسالت و فضیلتهای مرویه در حق ایشان وحکومت ومفاخر مشهوره واخبار دربارهٔ ایشان درایام‌جاهلیّت و ذکر قبایل وعشایر ایشان و بعضی ازواقعها و ایام اشعار ایشان واین باب مشتملست بر دو فصل ،

باب ششم ــ درذکر انساب عرب ازفرزندان برسبیل عموم وفضل **یمن** برسبیل خصوص وذکر نسب **قحطان** وآن روایات که درین باب مروی اند واین باب مشتملست بر پنج فصل ،

باب هفتم ــ در ذکر اخبار عرب که بقم متوطّن شدند و کدام ازیشان مرتبهٔ

---

۱ ــ در متن نسخهٔ اینجانب سنهٔ ثلثین و ثمانمائة نوشته شده که سال ۸۳۰ میشود و این غلط ازکاتب رخ داده وصحیح سنه ثلثین و ثلثمائة میباشدکه ۳۳۰ است .

ریاست و بزرگی یافت با بعضی دیگر ازاخبار ایشان برسبیل عموم و این باب مشتملست بر پنج فصل،

باب هشتم ـ در ذکر حوادث و واقعهای مشهوره که درمیان این جماعت عرب واقع آمده اند و این باب بریکفصل موضوعست،

باب نهم ـ در ذکر جماعتی از عرب و عجم از خلفا و سایر سلاطین که بقم والی وحاکم وصاحب مرتبه بودند وذکر بعضی ازکتّاب دیوان که اسامی ایشان محفوظ بوده است و این باب مشتملست بر یکفصل،

باب دهم ـ در ذکر وقت ظهور اسلام بقم و ذکر فضائل مرویّه در شأن عجم وذکر عجم که بقم بوده اند درایّام القدیم و ایّام الحدیث ازآنکسانی که از قم بوده اند و از آنهایی که بقم آمده اند و این باب سه فصلست،

باب یازدهم ـ درذکرتواریخ سنین وُلات وحکّام قم و جریبها وخراج ومسافت آن، درسال شهر وکوره گردانیدن وآن سنهٔ تسع وثمانین[1] هجریّه است تاآخر سنهٔ ثمان وسبعین وثلثمائة[2] وذکر نامها وبعضی ازاخبار وعدد ایشان وآن دویست ویك شخص اند و این باب مشتمل است بر یکفصل،

باب دوازدهم در ذکر اسامی قضاة بقم و بعضی از اخبار ایشان و بچه سبب خلفا قضاة را بقم نفرستادند تا بوقت خلافت **مکتفی** و ذکرنامهای مردانی از عرب که عرب ایشانرا اختیار کردند ازبرای حکومت وقضاء بتراضی ایشان تا آنگاه که **مکتفی** دیگر باره رسم تولیت قضاة بقم معیّن کرد و قضاة را بقم فرستاد و این باب مشتملست بر یك فصل،

باب سیزدهم ـ درذکر سنن خلفا ووزرا وحوادث مورّخه بقم ودیگر شهرهای اسلام بعد ازابتدا بذکر مولد رسول خدا صلی الله علیه و سلّم و تمامی اخبار او از روز مبعث او تاروز هجرت و دیگر تواریخ گزیده ازسال هجرت تا آخر سنهٔ ثمان وسبعین وثلثمائة[3] و این باب مشتملست بر یك فصل،

۱ - ۸۹ هجری،
۲ - ۳۷۸ هجری

باب چهاردهم ـ درذکر ضیاع و حصص سلطان بقم وآوه و انواع آن از خاصهٔ قدیمه معروفه بعباسیه و ازعامه وفراتیهٔ سهلانیه و یعقوبیه و حدیثهٔ مقبوضه در سنتی ستّ وسبع وستّین و ثلثمائة[1] ومبلغ خراج آن و عدد سهام آن با ذکر دیگر از سببهای شهر آوه که در دفتر سلطانی یاد نکرده اند و این باب مشتملست بریك فصل ،

باب پانزدهم ـ درذکر ضیاع و حصص موقوفه بقم وذکر مبلغ خراج آن وعدد سهام آن و ذکر بائر و خراب از آن وذکر متوّلیان از اهل قم از عرب و عجم وایشان چهل نفر بوده اند وذکر تفحّص احوال بدین حصص موقوفه و بمتوّلیان از جهت خلفا و ولاة بقم تا آنگاه که جمله اقطاع شدند و این باب مشتملست بر یك فصل ،

باب شانزدهم ـ در ذکر اسامی بعضی از علمای قم وعدد خواص ایشان وایشان دویست و شصت و شش نفربوده اند و عدد عامّه از اهل قم که بقم مشهور بوده اند و آن چهارده نفر بوده اند وذکر مصنّفات و روایات ایشان و بعضی از اخبار ایشان واین باب مشتملست بر دو فصل ،

باب هفدهم ـ در ذکر اسامی بعضی از ادبا وکتّاب و امثال ایشان که بقم بوده‌اند ازمثل فیلسوف ومهندس و منجّم ونسّاخ و ورّاق باذکر بعضی ازاخبار ورسائل و مصنّفات ایشان و این باب مشتملست بر یك فصل ،

باب هیجدهم ـ درذکر بعضی ازشعرا که مدح اهل‌قم گفته‌اند وعدد آنکسانی که ذکر و شعر ایشان محفوظ ومشهور بوده است و ایشان چهل نفرند وذکر شعرایی که بقم وآوه پیدا شدند بابعضی از اشعار ایشان بعربی و فارسی و ایشان صد وسی نفرند و این‌باب مشتمل است بر سه فصل ،

باب‌نوزدهم ـ در ذکر یهودیان و مجوسیان بقم و نواحی آن و مالی چند که بریشان حوالت بوده است و رسوم آن وآنچ وارد شده درین باب از آثار مرویّه وسبب ترك کردن ترسایان و وطن ساختن بقم و نزول کردن در آنجا باختلاف روایات و این باب مشتملست بر یکفصل ،

باب‌بیستم ـ درذکر بعضی ازخاصّهای قم و ذکر بعضی ازعجایب دنیا وعمرهای

۱ - در سالهای ۳٦٦ و ۳٦۷ هجری ،

پیغمبران علیهم السّلام وعدد ایشان و تمامی تواریخ روزگارها و سنین قرون وملوك عرب و عجم و مختصر از اخبار ایشان و بعضی از اخبار امم از **آدم** علیه السّلام تا زمان هجرت **رسول** ما صلّی الله علیه و آله وسلّم و ذکر بعضی ازسنن‌عرب و آداب و احکام و مناقب ایشان‌و بتهای ایشان در ایّام جاهلیّت با ذکر بعضی از روایات وارده درباب توحید وذکر خاصّهای قریش وبنی‌هاشم و مکّه ومدینه و اخبار نادره ازروایات شیعه وغیر ایشان و این باب مشتملست بر پنج فصل ،

باب اوّل

در ذکر قم و سبب نام نهادن- قم بدین نام بعد از نام نهادن او بفارسی و ذکر قدیم امر قم و حدیث آن و صورت فتح ناحیت آن و انتهای حدود آن و مسافت اقطار آن و ذکر طول و عرض و برج طالع آن و عدد راهها و دروازها و میدانها و مساجد و حمّامات آن و سبب جدا کردن آن از اصباهان و وقت شهر ساختن آن و آنچ در بقعه و خطّه قم داخل است و بدان تعلّق دارد از ضیاعها و نامهای آن و ذکر باروی کهنه و نو آن و ذکر اوّل مسجدی که بقم بنا نهادند و منبر درآن نصب کردند تا آنگاه که مسجد جامع بدان بنا نهادند و منبر بدان نقل کردند و ذکر سراهای خراج و دار الضّرب و سرای حکّام و وُلات و زندانها و ذکر کاریز ها و جویها و رود خانها و آسیاها و مقاسم[1] آبهای آن و مساتیق آن و عدد ضیاعها و رساتیق آن از اهل عرب و عجم و ذکر آن ضیاع و رساتیق که از دیگر شهرها باقم جمع و اضافت کردند و ذکر بعضی از طلسمات و ذکر بعضی آتشکدهای نواحی آن که مشهور و معروف بوده اند و ذکر فضیلتهای قم و نواحی و ساکنان قم و آنچ از آفات و عاهات بدیشان رسیده است و این باب مشتملست بر هشت فصل،

فصل اول

در ذکر قم و سبب نام نهادن آن بدین اسم بعد از نام نهادن فارسی آن و ذکر قدیم امر و حدیث آن و صورت فتح ناحیت آن و انتهای آن و مسافت جوانب آن و ذکر طول و عرض و برج آن و در آنك قم را چند راهست و چند درب و چند میدان و چند مسجد و چند حمّام بوده، چنین گویند و چنین روایت کرده است **احمد بن ابی عبد الله** برقی[2] در کتاب بنیان که شهر قم را از برای آن قم نام کردند که در ابتدای حال مستنقع

---

۱ - در اصل نسخه ، مقاسات ، ۲ - ابو جعفر که در سال ۲۷٤ یا ۲۸۰ وفات کرده از برقهٔ قم ،

میاه بوده است یعنی جای جمع شدن آبها وآب تیمره[۱] و انار بدین زمین که امروز قبضهٔ قم است جمع میشد و آنرا هیچ منفذی و رهگذری نبود از اطراف تیمره و انار آب می‌آمد وبدین موضع جمع میشد وبحوالی وجوانب آن انواع گیاه رسته شد وعلفزار گشته چنانکه چراگاه دوّاب بود وروزگار[۲] ازکثرت نبات و گیاه که بدین موضع بوده سبزشده تا غایت که این موضع را کبود دشت نام کرده بودند ودرعرب جمع شدن آبرا قم گویند[۳] وازین جهتست که آفتابه را قمقمه گویند وجمع آن قماقم٬چون قم مجمع

۱ ـ خ ، ل ، تیمره ـ در کتاب محاسن اصفهان مافرّوخی همه جا تیمره ومثناة دیمرتین آورده که دیمره همان تیمره است که چون تاء ودال قریب‌المخرج میباشند تبدیل میشوند (رجوع بصفحات ، ۱۸ ، ۳۶ ، ۵۶ ، ۶۵ ، کتاب مافروخی طبع اینجانب نمایید) واحمدبن قاسم بن علی بن رستم دیمرتی ازآنجاست وصاحب بن عباد در اشعاریکه اشتیاق خودرا باصفهان ظاهر ساخته چنین میگوید ،

ذکرت دیمرت اذ طال الغناء بها ‏ ‏ ‏ ‏ یا بعد دیمرت من ابواب جرجان ،

ودر کتاب معجم البلدان یاقوت حموی متوفی ۶۲۶ هجری چنین ضبط شده ،

التَیمُرَة ـ بضم المیم قال الهَیثَم بن عدی کانت مساحة اصبهان ثمانیة فرسخاً فی مثلها وهی ستة عشر رستاقاً فی کلّ رستاق ثلثمایة و ستّون قریة قدیمة سوی المحدثة وذکرفیها التیمرة الکبری والتیمرة الصغری ، و تیمره اشتباه نشود با تَیْمَرْ چه بموجب آنچه یاقوت نوشته است تیمر از قرای شام است ،

تَیْمَرْ ـ بالفتح ثم السّکون وفتح المیم قریة بالشّام و قیل من شقّ الحجاز قال امرء القیس ،

بعینی ظعن الحی لما تحملوا ‏ ‏ ‏ ‏ لدی جانب الافلاح من بطن تیمرا ،

(ص ۹۰۸ ج ۱ کتاب معجم‌البلدان طبع ووستنفلد)

۲ ـ مطلب نارساست که مینویسد « وروزگار ازکثرت نبات وگیاه که بدین موضع‌بوده‌سبز‌شده» چه روزگار سبز نشود مگر آنکه بگوییم مجازا استعمال کرده مانند اینکه میگوییم از کثرت گیاه در ودیوارسبزبود ولی مسلماً فصیح‌نیست ودر و دیوار باز محلی برای این استعمال دارند که‌روزگارندارد مگر آنکه قیاسا تصحیح کرده بگوییم ، وروزگار [درازی حوالی وجوانب‌آن] ازکثرت نبات وگیاه که بدین موضع بوده سبز شده تا غایت که این موضع را کبود دشت نام کرده اند .

۳ ـ القُمْقُمْ آنیة معروفة من نحاس وغیره یسخن فیها الماء و یکون ضیق الرأس قال الاصمعی هورومی معرّب کمکم بکافین عجمیتین وقال عنترة ،

وکان ربا او کحیلا معقدا ‏ ‏ ‏ ‏ حش القیان به جوانب قمقم

ومنه استعیر لا ناء صغیر من نحاس او فضّة اوصینی یجعل فیها ماء الورد ولقد استظرف من قال ،

لقمقم ماء الورد اکبر منة ‏ ‏ ‏ ‏ لدفع ثقیل مثل قطعة جلمود

تقول له قم قم فان‌دمت‌جالساً ‏ ‏ ‏ ‏ فعمّا قلیل سوف تطرد بالعود

که قمقمه را معرّب کمکم دانسته اند وگلاب پاش را نیز نوعی از قمقمه وصف کرده اند و نیز بطوریکه درمتن اشاره شده ازقسمت ذیل میتوان استدراك کرد که‌عرب‌جمع شدن آب را درمحلی قم گوید ، و تَقَمْقَمَ ـ ذهب فی الماء وغمرحتی‌غرق ومنه قول‌رؤبة ، من خرّفی قمقامنا تقمقما ، که تقمقم‌یعنی‌فرورفت در آب تاغرق شد وقمقام دریا را گویند ومجازاً مرد جلیل را نیز خوانند ، (منتخب از ص ۳۲ ج ۹ تاج العروس طبع مصر)

آبهای تیمره و انار بود آن را قم نام نهادند وبعضی دیگر گویند چنانچ یادکردیم که قبضهٔ قم مجمع و مستنقع آبهای تیمره و انار بود واو را از هیچ طرف منفذی و رهگذری نبود بحوالی و جوانب آن چندین علف‌زار و مرغزار بواسطهٔ کثرت آب پیدا شده بود و از جوانب واطراف رُعات‌وشبانان بواسطهٔ علف‌گرد برگردآن‌خیمه زدندوخانها بنا نهادند و مأوی ساختند و آن خانهای ایشان را بفارسی کومه[1] نام نهادند پس بسبب مرور ایّام و زمان درین اسم تخفیفی واقع شد وگفتند ُکم پس آن را معرّب گردانیدند وگفتند قم بعد از آن جویی از آن موضع روان گردانیدند با موضعی براه ری که آنرا قارس گویند بمرور ایّام که‌آب در آن موضع روان‌میشد واز هر جانب خاکرا فرا میگرفت تا آنگاه که رود خانهٔ گشت‌وآبهای تیمرتین‌وانار درآن‌روان‌میشدو چنین گویند که‌برابر تیمره‌وبرق‌رود* چشمهٔ بود بسیارآب‌بدیهی که آنرا ُکب می‌گفتند بیشترین این آب که بزمین‌قم جمع‌میشد ازچشمهٔ ُکب‌رودبودیعنی‌ازوادی ُکب بعدازآن ُکب‌رودرا معرّب گردانیدندگفتندقمرودوهمچنین **احمد** بن[ابی]**عبدالله**[2] برقی‌گویدکه‌این‌چشمه‌واین موضع **اسکندر** بینباشت، چنین‌گویند که کبشهاوگوسفندهای بزرگ‌رادست‌وپای محکم می‌بست و سر ایشان می‌برید و ایشانرا باگوشت وپوست و دست و پای در منبع آن‌آب می انداخت و بعد از آن بفرمود تا خاك آوردند و بر سر ایشان ریختند وبپایها محکم کردند، راوی چنین‌گوید که من‌این موضع و چشمه‌را دیدم که‌آب ازآنجا بیرون می‌آمد نه‌بسیار ، اهل قم ازروان‌کردن آن آب ابا میکردند و منع مینمودند از سبب آنك نباشد که بدان آب غرق شوند و همچنین آل سعد اشعریان که بقم غلبه شدند از اخراج این آب منع می کردند ،

و چنین گویند که قم را در قدیم الایّام صفرا نام نهادند و صفرا خواندند و در روزگار عجم تا آنگاه که آل **سعد** بن **ملك** نزول کردند بقم آب عزیز الوجود و کم بوده است و درکتاب سیرالملوك عجم چنین آورده اند که چون **بهرام‌گور**[3] بجانب

۱ - کومه‌خانهٔرا گویند که‌ازنی وعلف سازند وگاهی پالیزبانان درآن‌نشسته‌محافظت فالیزوزراعت‌کنند وگاهی صیادان درکمین صیدنشینند (برهان‌قاطع) ، ۲ - دراصل‌احمد بن‌عبدالله برقی ضبط‌شده است وی‌همان احمدبن‌ابی‌عبدالله برقی‌است که یاقوت ازحمزهٔ‌اصفهانی‌نقل‌میکندکه : وقال‌حمزة‌بن‌الحسن‌الاصبهانی فی‌تاریخ اصبهان احمدبن‌ابی عبدالله البرقی‌کان‌من رستاق برق‌رود* ۳ - دراصل‌نسخه : بهرام‌جور ،

بلاد ارمنیّه میرفت اتّفاقاً رهگذر او بر دیهی بود از تخوم ساوه که آنرا طخرود میگویند بدین دیه آتشکدهٔ بنا نهاد و آتش در آن بر افروخت و بازاری در آن پدید کرد و قم و رستاقهای آنرا بنا نهاد و آنرا ممجّان نام نهاد و بمزدجان بارو کشید و **ابوعبدالله احمد بن محمد** بن **اسحق** همدانی الفقیه چنین روایت کند در کتابی که آنرا کتاب بلدان نام کرده است که قم را **قمساره** بن **لهراسف** بنا کرده است ،

و **ابوعبدالله حمزة** بن **حسن** اصفهانی در کتاب اصفهان یاد کرده است که چون عرب اشعریان بقم آمدند در جوانب قم در خیمهای از موی نزول کردند چون درین ناحیت متمکّن شدند در صحاری هفت ده خطه و منزل ساختند و سراها و بناها و قصرها و عمارتها بنا نهادند و فرود آمدند و آن هفت ده ممجّان و قزدان[1] و مالون و [جمر][2] وسکن و جلنبادان و کُمیدانست که الیوم قصبه و محلّتهای قم است وحصون و حصار های این دیهها درین محال قایم و راسخ اند و علامات و نشان آنند ، چون سراهای ایشان بدین دیههای هفت گانه بسیار شد و بیکدیگر نزدیك گشتند از نامهای این هفت دیه نام قریه کمیدان[3] اختیار کردند و مجموع این دیههای هفت گانه را کمیدان نام نهادند بعد ازمدّتی چند در این نام اقتصار کردند و چهار حرف از جملهٔ شش حرف کمیدان بینداختند و بر دو حرف اختصار کردند و گفتند کُم پس اعراب دادند[4] و گفتند قُم و این تخفیف و اختصار و اقتصار در میانهٔ ایشان بسیار بوده است و عادت شده و رسم وعادت ایشان دراسماء عجمیّه بدین جاری بوده است چنانچ انار در اصل انار بار بوده است بعد از آن اختصار کردند در او وگفتند انار و انار اسم وادی قم بوده و بار اسم کنار وادی و رهگذر آن و این رستاق را انار بار نام کردند از برای آنك بر کنار وادی واقع شده و همچنین در اسم کرج اختصار کردند زیرا که در اصل بوهین کره بوده است وهمچنین دراتّیام فرس آنرا بوهین کره خوانده‌اند یعنی خرمنگاه کرج و همچنین دراسم داراب اختصار کرده اند زیرا که در اصل وضع دارابجرد[5] بوده است

---

۱ ـ خ ، ل ـ قزوان ، ۲ ـ از نسخه سقط شده چه درمحل‌دیگرنام هفت ده را مؤلف آورده‌است ، ۳ ـ هنوز نام کمیدان درقم معروفست‌ودرخارج شهر قم محلی بدین‌نام خوانده میشود ، ٤ ـ مقصود آنستکه معرّب کردند و گفتند قم ، ٥ ـ دارابگرد فارس است یعنی شهر داراب ومیگویند دارا این شهر را بنا کرده است ،

همچنانچ قم در اصل کُمیدان بوده است بعد از آن اختصار کردند و معرّب گردانیدند و گفتند قم و کُمیدان نام ده بوده است و ایشان نام ده و نام رستاق که کُمیدان دیه بوده از دیههای او یکی گردانیدند گاهی کمیدان گفته اند و مرادشان دیه کُمیدان بوده است و گاهی کُمیدان گفته اندو مرادشان مجموع دیههای هفت گانه بوده‌است که کُمیدان یکی‌ازآنست همچنانچ اردستان اسم رستاق‌است ونام دیه‌که قصبهٔ آن‌رستاق است پس سبیل وطریق انقلاب کُمیدان با قم که آن اسم قریه و رستاق است همچو طریق و سبیل کوره اردستانست ،

وچنین گویند که‌نام این ناحیت درآخر ایّام مملکت فرس ازایّام **قباد** تاباایّام و زمان **یزدجرد** ویران‌آبادان‌کردکواد[1] بوده ویران یعنی خراب آبادان کرد کواد یعنی **قباد** عمارت کرد و آبادان گردانید سبب آنك چون **قباد** بدین ناحیت میگذشت در آن روزگار که پیش ملك هیاطله میرفت چون بدین ناحیت رسید درغایت خرابی بود ازخرابی اوپرسید گفتند که هیچ ملکی‌ازملوك هرناحیت وموضعی‌را که **اسکندر** آنرا خراب کرده است بعمارت و آبادانی آن رغبت نمیکند و نمی فرماید چون **قباد** بدارالملك خود مراجعت‌مینمود چون بدین‌ناحیت رسید بفرمود تا آنرا عمارت‌کردند و بدین نام نهادند و کوره اصفهانرا بدو شقّ کرد یکی شقّ جی و یکی شقّ تیمره و این شقّ تیمره را بدین اسم نام کرد و همچنین چون عرب بدینجا آمدند و فتح این شقّ بر دست رؤسای مقدّمهٔ لشکر **احنف** بن **قیس** میسّر شد و **احنف** بتیمره مقیم بود و عرب این کوره‌را هم شقّ تیمره نام‌کردند واین اسم بر وی باقی بماند تا آنگاه که **رشید** آنرا کوره گردانید پس کوره و شهر را هر دو قم نام کردند بدین دستور که ما یاد کردیم، نواحی و رساتیقی‌که خارج از تیمره بودند مجموع داخل تیمره گردانیدند تا غایت که دیوان‌خراج‌ازفارسی‌باعربی‌کردند مِنْ رُسْتَاقِ قَاسَانِ مِنْ شَقِّ دِرَام[2] وَمِنْ شَقِّ آبْرُوزْ و ذکر نواحی که با تیمره ضمّ کرده بودند مجموع یاد نمیکردند بلکه بر یکی اقتصار میکردند و مجموع‌را بدان نسبت میکردند وهمچنین **حمزه** روایت کند که این‌ناحیت

۱ ـ کواد وکوات همان قباد یا قباد پدر کسری انوشیروان پادشاه ساسانی است
۲ ـ در کتاب محاسن اصفهان مافروخی شقّ دارم ضبط شده است ،

از اصپاهان نقل وجدا کرده‌ام ودر قدیم الدهر استان درام خوانده اند این حکایت که ما مجموع یاد کردیم از زبان حمزه در اشتقاق عرب نام قم را از نام کمیدان بلاشك از اختراع حمزه است و از خاصهای اوسبب آنك نام قم بانفراد ونام کمیدان بانفراد و هر دو بهم درایام القدیم بوده وشنیده [شده] وصحیح ومعتبر ومعتمد درآنك قم را چراقم نام نهادند روایتیست که برقی گوید که‌قم مجمع آبهای تیمره و انار بودبواسطه گیاه وعلف رعاة احشام و صحرا نشینان آنجا نزول کردند و خیمه زدند و خانها بنا کردند و آن خانه را کومه نام کردند بعد از آن تخفیف کردند و گفتند کم بعد از آن معرّب گردانیدند وگفتند قم معتبر ودرست این روایتست و در روایت شیعه درحدیثی که من در فصل هشتم ازین باب یاد کنم آمده است که در آنشب که رسول خدا محمد مصطفی صلّی الله علیه وآله و سلّم را بآسمان بردند ابلیس ملعون را دید که بدین بقعه بزانو در آمده و مرفق هر دو دست بر سر زانو نهاده و نظر در زمین میکرد رسول صلّی الله علیه وآله و سلّم اورا گفت قم یا ملعون یعنی برخیز ای ملعون بدینّ سبب قم را قم نام کردند ودر روایتی آمده است که من در فصل هشتم شرح و بسط آن خواهم کردن که قم را از آن جهت نام کرده اند که قائم آل محمد علیه و علیهم السّلام را از این شهر مدد و معاون و مساعد خواهد بود چنانچ بدان سبب خروج کند و ظهور فرماید والله اعلم ،

ذکر صورت فتح ناحیت قم

راویان فتحهای بلاداسلام روایت کنند که بیشترین نواحی اصفهان که ابوموسی اشعری و امیران لشکر او فتح کردند و بگشادند بجنگ و قهر بود و بتیغ و شمشیر بریشان غلبه کردند و فتح بر وجه صلح نبوده و ابروز بتیمرتین همه نواحی اصفهان بوده پس مینماید که فتح ناحیت‌قم بجنگ و محاربت بوده باشد زیرا که اعمال ناحیت قم باعمال‌آن نواحی متّصل بوده و همچنین ابوعلی عبدالرحمن بن عیسی بن حماد همدانی المعروف بکاتب بکر بن عبد العزیز در کتاب خود که آنرا کتاب همدان نام کرده است چنین یاد کرده است که من کتب اموال وغیر آنرا مطالعه کرده‌ام و در آنجا یافته ام که ابا عبید و شافعی ومالك، روایت کرده‌اند که مجموع بلاد جبال فتح آن بجنگ وقهر و استیلا

بوده است و هيچ كوره از آن استثناء نكرده اند و بعضى ديگر گويند كه فتح ناحيت قم بر وجه صلح بوده است فامّا فتح آن بمحاربه و جنگ مشهورترست والله اعلم ،

ذكر حدود قم از **برقى** روايتست كه او گفت كه قم چهل فرسخ درچهل فرسخ است زيرا كه حدود آن بغايت از يكديگر دورند واقطار آن متفاوت اند و از ديگر شهرها با حوز آن گرفته‌اند وجمع كرده‌اند و **برقى** چنين گويد كه حدّ اوّل قم از ناحيت همدانست تا ميلاذجرد كه آن ساوه است و حدّ دوّم ازناحيت رى‌تاجوسق **داود** بن **عمران** اشعرى بدو فرسخ ازديرجص[1] كه فرايبش قم‌است ، چون حديث دير جص در ميان آمد شايد كه دربنا كردن‌آن آنچ روايت كرده‌اند گفته شود ، چنين گويند كه دركتاب سير ملوك عجم مسطورست كه ملك روم قومى را از عمالقه از بقاياى قوم **عاد** پيش **كسرى انوشروان** فرستاد و ايشانرا جثّهاى بزرگ و قامتهاى بلند بودچنانچ بعضى مردم كه ايشانرا خلقى عظيم‌مى‌باشد تشبيه ايشان بقوم **عاد** ميكنند وميگويند كه‌مردم عادى‌اند چون آن‌طايفه عمالقه پيش **انوشروان** آمدند بردست‌ايشان دير جص را در راه قم بنا نهاد و گويند كه اين دير پيشتر ازين زمان بزمانى بعيد بنا نهاده اند والله اعلم ، و حدّ سيّم از ناحيت فراهان است آنجا كه ناحيت كرج است و گويند از آنجا كه جوسق ديزوآباد است از همدان ، و حدّ چهارم از ناحيت اصفاهان تا وادى كه ميان قريه درام و جرقام و ميان قريه راوندست والله تعالى اعلم ،

ذكر برج قم كه طالع آنست وطول وعرض آن از اقليم، برج قم جوزاست و هفتادوپنج درجه و پانزده دقيقه طول آنست ازمغرب و ازمشرق صد و پنج درجه و دقايق عرض آن سى و چهار درجه و سى دقيقه وناحيت قم ازجمله بلدان جبل است از اقليم چهارم و بلاد جبل عبارت از همدان است وماسيدان كه آن سيروانست و مهرجانقذق كه آن صيمره است و قم و ماه البصره كه آن نهاوندست و ماه الكوفه كه دينور است و قرميسين[2] والله اعلم ،

ذكر طرق قم چنين گويد **برقى** كه قم را شش راهست ، اوّل راه خراسان كه آن درب رى‌است ، دوّم راه ساوه و آوه كه آن راه مسجد جامع است ، سيّم راه همدان كه آنرا سرداب گويند و آنهم در اين دربست و درب عبدويه

---

۱ - شايد ترجمهٔ ديرگچ باشد ، ۲ ـ قرميسين كرمانشاه است

برمله ، و درب چهارم راه عراقست و آن درب برید است که آنرا درب **نصر** بن **عامر** اشعری گویند و بدین معروفست و بدرب جبانه نیز معروفست ، و پنجم راه جبال قم است و آن درب **حسن** بن **علی** بن **آدم** اشعری است ، و ششم راه قاسان که آن درب قاسان است معروف و مشهور بولد **احوص** بن **سعد** اشعری و قم را بغیر از این شش درب وراه هفت درب دیگر است ، اوّل درب قریه جمر [1] ، دوّم درب **سهلویه** بن **علی** که آن ایضاً راه ساوه‌است ، سیّم درب عریش ، چهارم درب مالون که‌ازآن بقریهٔ میانرود میروند ، پنجم درب‌تلقجار [2] که‌آن راه سراجه‌است ، ششم‌درب قوهبار ، هفتم درب‌نوآباد که از آنجا بآسیای متجه میروند پس مجموع سیزده درب باشند والله اعلم ،

ذکر میدانها بقم

میدان **یسع** بن **عبدالله** اشعری ، میدان **حسن** بن **علی** بن **آدم** اشعری ، میدان **یحیی** بن **عمران** بن **عبدالله** اشعری بکمیدان نزدیك مسجدجامع ، میدان **ابوعلویه الحسن**‌بن **یحیی** بن **عمران** اشعری‌بکمیدان‌نزدیك قصری که مشرفست بر آن و معروفست بدان میدان ، میدان **ملك** بن **سعد** بن **احوص** اشعری بخازران نزدیك جوسقی که الیوم معروفست ببندار الشّطرنجی ، میدان **حسن** بن **سعد** بن **احوص** اشعری بقزدان ، میدان **ایوب** بن **موسی** بن **احوص** بن **سعد** اشعری بقرب درب نصر ،

ذکر قنطرها بقم

قنطرهٔ **عبدویه** بن **عامر** بن **سعد** بن **احوص** اشعری برمله و این پل از جملهٔ بناهای اوست و این پل از جمله پلهای محکم است و بغایت مشرف و عالی ، قنطرهٔ **بکجه** بردر مسجد جامع و آنرا **یحیی** بن **علی** بن **عبدالله** اشعری بنا نهاده است برابر سرایی که او را بوده و گویند که آن قنطره **بکجه** بنا نهاده است و **بکجه** **ابوبکر** بن **عمران** بن **ابی بکر** اشعری‌است ، قنطرهٔ **ابوعلویه الحسین** [3] بن **یحیی** بن **عمران** اشعری والیوم منهدم و خرابست ، قنطرهٔ **سهلویه** وآنرا **سهل** بن **علی** بن **سهل** بن **یسع** اشعری بنانهاده‌است وآن یازده‌طاقست ،

ذکر مساجد قم

.در اصل بیاض است

ذکر حمّامات بقم

در اصل بیاض است

---

۱ ـ یکی از هفت ده است که در سابق بدان اشاره شد ، ۲ ـ خ ، ل ـ تلقجار ، ۳ ـ در سطر یازدهم ابوعلویه‌الحسن ضبط شده است ،

فصل دوم

از باب اوّل در ذکر سبب جدا کردن قم از اصفهان و وقت شهر گردانیدن آن ،
راویان قم چنین روایت کنند که چون عرب بقم متمکّن شدند و قرار گرفتند و اعقاب و اولاد ایشان بقم بسیار شد و ضیعتهای بسیاررا مالك شدند وبعضی از ضیعتهای بسیار همدان و ری و اصفهان با آن جمع کردند که الیوم بدان معروف و مشهورند **حمزة بن یسع بن عبد الله** که امیری بود ازامرای عرب قصد خدمت **هارون الرشید** کرد و اورا از حال عرب و تمکّن ایشان بقم آگاه کرد و اعلام داد و ازو درخواست کرد که قم را کوره و شهری گرداند بانفراد و منبر را در آن بنهد تا در قم نماز جمعه وعیدینْ باستقلال بگذارند واحتیاج نباشد ایشانرا از برای جمعه و عیدین بکورهٔ دیگر رفتن و نماز کردن بر آنکه هر سال آنچ واجب و درست شود بر قم و بر ضیاعی که با آن جمع کرده باشند از اخراج بر سبیل مساحت یا بر تقریری که دیوان مساحت خراج اصفهان بدان ناطق وروشنست بدهند واهل قم بنسبت با **هارون الرشید** ازجملهٔ مطیعان و فرمانبرداران باشند **هارون الرشید** التماس **حمزه** بن **یسع** مبذول داشت و سؤال اورا بنجاح مقرون گردانید و درحیازات معروفه اورا حاکم وصاحب اختیار گردانید و گزی را بدو داد که آنرا ذراع رشیدیّه میخوانند وآن گز درازترین وبزرگترین گزهای دنیا بود **حمزه** را گفت این ذراع را بستان و در زیر بغل نه و آنقدر که توانی دست خود را بکش تا آنمقدار که سر انگشت تو بدان رسد از حساب ذراع گیر **حمزه** گز را بستد ومحکم بزیر بغل خود کوفت تاغایت که بعضی از گز درزیر بغل اورفت وخون ازو روان شد اورا گفتند این چه بود که تو با خود کردی گفت من صلاح قوم خود و آسانی ایشان میخواستم والله اعلم ،

بعدازآن **هارون الرشید** حسن بن **تختاخ** طالقانی‌را با **حمزه** ضمّ کرد برخراج و مساحت و این معنی اتّفاق افتاد در سنه تسع و ثمانین ومائة هجریّه[1] و موافق با سنهٔ اربع وخمسین[ومائة][2] ازهلاك شدن یزدجرد واین تواریخ خاصّه بقم مستعمل بوده است وحساب دیوان و آجال ایشان بدان بوده است در معاملات مثل بیع و شری و

---

۱ - ۱۸۹ هجری ، ۲ - مقصود سال ۱۰٤ از مرگ یزدجرد است ،

غیر آن ازعقود معاملات و در دیگر شهرها این تواریخ را رعایت نکرده‌اند، پس **حمزه** بقم معاودت نمود با عامل و مجموع ضیاع را مساحت کرد و خراج آن مقرّر گردانید و بعضی دیگر گویند که ضیاعها را نپیمود بلکه خراج آن چنانچ پیشتر از آن مقرّر بوده دردستور اصفهان ازخراج این‌ناحیت برآن قرار بگذاشت وسایرحیازات بمساحت یا بمقاطعه با آن اضافت کرد و بحقیقت که گفته اند که **حمزه** قطعاً و اصلاً مساحت نکرد نه اصل قم را و نه ضیاعاتی که از اصفهان با آن ضمّ و جمع کرده بودند و آنرا حیازات نام نهاده و این روایت نزدیکست و دور از کار نیست زیرا که پسر او **الیسع** بن **حمزه** بعد از او درمساحت قم شروع کرد چنانچ در موضع خود در باب مساحت ذکر آن بیاید چه اگر **حمزه** قم را مساحت کرده بودی پسر او بعد از او مساحت نکردی و **ابوعلی کاتب** در کتاب همدان حکایت میکند از **ابی جعفر محمد** بن **عبدوس** که او گفت ذراعی که اهل همدان بدان مساحت میکردند پیش از روزگار **مامون** اورا ذراع سابوری می گفتند و آن ذراع عبارت از دوازده قبضه بود و مثال آن بر ستون مسجد اعظم منقّش کرده اند و نشان و نمودار آن تا الیوم باقیست تا بدینجا حکایت **ابوعلی** است پس این گز که مثال آن مصوّرست درمسجد **سهل** بن **الیسع** بن **عبدالله** بمیدان الیسع گزیست که **حمزة** بن **الیسع** ازنزدیك **هارون الرشید** آوردوآن‌ذراع بقم‌برشیدّیه معروف و مشهورست و بهمدان بسابورّیه، و همچنین **ابوعلی** در کتاب همدان حکایت‌میکند از **ابی جعفر محمد** بن **عبدوس** که او گفت ذراعی که **عبدالله خرداذبه**[1] بدان مساحت کردآن نه‌قبضه و دو انگشت بود چنانچ میان‌آن ذراع وذراع‌سابوریه‌تفاوت و نقصان بربع و ثلث عشر باشد وآن ذراع که‌بهمدان بوده است و درديوان آن هشت‌قبضه و دو انگشت بوده‌است **محمد** بن **الحسن** ازآن گز هیچ نبرید وکم نکرد الا یك‌انگشت و**حمزة** بن **الحسن** درکتاب اصفهان روایت میکند که‌چون سنه تسع و ثمانين ومائه[2] درآمد والی وحاکم اصفهان **عبدالله** بن **کوشید**[3] بود پس **رشید** نامهٔ نوشت و پیغام فرستاد **بعبدالله** بن **کوشید** در طلب کردن بقایای سالهای گذشته از خراج قم وبقایا باصطلاح‌ایشان موایند گفته‌اند پس چون نامه وپیغام **رشید** **بعبدالله** رسید نامه نوشت

۱ - خ، ل - خردادبه، ۲ - ۱۸۹ هجری، ۳ - در کتاب محاسن اصفهان عبدالله بن کوبیند ضبط شده است،

ببرادر خود **عاصم** که ازقبل او بقم والی بود و اورا از آن آگاهی داد و بدان فرمود چون **عاصم** بر آن وقوف یافت بقایا وکسور اموال از اهل قم طلب داشت و با ایشان عنف و درشتی نمود اهل قم دردارالخراج بروجمع آمدند واورا بکشتند ودرمدّت پنجاه و یکسال هر سال بقیّهٔ از مال قم براهل قم مانده بود ابتدای آن از ظهور دولت خلفای بنی‌عبّاس تاسال [صدو] هشتاد ویك[1] چون سال صدو هشتاد وچهارم درآمد **رشید** از رقّهٔ مدینة السّلام که آن بغداد است حکم فرمود واشارت کرد برسیدن بقایای پنجاه ویکسال گذشته و **اباصلح یحیی** بن **عبدالرحمن** کاتب را والی دیوان خراج گردانید و بقایا بر تمامی ممالك خود حوالت فرمود و همچنین **عبدالله** بن **هیثم** بن **نسام** راوندی‌را امر کرد در طلب کردن اموال و استخراج کردن پس خلقی عظیم بدین سبب تلف و هلاك شدند از مسلمانان وعمّال وکتّاب ومردم‌را ازین رهگذر داهیهٔ و مصیبتی عظیم برسید تا غایت که **رشید** مجموع عمّال و کتّاب و حکّام را خائن گردانید و بسیاریرا بکشت و بخود مباشر طلب بقایا و کسور گشت تا غایت که قوتهای ایشان و سایراطعمه بفروخت و اسبان و دیگر چهار پایان بَرید که آنرا بزبان اهل قم اسبان یام[2] گویند بعوض مال ایشان بستد و تا غایت که نگذاشت که هیچ طایفه از صادر و وارد ببغداد گذر کنند تا نباید که بعضی از مال کسر آید ومجموع اموال ازمردم هرمملکتی بستد و جمع کرد تا غایتی که ایشان را هیچ نماند واین سال را سال موایند نام نهادند یعنی سال بقایا پس بقایای همه شهرها مستخلص گردانیدند ومحصّل کردند مگر بقایای اصفهان که درآن تأخیر افتاد بسبب اهل قم که در ادای آن تمرّد و سرکشی میکردند وازادای بقایا امتناع می نمودند وعمّالرا می کشتند یکیرا بعد از آن دیگر تا آنگاه که **عبدالله** بن **کوشید** از قبل **رشید** والی شد و هرروز از جانب **رشید** بدو فتح می آمد وپیغام می‌آورد در قدغن کردن در ستدن بقایای سالهای گذشته و **عبدالله** بسبب بلدیّه و هم شهری با قوم و مردم قم مدارا میکرد و طریقه محبّت و مودّت که میانهٔ او و میانهٔ ایشان بود می سپرد و رعایت حقوق قدیمه می نمود تا آنگاه که بواسطهٔ کثرت فیوج

---

۱ - مقصود سال ۱۸۱ هجری است چه ۱۳۲ ظهور خلفای عباسی است و چون خراج پنجاه‌ویکساله خواهند میرسد باوّل سال ۱۸٤ ، ۲ - یام اسبی را گویند که در هر منزلی بگذارند تا قاصدی که بسرعت رود برآن سوار شود تا منزل دیگر (برهان قاطع) ،

و بسیاری رسل که از رشید بدو آمدند حجّت برو لازم شد و عبدالله در طلب بقایا هیچ چاره‌ندید پس اورا ضرورت شد درطلب کردن بقایا ازیشان ودرآن کوشش نمودن چون قصّه بدین انجامید مردم قم برادر عبدالله را بکشتند و در ضیاع و دیههای خود متفرّق‌شدندو پنهان گشتند عبدالله بن کوشید بدین‌سبب‌معزول شد و حسن بن تحتاخ را بعوض او بقم فرستادند ، چون عبدالله ازقم بحضرت رشید رسید یکهزار هزاردرهم از خاصّهٔ مال خود برشید بخشید وازو درخواه کرد که قم را از اصفهان جدا گرداند و هریکی را علیحدّه مالی معیّن باشد رشید قبول نکرد و بمنع آن فرمود و گفت من هرگز عملی را قسمت نکنم و شهری همچو شهر اصفهان را جدا نکنم از ضیاعات و توابع آن ، عبدالله بجواب گفت که‌اهل اصفهان‌بسبب اهل قم در بلاءاند و بغایت در زحمت‌اند وازرهگذر ایشان بدیشان چندین خرابی واقع میشود زیراکه اهل‌قم‌درویش حالند وبوقت ادراك ارتفاع غلاّت برمیدارند واز ادای خراج تقاعد مینمایند وتکاسل و تهاون می کنند وچون عامل بدیشان میفرستند در راهها وجوانب متفرّق میشوند و قصد قافلها می کنند و با ایشان جمع میشوند پس لاجرم عامل بقایایی که بریشان مانده است بر ملاّك و اربابان اهل اصفهان قسمت میکنند تاغایت که عجز اهل قم[1] را اصلی شده و مالی معیّن گشته بر اهل اصفهان چون رشید این بشنید بفرمود تا قم را از اصفهان جدا کنند و خراج اشاعره از جملهٔ خراج شهر وضع کرد و مبلغ خراج شهر سه هزار هزارو پانصد هزار درهم بوده است پس خراج اصفهان وکرج بعد ازجدا کردن قم ازاصفهان چنانچ اوّل مقرّرشد بردوازده[2] هزارهزاردرهم وکسری ،تابدینجا قصّه و حکایت حمزه بود و قصّه و روایت در این معنی این بود و آنچ اهل قم روایت کرده‌اند ازحمزه درجدا کردن قم ازاصفهان چنانچ دراوّل فصل ذکرشد نزدیك آن میشود که حمزه بن یسع و عبدالله هردو در یکوقت قصد حضرت کرده باشند والله اعلم ،

فصل سوم

از باب اوّل در ذکر آنچ داخل قم است و خطّهٔ آن از ضیاعها و مواضع ونامهای دیههای آن وذکر بارویی که بر گرد قم کشیده‌اند کهنه و نو ، روایت کنند اهل قم که

---

۱ ـ خ ،ل ـ که عجز اهل عجز قم اصلی ، ۲ ـ خ ، ل ـ دو دّه هزار هزار درهم ،

یزدانفاذار صاحب ناحیت ابرشتجان چون عرب اشعریان بقم نزول کردند ایشانرا در قریه ممجّان فرود آورد، **عبدالله** بن **سعد** را درسرای مردی که نام او **ذاذحره** [1] بود فرود آورد و **احوص** که برادر او بود در سرای مردی که نام او **خربنداد** بود پس از آنکه ازبرای هردو برادر **عبدالله** و **احوص** دراین هردو سرای همه آنچ مردم بدان محتاج شوند از اوانی و رخوت وطرح وفرش و آلات و غیر آن معدّ و محصّل گردانیده بود و مرتّب داشته، بعضی از اهل قم روایت کنند کهچون عرب اشعریان بقم آمدند خیمها بزدند و فرودآمدند چون متمکّن شدند وقرار گرفتند و بسیار شدند درصحاری در شش دیه سراها و مقامها ساختند و منزل گرفتند و بار و بنه بدان نقل کردندوآن شش دیه ممجّان و مالون و قزدان و سکن و جمر و کمیدان و آنچ **حمزه** اصفهانی در کتاب خود آورده است که در هفت دیه مقام ساختند غلط و سهو است زیرا که جلنبادان و ممجّان نام دیه واحده است وهر دو عبارت از یك دیه اند و آنرا این دو ناماست وجلنبادان چنانچ مشاهده میرود موضع حصنست که دزپل میگویند وممجّان موضع دیهاست که آنرا باب شهرستان میگویندکه آن شهر است وفارقین [2] که گردبرگرد آن بوده آلسعد آنرا بینباشتند ودرآن وقت که بقم نزول کردند وبعضی ازاثر آنباقیست آنجا کهدرسرای **ابیعلی** بن **عبدیل** است وآنجا که میدان الیسع است وآنجا کهفارقین سورناباد [3] است و آنجا که باب چهار طاقست و آنجا که باب **علی** بن **فرج** است این قدرست که حمل توان کرد و گمان توان برد که سورناباد دیه یا محلتی بوده است بانفراد علی الجمله درین خلاف کردهاند که جلنبادانوممجّان و سورناباد یکبقعهبوده است و یکضیعهٔ جامعه که آنرا بدین اسامی مفرده نام کرده اند خدا بدین عالم تر است مع هذا فارقین سورناباد اثر آن باقیست آنجا که سرای **ملك** بن **علی** حاجبست و من گمان میبرم که ممجّان اسم رستاقیست کهجامع ضیاعیاست که بدین ناحیتاند تاغایت که من خوانده ام در قباله نو و کهنه که ممجّان از ناحیت ابوراست پس در خاطر من آمدکه ابورا دروقتی جامع ضیاع این ناحیت بودهاست، امّا دیگرمواضع ومحلّات ازین دیههای هفتگانه وسون، جعفرآباد، لاسود، ساروا، و بدین محلّات چندین کوچه و مواضع است وهریکی را نامی بوده وبانفراد، القصّه مجموع این از اراضیاین دیههای

---

۱ ـ باراء مشدّده ، ۲ ـ در محاسن اصفهان میافارقین نیز آمده ، ۳ ـ خ ، ل ، سوراناباد

شش گانه است و پس از جمله مواضع این دیههای شش گانه و محلات و جوانب آن سر وز است و آنرا بدان سبب سروز نام نهادند که در آن هنگام که قسمت آب در آنجا کرده اند گفته اند بزبان عرب رأس‌الوز یعنی سَر وَزْ و وَزْ چوبی‌است که بدان قسمت آب میکنند وآنرا نصب کرده‌اند از برای قسمت نصیبهای دیهها از آب ، دیگر از مواضع سَر وذار است یعنی بزبان عرب رأس الوذارق وبزبان عجم سر وذ ارق وبکثرت‌مرور ایام قاف را ترخیم وحذف کرده‌اند واین موضع در وقتی از اوقات هم مقسم آب بوده است ، دیگر از جمله مواضع قم باب جوش‌است بدان سبب این موضع را در جوش نام نهاده اند که در ایّام ماضیه درین موضع آب را قسمت کرده‌اند و بفارسی این موضع را کوشیه گفته اند پس مخفّف گردانیدند آنرا و معرّب ساختند و گفتند باب جوش تا آنگاه که **سعد** بن **مالك** بن **احوص** نهر سعد را در میان شهر جاری گردانید پس بسبب آن کوشیه باطل‌شد واین اسم برین موضع بماند وتمامی اراضی ممجّان ومالون و جلنبادان قبضةً[1] بلده قم گشتند تا بعضی از صحاری قزدان وسکن وجمر وکمیدان و بعضی ازصحاری این دیههای چهارگانه برحالت زرع بماند وآنرا بوقت مساحت بپیمودند و در ضیاع خارجه در کتاب دستور یاد کردند و نوشتند والله اعلم بالصّواب .

ذکر بارویی که بقم محیط‌بوده‌نو وکهنه

رُوات عجم روایت کرده اند که باروی قم **یزدانفاذار** رئیس ناحیت ابرشتجان بنا کرده است وسبب آن بود که آنروزگار که لشکر دیلم بنهاوند وقم و غیر آن می آمدند و در بعضی از غزاها روی بجانب قم باز کردند وباکثرتی تمام بابرشتجان نزول کردند وبر اهل ابرشتجان تعدّی و جور بی اندازه کردند تاغایت که‌اهل ابرشتجان ازیشان بترسیدند وشب وروز بخدمت ایشان قیام نمودند وچند گاو وگوسفند ازبهر ایشان بکشتند و بسیاری‌شراب دادند اتفاقاً که نظر دیلم برزنی از زنان آن دیه آمد و آن زن صاحب جمال بودچنانچ رئیس دیلم از حسن او تعجّب کرد و میل خاطر بدو کردو متعرّض او شد **یزدانفاذار** ازین معنی عار و عیب و ننگ داشت ودر میانهٔ قوم خود برفت وایشانرا ازین حرکت

۱ـ خ ، ل ، قصبهٔ وقبضه صحیح‌است بطوریکه درسابق هم‌آمده است چه قم را بلده خوانده‌اند وشهری معتبر بوده و قصبه بر آن اطلاق نمیشود خاصه آنکه در همین جا بلده را هم مترجم آورده و امّا قبضهٔ بلدهٔ قم گشتند یعنی جزو اعمال شهر قم گشتند ،

اعلام داد و سرزنش وعیب کرد ایشانرا بفعل دیلمی پس قوم **یزدانفاذار** پیش او جمع آمدند و گفتند که ما مطیع و منقادیم بهرچه تو مصلحت بینی **یزدانفاذار** قوم دیلم را آن قدر مهلت داد تا مست شدند بعد از آن او باقوم و تیغ درمنازل ایشان افتاد وهمه‌را بکشتند مگر رئیس ایشانرا که با طایفهٔ از دیلم بگریخت وبجانب شهر خود متوجه‌شد پس **یزدانفاذار** قوم و حشر خود را گفت که این حرکت که ما کردیم بادیلم حرکتی است که از بیم و خوف آن خواب نمیتوان کرد و ازیشان غافل نمیتوان نشست من درین باب فکری کرده‌ام و رأیی اندیشیده ام که ما از بطش ایشان بسبب آن اعتراض توانیم کرد وازدشمن ایمن توان بودن، قوم **یزدانفاذار** گفتند که راه‌ما پیرو راه تست بفرمای تاچه مصلحت دیدهٔ وچه فکر اندیشیدهٔ گفت مصلحت آن‌می بینم که مادیواری عالی گرد این دیهها که‌ما تمامی درآن فرود آمده‌ایم بکشیم و منظرهای نزدیك‌بیکدیگر دراندرون دیوارها بنا نهیم ودیدبانانرا بر آن بنشانیم تاچون دیلم بجانب ماحرکت‌کنند ما ازیشان بر خبر باشیم و ایشان ظفر نیابند و برما متفرّق نشوند قوم **یزدانفاذار** سخن اورا محافظت کردند وبجان ومال مساعدت نمودند وآنقدر مال که دیوار ومناظربدان بنا توانست کرد بذل کردند و معدّ گردانیدند پس **یزدانفاذار** دیواری که از جانب ابرشتجان بود به بنای آن قیام نمود و از جانب جمکران اسفید نیز چنین بنا نهاد و پسر او **صفین** میان ابرشتجان و جمکران ایضاً دیوار کشید چنانچ از دیلم ایمن شدند و حصار گرفتند، چنین گویند که دیلم چندین بار شب مراقبه کردند و بیدار داشتند فرصت نیافتند و بعضی دیگر گویند که **یزدانفاذار** قوم خود را جمع کرد و هزار مرد ازیشان که مؤدّی خراج بودند بر شمرد وتعیین کرد که هر یکمرد ازیشان هزار درهم جمع کند ومعدّ سازد واین دراهم‌را مجموع در بیت المال بنهند وهر مردی ازیشان مردی جنگی شجاع دلیر با آن مال ضمّ کند تا چون دشمن روی بدیشان آرد دفع آن بکنند واگر سلطان وقت بریشان حمله‌آرد بدان‌هزارهزار درهم‌ولشکر اورا بازگردانند قوم **یزدانفاذار** بهرچه فرمود چنان کردند چون سالی بر ایشان بگذشت و **یزدانفاذار** از آن جهت که خائف بود ایمن گشت بناکردن این دیوار مصلحت دید پس ازین‌دیوار آن یکنیمه که‌فرا پیش ابرشتجان‌بود **یزدانفاذار** بناکرد واسفید آن یکنیمه که‌فراپیش

جمکر این بود بنانهاد چنانچ میان ایشان موضعی نماند بلکه بناء دیوار بیکدیگر برسانیدند و این دیوار بسرفت و جبل و کشویه و اسفراباد متّصل شد پس از آن چون عرب بقم نزول کردند و آنرا مالك و متصرّف شدند و ابنیهٔ بسیار بقم بنا نهادند باروی بر آن بگردانیدند و این باروی از باغ دولت بکشیدند در کنار رود خانه تا درب نضر چنانچ رودخانه درمیان آن جاری بود وازدرب نضر بکشیدند تادرب **حسن** بن **علی** ازیکجانب رودخانه یعنی که رودخانه بر یکطرف افتاده بود و از آنجا بکشیدند تا درب قزدان وسعدآباد وجمر تا آنکاه که بباغ دولت متّصل گردانیدند ورودخانه برطرف آن افتاده بود یعنی باروی بر کنار آن بنانهاده بودند و همچنین برظاهر کمیدان فراپیش صحاری مزدجان و غیر آن باروی حصین محکم بکشیدند پس چون **علی** بن **هاشم** در خلافت **مامون** با لشکر بقم فرود آمد درسنهٔ عشر ومأتین [1] هجریه آن باروی را بیران [2] کرد و خراب گردانید اهل قم بعد از آن دیگر باره بنا نهادند و مرمت نمودند وچون **علی** بن **عیسی** طلحی با لشکری تمام در سنهٔ سبع عشر و ماتین [3] قصد ایشان کرد اهل قم در احکام آن باروی بکوشیدند و مستحکم گردانیدند و همچنین قایم بود تا آنکاه که **مفلح** ترکی بر مقدّمه **موسی** بن **بغا** درخلافت **معتز** بدرقم فرود آمد در سنه اربع وخمسین و مأتین [4] وباروی شهررا خراب کرد دیگر باره اهل قم آنرا اعاده کردند و بنا نهادند پس ازآن چون **کوتکین** بن **ساتکین** ترکی باکاتب خود **ابوالحسن** بن **احمد** بن **الحسن** الماورائی [5] درخلافت **معتز** بقم فرود آمد درسنه احدی وتسعین و مأتین [6] باروی قم را بکلّی خراب گردانید چنانچ اثر آنرا نگذاشت پس از آن اهل قم دیگر باره آنرا اعاده کردند و بنا نهادند مضی هذا،

چنین گویند بعضی از رُوات عجم که وجوه و اشراف آل سعدرا بر کنار رودخانه قم سراها و کوشکها بودند که بجهت نزهت و تفرّج و ترفیه خاطر در آن می نشستند و برودخانه و بساتین درفصل ربیع مشرف میگشتند و در آن نظر میکردند چون رودخانه در ولایت **عباس** بن **عمرو** غنوی در سنهٔ اثنتین و تسعین و مأتین [7] هجریه جاری و

---

۱ - ۲۱۰ هجری، ۲ - بروزن ویران بمعنی ویراست، ۳ - ۲۱۷ هجری،
٤ - ۲۵٤ هجری، ٥ - دراصل المادرای، وبگمان اینجانب الماورائی باید باشدمنسوب بماوراءالنهر،
٦ - ۲۹۱ هجری، ۷ - ۲۹۲ هجری،

روان شد سیلی عظیم برسید وآن سراها وکوشکها مجموع با سرای محمد بن الیسع بن حمزه که الیوم معروفست بسرای حمولی الآبی خراب شدند وایشانرا درشهر مثل آن سراها و کوشکها بودند و در آن ساکن میگشتند یکی از دو طرف وادی از جانب شهر سرای و بستان ولدِ دولت وجوسق و سرای سهل بن علی بن سهل و جوسق محمد بن سهل در درب و محلّت ولد حمزة بن الیسع و بسیاری از سراها و منظرها ازین سرای تا قنطرهٔ بکجه آنجا که مسجد جامع است بودند و پس از آن جوسق ابن عبدویه بن عامر وسراها و کوشکها و بساتین از کوشك عبدویه تا آنجا که حدّ قهیان و درب نضر است و بر آنطرف که فرا پیش کمیدانست کوشکی و بستانی که معروفند بداود حمّال بودند، مقابل قنطره سهلویه وسراها و کوشکها از آنجا و از درب جابر تا برابر قنطره بکجه بسیاری بوده اند و اربابان و خداوندان آنرا یاد نکردهاند پس از آن سرای یحیی بن علی جدّ ابی سهل بن ابی طاهر بود مقابل این پل یعنی پل بکجه و سراها وبستانها وکوشکهای دیگر تا کوشك وبستان حمّاد بن نضر وجوسق آلطلحه برمله و سراها و بستانها وکوشکهای دیگر که خداوندان آنرا نمی شناسندو نمیدانند و بیشترین آن مندرس ومنهدم شدهاند تا آنجا که سر باغاتست وآنجا نیز جوسقمزاحم است و کوشکها و منظرهای دیگر و برنهر طبشقوران آنجا که دربحسن بن علیاست بر باغات بدین کوشکها و منظرها برکهٔ که بابی الهیجا و ابن الطبری و حسن بن علیو برادر او متکهٔ بن عالی وولد ابی خالد که منسوبند بابنین و ولد آدم بن عبدالله مشهور و معروف بوده و آنجا منازل بسیار بوده اند که مردم در آن فرود آمده اند پس از آن خراب شدهاند و باغات بر آن ساخته والله اعلم بالصّواب ،

فصل چهارم

ازباب اوّل درباد کردن اوّل مسجدی که بقمبنا نهادند ومنبر در آن نصب کردند تا آنگاه که مسجد جامع بقم بنا نهادند و منبر از آن بمسجد جامع نقل کردند ودریاد کردن سراهای خراج ودارالضّرب وسراهای حاکمان وزندانها که بقم بوده اند و غیره ،

ذکر مسجد جامع و منبر بقم

چنین گویند که چون **عبدالله** بن **سعد** اشعری بقم فرود آمد در قم بغایت زاهد و عابد بود و راغب آن بود که بقزوین رود زیرا که نمیخواست که نماز در سراهای مجوس بگزارد و همه روز حدیث میکرد و سخن میگفت که من ازینجا رحلت میکنم پس برادرش **احوص** اورا گفت که این مکان هم ثغری است که دیلم بدان متوجه میشوند و زحمت میدهند در هرسالی اگر غرض ترا آنست که بثغر قزوین روی تا دفع کفار و مخالفان کنی و اجر و ثواب حاصل کنی اینجا نیز دیلم می آیند پس اینجا مقام کن تا من از برای تو مسجدی بنا نهم تاتو درآن نماز بگزاری پس ازآن **احوص** ازبرای برادرش **عبدالله** مسجد عتیق بدِز پل بنا نهاد وپیشتر ازآن آنموضع آتشکده بود آنرا خراب کرد وبرجای آن مسجد بنا نهاد وگرد برگرد آن رواقها بکردانید ویك در ازآن مسجد بربستان سرای برادر خود **عبدالله** گشاد و **عبدالله** مدّت حیات خود درآن مسجد نمازمیگزارد وچون **عبدالله** وفات یافت آن بستان و سرای از مسجد جدا کردند و گویند آن سرا مشهور و معروف بود بمردی که او را **ثبخین** [1] لقب نهاده بودند بعد از آن چون **حمزة** بن **الیسع** اشعری قم را کوره گردانید و از اصفهان جدا کرد و منبر درین مسجد بنهاد در سنه تسع و ثمانین [2] هجریه و**حمزه** اصفهانی درکتاب خود آورده است که چون قم را تکویر کردند تامدّت شش سال دیگر بقم منبر نبود چون سال خمس وتسعین ومائه [3] درآمد و **امین علی** بن **عیسی** بن **ماهان** را بالشکربسیار بفرستاد بجنگ خیل **مامون** و اورا بری و قم و اصفهان و نهاوند و همدان والی گردانید و **حمزه** منبر در مسجد دزپل بنهاد و این مسجد غیر جامع بود و این منبر درآن بماند تا بایام خلافت **معتمد** پس ازآن **ابو صدیم** حسین بن **علی** [بن] **آدم** بن **عبدالله** درسنه خمس وستین ومأتین [4] هجریه مسجد جامع به بیرون شهر بنا نهاد ومنبر ازمسجد دز پل بدان نقل کردتااینجا حکایت **حمزه** بود و روایتست از **حسن** بن **محمد** که او گفت که این مسجد که بر خارج شهر است **ابوالصدیم** آنرا بنا نکرده است بلکه مسجد جامع که میان قم و کمیدانست در میان دو موضع که عرب بدان فرود آمده بودند زیرا که منازل عرب بعضی در شهر

---

۱ - خ ل ، ثبخین ، ۲ - ۸۹ هجری ، ۳ - ۱۹۵ هجری ، ٤ - ۲٦۵ هجری ،

بودند و بعضی بکمیدان **ابوالصدیم** آنرا بنا نهاده است و منارهٔ آن در وقت عامل‌شدن **یحیی** بن **اسحق** و امیر شدن **دکا** بنا نهاده اند روز یکشنبه سیزده روز از ماه رمضان گذشته سنه احدی و تسعین و مائه[1] و من یافتم از تواریخ که **مفلح** ترکی که امیرقم بود منبر در مسجد جامع بقم بنهاد در سنه ستّین و مأتین [2] واین روایت بخلاف آن روایتست مگر منبر را **مفلح** ترکی نو گردانید ، فامّا نصب منبر در مسجد جامع در ابتدای حال نبوده الاّ در وقت مذکور وگویند که مسجدی که معروفست بسعد آبادی در بازار قم نماز جمعه برسم مسجد جامع مدّتی در آن میگزاردند و هم گویند که‌اوّل مسجدی که بدین‌ناحیت بنانهادند پیش ازآمدن عرب‌بدین ناحیت مسجد قریهٔ جمکران بود و مردی از اهل اسلام نام او **خطاب** بن **اسدی** که‌بدین ناحیت افتاده بود آنرا بنا کرده بود و در آن تنها نماز میگزارده و چون **مختار** بن **ابی‌عبیده** ثقفی بکوفه‌خروج کرد وطلب قصاص‌خون **حسین** بن‌**علی** علیهما السّلام مینمود کشندگان **حسین** بن‌**علی** ازو بگریختند و در میان ایشان بنی اسد بودند از قوم غاضریّه و بدینجانب افتادند و بنزدیك این مرد و پیش او اقامت کردند وببودند پس چون **حجاج** بن **یوسف** بر عراقین والی شد **سعید** بن **جبیر** که از جملهٔ موالی بنی اسد بود از **حجاج** بگریخت و قصد این‌ناحیت کرد و بواسطه محبّتی که اورا با بنی اسد بود بنزدیك این طایفهٔ اسدیّه که بجمکران بودند نزول کرد وشش ماه اینجا بماند وچون خبر او بامیرقاسان و اصفهان رسید و بدانست که او از **حجاج** گریخته‌است و **حجاج** طالب اوست اورا بگرفت وبنزدیك **حجاج** فرستاد و**حجاج** اورا بکشت ، وگویند که سعید ازقم بناحیت آذربیجان رفت و از آنجا بمکّه باز گردید و پناه بمکّه برد پس اورا بگرفتند و **بحجاج** فرستادند تا **حجاج** اورا بکشت ،

ذکر دارالضرب و سراهای والیان وحاکمان وزندانها بشهر قم،

دارالخراج بشهر قم‌قدیماً وحدیثاً این‌سرایست که‌الیوم معروفست‌بدارالخراج مشهور بسرای یزد بن نار مجوسی پس از آن **الیسع** بن **عامر** بن **عمران** اشعری از ورثه **یزد** بخرید و آنرا دیوان خراج ساخت ودر شهر قم بجز ازین سرای دارالخراج

---

۱ ـ ۱۹۱ هجری ، ۲ ـ ۲٦۰ هجری ،

نبوده است الاّ دارالخراج بقریه ویدستان[1] وسرای حبس که بعضی ازعمّال قم که بقریه جمکران فرود آمده بودند آن هر دو سرای را بدست فرا گرفته بودند یکیرا دارالخراج ساخته بودند و یکیرا دارالحبس وچون **ابوعلی احمد** بن **محمد** [بن] **رستم** اصفهانی والی عمل قم شد دیوان خراج را باسرای حسین بن نصر بن عامر اشعری انداخت سبب آنك **ابوعلی** درسرای حسن بن نصر[2] نزول کرده بود و از سرای ابو جعفر محمد بن علی طلحی بدان نقل کرده بود پس چون **محمد** بن **ادریس** قمّی کاتب را بجای او عامل گردانیدند دیگرباره اودیوان خراج‌را بادار الخراج قدیمه انداخت و دار الضّرب بقم آن سراییست که الیوم معروفست بدار الضّرب در درب و کوچهٔ که مشهورست و معروف بکوچه و درب دارالضّرب و این دار الضّرب حجرهٔ بود از حجرهای سرای **یزد** آن حجره را از آنسرای جدا کردند و در اوباین کوچه و درب گشودند و حکایت کنند که ضرّابان که درقم بودند اصل ایشان از اصفهان بوده است و این‌عمل ضرب در میانهٔ ایشان موروثی بوده وازاکابر باصاغر میرسید وآنچ از آن حاصل میشد بر یکدیگر قسمت میکردند و از صرّافان شهر هیچکس با ایشان درین شغل و حاصل شریك نبود و هر فرزند که ازیشان دروجود میآمد اورا ازنصیب ولادت نصیبی نبوده‌است از منافع دارالضّرب و این رسم در میان ایشان جاری و مستعمل بوده وهست و بعضی ازمشایخ خبر کردند مرا و روایت کرده اند از **محمد** بن **احمد** صیرفی معروف بدلاّل که اودر وقت صرّافی بقم دیناری دید کـه بقم زده بودند بنام **معتز** و حال آنك دار الضّرب بقم نبوده‌است الاّ دروقت امیرگردانیدن **رکن‌الدوله ابی علی** بن **حسن** بن **بویه** الدیلمی را در ایّام عامل شدن **ابی‌القاسم علی** بن **محمد** بن **الحسن** الکاتب در سنهٔ اثنتی و خمسین و ثلثمائه[3] هجریّه و این روایت مستبعد است و بعضی دیگر گویند که در ایّام‌القدیم بقم دارالضّرب بوده است ، فامّا این روایت بصحّت نه پیوسته است ، منازل و مقام حاکمان و والیان قم در ابتدای تکویر قم از جانب ناحیت کمیدان بوده است زیرا عرب که بقریه ابرشتجان بودند منع میکردند ولات وحکام را که درمیانهٔ شهرفرود

---

۱ - شاید مقصود بیدستان باشد چه وید آباد و ویدآباد اصفهان همان بیدآبادست بطوریکه در تاریخ محاسن اصفهان مافروخی آورده است (بصفحه ۸۱ و ۹۱ طبع اینجانب رجوع نمایید)، ۲ خ ، ل حسن بن علی ، ۳ - ۳۵۲ هجری ،

آیند پس وُلات درابتدای تکویر قم بدین سبب در ناحیت جانب کمیدان فرود می‌آمدند درسرایی که معروفست بولد یزدانفادار ، و پس ازآن بمزدجان درسرایی که معروفست بشاهجان پس از آن بکمیدان در سرایی که معروفست بشعیب بن عبدالله اشعری ، و از جایی دیگر که فرایش ناحیت جمکران است درسرایی‌که معروفست قدیماً بسرای مؤبدان پس از آن بقریهٔ ویدستان و روایتست‌که بعضی از وُلات قم ببراوستان نزول کردند پس از آن در شهر آمدند و منازل ایشان سراهای فرزندان حمزة بن الیسع بن عبدالله اشعری بود از سرای ابی ورقا وسرای طاهربن ابی‌طاهر وسرای علویه‌بن‌حسن خزرج وسرای ابی‌القاسم بن ابی‌الصدیم وسرای حسن بن‌علی بن آدم وسرای محمدبن احمد بن‌علی بن‌آدم ملقّب **بهنجیل** وسرای عبدالله بن آدم‌که الیوم معروفست بمحمدبن حسن قمّی کاتب ملقّب **بزمرویه** و سرای سهل بن‌علی بن سهل و کوشك او بر کنار رودخانه و کوشك مزاحم بر سر باغات و جوسق طلحی که آنجاست مضی هذا ،

اوّل محبس و زندانی که بقم بوده است حجرهٔ بوده از سرای یزد که‌آن دیوان بوده درآن گشاده کردند با کوچهٔ که نزدیکست بدر درب اللّجامین پس ازآن آنرا باطل گردانیدند وهم آنجا که سرا های وُلات و حکّام بودند زندان کردندو هرجای‌که وُلات فرود می‌آمدند بقرب ایشان‌زندان خانهٔ پیدا میکردند ، واز بعضی ازمشایخ که بقم بودند بمن رسید که عرب که بقم بودندولات را منع میکردند که در شهر نزول کنند تا نباشد که با ایشان اختلاط کنند وبر نفع و ضرّ ایشان واقف شوند و اموال ایشان مشاهده کنند و زنان وکنیزکان وخدمتکاران ایشانرابه‌بینندوهمچنین حیوانات و مرغان‌شکاری و اسلحه از شمشیر و تیغ و غیر آن ببینند و بر حال ایشان واقف و مطلّع گردند و هم چنین بعضی ازمشایخ روایت کنند ازبعضی ولات قم که گفتند که مامدّت چندین‌سال بقم والی وعامل بودیم ما هیچ زنی از زنان عرب‌ندیدیم و نظر ما برهیچ زنی نیامد ،

فصل پنجم

از باب اوّل در ذکر کاریزها وجویها وورودخانها و آسیاها که بقم بوده‌اند وذکر مقاسم[1] آبهای آن و عدد مستقهای آن ، روایت کرده‌اند اهل قم کـه در ایّام عجم بقم

---

۱ ـ در اصل مقاست ،

کاریزهای بسیار بوده‌اندو خراب شده‌اند وفرود آمده وآثار آن ناپدید شده ، چون عرب بقم آمدند زیاده بر بیست کاریز آب بقم بیرون آوردند و روان گردانیدند و آنها این اند که ذکر خواهد رفت :

کاریز عبدالله بن سعد اشعری خوشاب ،

کاریز عبدالله بن سعد شوراب ،

کاریز سعد بن مالك بن احوص ،

کاریز عمران و الیسع ابنی عبد الله اشعری ،

کاریز عبدالرحمن و محمد ابنی عبدالله بن سعد ،

کاریز ابی بکر بن عبدالله بن سعد ،

کاریز مالك بن سعد بن مالك بن احوص ،

کاریز اسحق بن سعد و علی بن آدم ،

کاریز مرزبان بن عمران بن عبدالله بن سعد ،

کاریز محمد بن عیسی بن عبدالله بن سعد و سعد بن سعد بن عبدالله ،

کاریز موسی بن یعقوب بن عبدالله بن سعد ،

کاریز آدم و محمد ابنی علی بن آدم الاوّل ،

کاریز آدم و محمد ابنی علی بن آدم الثّانی ،

کاریز سعد و محمد ابنی عامر بن سعد بن ملك احوص ،

کاریز موسی بن آدم ،

کاریز اسمعیل بن عیسی بن عبدالله و اسمعیل بن سعد ،

کاریز ابی غالب ،

کاریز عطاء بن مزید من موالیهم ،

کاریز نعیم بن سعد بن مالك الکبیر ،

کاریز سعد بن زیاد بن مالك الکبیر ،

بعضی از اهل قم روایت کرده اند که آب این کاریز ها در رودخانه می‌انداختند و بیشتر آن بضعیتها و مزارع میبردند در جویهایی که از سر رودخانها بر گرفته بودند

تا آن ضیعتها و مزارع و بعضی از آن آب در جویهای کوچك روانه گردانیده بودند تا بقصبهٔ بلدهٔ ممجّان یعنی نفس شهر قم ازبرای باغات و بساتین واز برای آنك درزمستان در چاههای محجّر نهندو دیگر منافع ومصالح تا غایت که دربیشترین مواضع ومحلّتها و دربهای قم این آب بر ظاهر روان بود و بعضی از آن در زیر زمین بگنگها و گوها روان کرده بودند و از برای کارخانها وحوضهای بزرگ و جایها که آب از آن کشندو انبارات یعنی برکها تا هر کس که میخواهد از آن جویها بباغچها و بستانها و حمّامات و سایر مصلحتها ازعمارات وغیر آن میبرد بآسانی و بسهولت بیمشقّتی وزحمتیومانعی و از آن جویها انواع حیوانات آب میخوردند تا ثواب آن بارواح صاحبش واصل میشد و این کاریزها جاری و روان بودند و آبها بر ظاهر شهر و داخل آن میرفت چنانچ یاد کردیم تا آخر روزگار عجم پس این کاریزها روی در نقصان نهادند و باندك روزگاری خراب شدند و قورجات آن یعنی در کاریز ها و مستقها که در زیر زمین کنده بودند باقیمانده بود واثر آن ظاهر بود ، پس چون **احمد** بن **علی** المرورودی بقم آمد ووالی قم شد قومشانرا [۱] به بیرون آوردن آب این کاریزها بداشت و مالی بسیار برآن خرج کرد و آبهای آن بگشاد و بشهر روان گردانید تابمیان بازار آن آب برسیدآنجا که رأس المزبله میگویند و مردم شهر از بئر آبی که آنجا بود آب بر میداشتند و میخوردند و آن بئر آب تا امروز ظاهر است ، چون **احمد** از قم بیرون رفت دیگرباره آن آب باز ایستاد و منقطع شد وگویند بلکه برآن حیلت کردند تاآن آب گشاده نکنند وهیچ کس را مقدور نمیشد که آن آب را بیرون آرد پس آب بشهر قم مدّتی نمی یافتند وبغایت عزیزالوجود می بود تا غایت آنمقدار آب که بنجشکی بدان سیراب شود متعذّر بود ودشخوار بدست می آمد تا آنگاه که **مؤیدالدوله** رحمه الله باستعانت و مدد و عنایت صاحب الجلیل کافی الکفاة **ابی القاسم اسمعیل** بن **عباد** ایده الله ازبرای **ابی العباس احمد** بن **علی** شادی که عامل قم بود به بیرون آوردن آب بعضی ازین کاریزها قیام نمود و قنّاءآن را برآن داشت ومالی بسیار بر آن خرج کرد تا آنگاه که آب سه کاریز بگشاد وروان کرد اوّل کاریزی که آنرا کاریز زیرك آزاد کردهٔ بعضی ازعرب بقم گویند وعمارت آن در سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمائه [۲] هجریه بود وآبهای آن بشهر روانه گردانید در جویهایی

---

۱ ـ معرّب کموش است که در بعضی ولایات ایران چاه کن را گویند ، ۲ ـ ۳۷۱ هجری ،

که آنرا استحداث کرده بود و آن آب در میان بازار و بیشترین محلّتها و موضعها و دربها و کوچها روان شد پس لاجرم برمتوطنان آن شهر و مسافران از صادر ووارد آسان شد بر گرفتن آب و بدین سبب همه روزه دعا و ثنای بسیار ازبرای صاحب‌الجلیل و **مؤیدالدوله** میگفتندوایشانرا بدعاء خیر یاد میکردند واین آب‌جاری بود ومنقطع نشد والله اعلم ،

ذکر قسمت آب این کاریزها ومنبع و چشمه گاه آن و جای ظاهر شدن آن و مستقهای و تفسیر کردن مستقه و ناوقه،

از بعضی از فرزندان **علی** بن **ابراهیم** بن **علی** بن **محمد** بن **عیسی** بن **عبدالله** اشعری واز **محمد** بن **عبیداله** بن **محمد** بن **داود** بن **حکیم** بن **حکم** عیّاف‌روایتست که ایشان گفتند که بعضی ازین کاریزها منشاء ومنبع آن بجانب بیابانیست که معروفست بکسریشت از جانب چپ رود خانهٔ قم چون از قم براه سرداب روند و منبع و منشاء این کاریزها تابنزدیك دیه مطرفابادست[1] آنجا که حفرهٔاست که‌آنرا هفته دوش‌میگویند وآبهای این‌کاریزها بدان مختلط میشوند وبدان سبب شور شده اند و زعوقت آبهای‌این کاریزها ازآنجاست وجایهای ظاهر شدن آب برودخانه متّصل و ملاصق است و مجموع آن در رودخانه روان و از رودخانه بشهر وضیعتها وجویها روان میشود پس مصبّ‌آب کاریزها کسریشت[2] ورودخانه از یسار اوست و مصبّ فرود آمدن‌آب کاریزهای‌ناحیت رباط حوض از یمین وادیست ومستقه عبارت از آهنی‌است مانند ذراع که‌بر آن‌علامات و نشانها اند که بدان آب قسمت میکنند هر علامتی دلیلست بر مقدار مستقه و بعضی دیگر گویند که مراد ازمستقه جزویست ازاجزای این آب و ناوقه عبارتست ازآنمقدار آب که شخصی درمیان آب رود وبمقدار یك گز میان هردوپای بگشاید وآب بزیرهردو زانوی او برسد آنمقدار آب ناوقه گویند وگویند که ناوقه عبارت از آنست که مردی در میان آب رود وهردو سر زانو بر زمین نهد و بمقدار یك گز میان آن گشاده دارد وهر دو الیهٔ خود از زمین بردارد و آنمقدار که از آن فرجه بیرون رود آنرا ناوقه گویند بشرط آنك میان هردو زانو ازآنجا که زانو برزمین نهاده باشد نشیب‌تر وفروتر‌نباشد،

---

۱ ـ مطرف آباد ، ۲ ـ خ ، ل ، کسویشت

ذکر قسمت آب کاریزها

بدستوری که [در] دیوان **محمد**بن**علی**بن**ابراهیم**بن**علی** و **محمد**بن **عیسی** بن **عبدالله** است ، از آنجمله :

کاریز عبد الرّحمن بن عبدالله بن سعد نود و پنج مستقه ،

کاریز عمران و الیسع نود و چهار مستقه ،

کاریز ابی بکر نود و چهار مستقه ،

کاریز سعد بن مالك معروف بزیرك صدو سی و هشت مستقه و چهار دانگ مستقه ،

کاریز مالك صدو بیست و دو مستقه ،

کاریز علی بن آدم و اسحق بن سعد پنج مستقه وچهاردانگ و نیم از مستقه ،

کاریز عطاء بن مزید چهل و پنج مستقه و پنج دانگ از مستقه ،

کاریز مرزبان بن عمران هفت مستقه و چهار دانگ و نیم از مستقه ،

کاریز موسی بن یعقوب بیست و یك مستقه ،

کاریز محمد بن عیسی بن سعد دوازده مستقه و چهار دانگ از مستقه ،

کاریز موسی بن یعقوب بیست و یك مستقه ،

کاریز ابی غالب چهار دانگ و نیم ار مستقه ،

کاریز نعیم دو مستقه و چهار دانگ از مستقه ،

کاریز آدم و محمّد بن علی بن الادم الاوّل بیست وپنج مستقه و یك نیمهٔ مستقه ،

کاریز آدم و محمد بن علی بن آدم الثّانی چهار مستقه ،

کاریز ولد سعد و محمد بن عامر بیست مستقه و چهار دانگ مستقه ،

کاریز موسی بن آدم نوزده مستقه و دو دانگ از مستقه ،

مجموع هفتصدو هشت مستقه ودانگی ونیم مستقه از آنجمله دانگی و نیم که عبارت ازصد و هفتاد و هفت مستقه است ودوحبّه و دانگی نیم از حبّه است در رودخانه روان گردانیده اند از برای کافهٔ مردم که بباغات وبساتین و مزارع و منافع خود ببرند بی مانعی و منازعی وباقی پانصد وسی ویك مستقه وچهار دانگ ونیم حبّه نصیب صاحب ومالکش ،

ایضاً کاریز اسمعیل بن عیسی و اسمعیل بن سعد بیست و یك مستقه از آنجمله

خمسی در رودخانه روان کرده اند که آن چهار مستقه و خمس مستقه است از برای کافهٔ مردم پس نصیب مالکش سیزده مستقه و چهار خمس مستقه باشد وآن مساتیق که ربعی از آن بر کافهٔ مردم مباح نکرده اند صد وبیست و نه مستقه و چهار دانگ مستقه اند از آنجمله:

کاریز عبدالله خوشاب سی مستقه وچهار دانگ مستقه ،

کاریز عبدالله شوراب سی و چهار مستقه ،

کاریز سعد و زیاد شصت و پنج مستقه،

پس مجموع مساتیق کاریزهای مذکوره با ربع وخمس هشتصد و پنجاه و نه مستقه‌اند الاّ نیمدانگ ،

نسخهٔ دیگر که آل سعد آنرا نوشته‌اند و انشا کرده اند از برای ضیعتهایی که گرد بر گرد قم‌اند و مبلغ مستقهای آن وآنچ دانگی ونیم از آن بر کافه مردم مباح کرده‌اند و آنچ خمسی وآنچ نه ربع و نه خمس چنانچ دستور قدیم بدان ناطق است اینست از آنجمله که دانگی و نیم از آن از بهر کافهٔ مردم گذاشته اند ،

کاریز عبدالرحمن ومحمدبن‌عبدالله‌بن‌سعدهشتادوسه‌مستقه وچهار دوانیق‌مستقه ،

کاریز عمران و یسع ابنی عبدالله نود و چهار مستقه ،

کاریز ابی بکر بن‌عبدالله بن سعد نود وچهار مستقه ،

کاریز سعد بن مالك صد و سی و دو مستقه و چهار دوانیق ،

کاریز مالك بن سعد صد وبیست و سه مستقه و سه دوانیق ،

کاریزعلی بن آدم و اسحق بن سعد پنج مستقه و چهار دانگ و نیم از مستقه ،

کاریز عطاء بن‌مزید سی و چهار مستقه و چهار دوانیق ،

کاریز اسحق بن‌سعد و علی بن آدم پنج مستقه وچهار دوانیق ونصف دانق ،

کاریز مرزبان بن عمران هفت مستقه وچهار دوانیق و نصف دانق ،

کاریز محمد بن عیسی بن عبدالله و سعد بن سعد سیزده مستقه وسه دوانیق ،

کاریز موسی بن یعقوب بیست و یك مستقه ،

کاریز ابی غالب چهار دوانیق و نیم دانق ،

کاریز نعیم بن سعد دو مستقه و پنج دوانیق ،
کاریز آدم و محمد ابنی علی بن آدم الاوّل بیست و سه مستقه وچهار دوانیق ،
کاریز سعد و محمد پسران عامر بن سعد چهار مستقه و دو دانگ ،
کاریز آدم و محمد ابنی علی بن آدم الثّانی چهار مستقه و دو دانگ ،
کاریز موسی بن آدم صد وشصت و هفت مستقه ،

مجموع ششصد و هفتاد ویك مستقه و دانقی ونصف دانقی‌است، از آنجمله دانگی و نیم که‌صد و شصت و هفت مستقه و چهار دوانیق و چهار حبّه‌و نیم حبّه است ازبرای مردم وپانصد و سی سه مستقه و دانقین وحبّه ونصف حبّه نصیب وحاصل مالك وآنچ خمسی از آن مباح کرده اند بر سبیل عموم اینست :

کاریز اسماعیل بن عیسی و اسماعیل بن سعد بیست و یك مستقه ،
کاریز عبدالله بن‌سعد[1] خوشاب سی‌و سه مستقه و دانقی ،

پس مجموع مساتیق این دو کاریز پنجاه وچهار مستقه و دانقی است ازمستقه، ازآنجمله‌خمسی که ده مستقه وپنج دوانیق‌است وقفست و مباح برکافّةٔ مردم وباقی چهل وسه مستقه ودانقین حاصل مالك ، وآن کاریز ها که ازیشان نه‌خمس و نه ربع موقوف ومباح‌بوده باتفاق قومشان‌وقنّاءآن وعدلان که ازقبل ولات وحکّام وارباباں برسرکاریزها بوده‌اند سه مستقه و دانقین از آن وضع کرده اند ازبرای‌جمهور مردم وآن دوکاریزاست ،

کاریزعبدالله بن سعد شوراب سی و پنج مستقه و دانقین ،
کاریز سعد بن زیاد شصت وهفت مستقه ،

مجموع مساتیق این دو کاریز صد و دو مستقه است آنچ از آن وضع کرده اند ازبرای مردم سه مستقه است و دانقین چنانچ یاد کردیم باقی نود و نه مستقه وآنچ از این قنوات فاضل آمده از حساب دو مستقه و پنج دوانیق پس مجموع هشتصد و چهل و هشت مستقه وسه دوانیق و حبّه و نصفی از حبّه باشد و دیگر هم از زیادهٔ و فاضل از حساب مستقهای قنوات مذکوره بر بیست و هشت مستقه بیست مستقه از آن در نهر ممجّان وچهار مستقه از آن که در حفر ها و گوها و نشیبها که در میان زرع

---

۱ ـ خ ، ل ، کاریز عبدالله بن سعدالعذبة ،

بوده وجویهایی که بعد از آب دادن کشت آنرا گشوده اند و بموضعهای دیگر که آنرا بوده برده‌اند ویك مستقه **جعفر** بن **داود** بن **عمران** تصرف کرده ویك مستقه آنرا نضر بن **عامر** داشته و آنچ آل سعد بر آن وقوف نیافته و **آدم** بن **موسی** و **علی** بن **تاجیکه** و **عبدیل** بن **مالك** در آن خلاف کرده اند درقسمت کردن **علی** بن **هندو** [1] دو مستقهٔ دیگر پس مجموع آن مساتیق مع الزیادات ششصد و هفتاد و شش مستقه و سه دوانیق و حبّهٔ و نصفی باشد پس معلوم شد که آب رودخانه باربع و خمس و وضع که آن سه مستقه و دو دانق بود هشتصد و پنجاه و هشت مستقه و سه دوانیق اند،

ذکر صورت آب رودخانها و کیفیت منبع ومنشاء آن بقم،

روایت کرده‌اند بعضی ازمردمان قم که آب این رودخانه که میان قم و کمید ن جاریست و مصبّ و رفتن آن با قمرودست اصل این از ناحیت تیمره‌است که ازمنبعی و موضعی که بنزدیك قریه اسفیده است ازناحیت تیمرهٔ کبری وگویند که‌آنجا کوهیست که آنرا [2] خوانند ازجهت آن کوه و طرف آنرا جانان خوانند آب از آن بیرون می‌آید وازآنجا بقم[میرود] و هرگاه که‌آب رودخانهٔ قم زیاده براحتیاج ضیعتهای حوالی قم بودی آن زیاد را بقم روان کردندی پس آن آب بقمرود بموضعی که آنرا صحرای مسیله خوانند فرو میرفت و ناپدید میشد و بعضی روایت کرده اند هم از مردم قم که آن آب که مستغنی بودند از آن وبدان احتیاج نداشتند از رودخانهای قمرود و قارص وسناباد میرفت تا بیابانی که بنزدیك دیر کچ است که آن موضع را [3] خوانند وآنجا سوراخی بزرگست آن آب درآنجا میرود ونمیدانند که ازآنجا بکجا میرود وآب رودخانهٔ قم بیشتر ایام وشهور سال جاری بوده است ودر بعضی اوقات منقطع و بریده شده مگر آن قدر آب که در جویها می بستند وبضیعتهایی که نزدیك شهربود میبردند والله اعلم،

ذکر آبهایی که بآب رودخانه اضافت کرده اند از مواضع دیگر از تیمره و انار،

و آن آبها را باصطلاح اهل عرب اوغرات گویند و بعضی از مشایخ قم چنین

---

۱ - در محاسن اصفهان تألیف مافروخی : ابوالفرج هندوالقمی ضبط گردیده است (بصفحه ۳۱-۸۰ طبع اینجانب رجوع نمایید) ۲ و ۳ - در اصل بیاض،

گویند که در ایّام عجم و روزگار ایشان پیش از آمدن عرب بقم بغیر از جوی و زیره و قرطم زراعتی دیگر نکرده اند و بقم سبزه و اورکاراز مثل پیاز و سیر وکندنا وخیار وخربزه و انواع تره‌ها زراعت نکرده‌اند بسبب واسطهٔ کم آبی‌ودیگر آنك چون‌ازنوروز یکماه بگذشتی اهل‌تیمره وانار آب رودخانه قم را بازبستندی ونگذاشتندی که‌بدینجانب آید پس چون عرب بقم نزول کردند و متمکّن شدند و دست یافتند روی بناحیت تیمره و انار نهادند و اهل تیمره و انار را گفتند که از دوکار باما یکی بکنید اوّل آنك با ما عدالت وسویّت کنید بدین آب که در رود خانهای شما جاریست بعضی‌شما برمیبندیدو بعضی بشهرماروانه میکردانید دوّم‌آنك چون آب‌را درایام[زراعت]نمیکذارید که بجانب ما آید هرز آب زمستانی نیز بشهر و جانب ما روانه مکنید شما در ایّام زمستان چون از آب مستغنی اید و بدان احتیاج ندارید در رود خانه می‌اندازید و قم وضیعتهای آن بسبب آن در وقتی از اوقات خراب میگردد چنانك ما در زیان و خرابی آن با شما شریکیم در نفع و فایدهٔ آن در ایّام تابستان و بهار و خریف ما را شریك گردانید اهل تیمره و انار قبول نکردند وازآن امتناع نمودند و درحصار وکوشکها گریختند ومحاصره کردند پس چون حال میان ایشان بدین رسید عرب دست برآوردند وسد ها که درمیان رودخانها نهاده بودند مجموع خراب‌کردند وآب مجموع‌را بجانب قم روانه گردانیدند وبقم باغات ساختند و انواع سبزه واورکار زراعت کردند وکشت زار های تیمره و انار بکلّی خشك گشتند و خراب شدند وهمهٔ اوقات عرب باایشان کوشش میکردند وکارزار می‌نمودند ومردم ایشانرا باسیری می‌گرفتند و بدیشان انواع مضرّت و زیان‌میرسانیدند و سد ها و رود خانهٔ ایشان میشکافتند و خراب میکردند تا اهل تیمره و انار از قوّت و بطش ایشان عاجز شدند و در دفع ایشان هیچ چاره و حیلت نداشتند و مقاومت با ایشان نمیتوانستند کرد پس بناچار بر حکم عرب فرود آمدند وگفتند که ما مطیع و منقادیم و طلب رضای شما میکنیم و متابعت سیرت شما مینماییم امّا زمینهای ما ریکستانست و صبر از آب ندارد و زود خشك میشود و زمینهای شما نه ریکستان ونه شوَرستانست واگر کمتر آب بدان رسد تفاوتی نکند و زیان ندهد پس امتحان وآزمایش کردند پارهٔ ازگل قم برگرفتند وپارهٔ ازگل زمین تیمره وانتظارمیکشیدند تابوقت‌خشك

شدن آن کل ناحیت قم بمدّت ده روز خشك شد و کل ناحیت تیمره به پنج روز پس برآن اتّفاق کردند که دودانك ازآب اهل قم را باشد وچهاردانك اهل تیمره وانار [را] وهردو کروه قسط و نصیب خود از آب در هرماهی بدو دفعه فرا میکرفتند در پانزده روزاوّل ازماه اهل قم اوّل ماه پنجروز تصرّف کنند و بعد از ایشان اهل تیمره و انار دهروز تصرّف کنند و بدین ترتیب در پانزدهروز آخرنوبت باسرگیرند تا آنکاه که ماه تمامشود، و امّا بعضی دیکرکویندکه اهل قم دردفعهٔ دوّم پنج روزهٔ آخرین آب تصرّف میکردندو در دفعهٔ اولی پنج روز اول چنانچ در هر ماهی پنج روز اوّل ماه و پنج روز آخر ماه آن آبرا فرا میکرفتند وباقی ایّام بیست روزه اهل تیمره فرا میکرفتند و بعد از آن اتّفاق کردندکه اهل قم ازطلوع آفتاب سواری بفرستند تابرکنار رود خانه قم بربالای رود خانه بجانب تیمره براند تا بوقت غروب آفتاب و درین میانه بهر سدّی و بندی از جویهای تیمره و انار کـه برسد بشکافد و بکشاید و آبهای آن در وادی قم روانه کند به شریطهٔ مذکوره، پس اهل قم سواریرا بفرستادند تا ازوقت طلوع آفتاب براندبشتاب وسرعت بوقت غیبوبت وفروشدن آفتاب بهپلقریهٔ تبره ازدیههایتیمره رسیدچنانچ ازقم تابدانجامقداربیستونه فرسخبودهوازآنجا تابه سدّبالای آنهیچسدّینبودوچندکاممانده بود نه وقت مانده بود ونهاسب راقوّتپس آن سوار تازیانه راازپیش بینداخت برموضع بندآبآمدواسباوهمآنجابیفتادوآنموضعرااسفان بندنامکردند بنام آن اسب پس این رسم بماند و هر ماهی اهل قم بیرون می آمدند با مردم بسیار و برزیکران و آبهای تیمرهو انار را میشکافتند و در وادی قم روانه میکردند از سی عدد جوی از جویهای تیمره صغری و انار بر سر آب می بودند و محافظت میکردند تا مدّت پنج روز پس بقمانواع غلاّت وزراعت نمودند، انواع سبزه ازجالیز وپنبه وانواعبقول بکشتند وزراعت نمودند و این آب که از جویهای تیمره و انار در وادی می انداختند و باصطلاح او را غری کویند مشتق از ایغار و ایغار در لغت جمعست و اضافت یعنی آب انار و تیمره و انار اضافت می کنند و جمع میکردانند با آب رودخانهٔ قم مضی هذا ، پس بکاهی که آب بقم عزیز الوجود و اندك بودی این آب از تیمره و انار با آب وادی قم از وقت حاجت و احتیاج بدان تا بوقت آن که از آن مستغنی شدندی جمع و اضافت میکردند در هر

ماهی بر شریطه مذکوره یعنی در هرماهی ده روز بدو دفعه و گویند که آب این وادی
در ایّام قدیم در موضعی جاری بوده است که آنرا وادی عتیق گویند بنزدیك دروازهٔ
اصفهان بالای قبّهٔ علی بن عیسی طلحی و بزبان فارسی آنرا رود گلفشان خوانده اند و
الیوم مواضع روان شدن آن آب وآثارخرق ودریدن آن ظاهرست و مصبّ آن وادی بجانب
رستاق سراجه بوده است پس آنموضع بسبب مرور آب مرتفع شد وآب از آن بزیر افتاد
از جانب چپ از طرف شهر تا آنگاه که آب بکلّی با این دیگر جانب شهر که الیوم
رود خانه است افتاد و این موضع بسبب رفتن آب منخرق و شکافته شد تا رود خانه
گشت و آب آن بجانب قمرود روانه شد و **برقی** درین باب گوید که ازین آب بقریه
قارص یکجوی روانه گردید پس بمرور ایّام آب آن موضع را میشکافت و فراخ میگردانید
تا رودخانه گشت وآبهای تیمره بدان روانه شدند وآن وادی اینست که الیوم آب درآن
میرود تابدینجا حکایت **برقی** است ورودخانهٔ عتیق بعدازآن که مدّتی مدید خشك شده
بود بنزدیك قریه جهستان و غیره دیگر باره چشمهای آب زاینده شد مدّت سی ویکسال
و آبهای آن شور و بسیار بود و بچندین ضیعتها از رستاق سراجه و لنجرود میرفت و
ازین رودخانه با هر ضیعهٔ و مزرعه جویی بر گرفتند زیرا که کاریزهای سراجه آب بر
آن غلبه کرد و مواضع آن بنشیب افتاد و جویهای آن باطل گردیدند الاّ بعضی از آن
تا بگاهی که بکلّی آب از آن منقطع شد و با حال اوّل گردید والله اعلم ،

ذکر جویهای قم ونواحی آن ،

اول جویی که بشهر روانه شد جوی سعداست که آنرا **سعد** بن **مالك** بن **احوص**
روانه کرد بدبهی و ازگرد بادیهٔ که آنرا احداث کرده بود بردر دروازه ری که آنرا سعد آباد
میخوانند وچنین گویند که **سعد** مردان کاریرا از قومشان و قناء آن وبرزیگران معدّ
کرد با کلنگها و بیلها و سایر اسباب و آلات حفر تا چون شب در آمد این جوی را بر
میان شهر برگرفت وآب را در آن روانه کرد وچون صبح صادق بر آمد آب را ازشهر
بیرون برده بود و بواسطه کثرت و بسیاری آن آب برحدود سراهای مردم روان شده
بود وبرموضعهایی که آنرا حریم ومانع نبوده و بسبب آن منع مینمودند[1] و بعضی دیگر

---

۱ – خ ، ل ، نبینمودند ،

گویند که این نهر آن هنگام شد که زمین آن همهٔ صحرا بود و سراها و بناها برآن نبود، بعد از آن بنا کردند و استحداث نمودند، نهر دیگر نهریست که آنرا نهر قورج گویند یعنی کنده که ازوادی قم بر گرفته اند باجانب قریهٔ برز آباد و ناحیت سراجه وغیرآن آن جوی را **مالك** بن **سعد** از برای قریهٔ برز آباد استحداث کرده است و پس از آن از باب ناحیت سراجه در آن شریك شدند وآن آب را از وادی قم فرا گرفتند آنجا که درب سهلویه است و آنجا که پشتهای سعد آباد است میرود و عدد جویهایی که از سر رود خانه بر گرفته‌اند بضیعتهایی که بنزدیك شهرست میروند بنسبت جو و مقاسم[1] مستقهای آبهای آن چنانچ **ابراهیم** بن **علی** و **محمد** بن **عیسی** بن **عبدالله** اشعری وفرزندان او **محمد** بن **علی** بن **ابراهیم** تفصیل کرده اند و در دیوان آب بقم مسطور است اینست که یاد کرده میشود:

[دیوان آب قم بحساب وتفصیل ابراهیم بن علی و محمد بن علی]

بحساب وتفصیل **ابراهیم** بن **علی** درسنهٔ ست و ثمانین و مأتین فارسیه،[2]	بحساب و تفصیل **محمد** بن **علی** که فرزندزادهٔ اوست درسنهٔ سبع و اربعین و ثلثمائه هجریه،[3]
جوی از دورقان سی و یك مستقه و دو دانگ حبّه و اربع سدس حبّه،	چهل مستقه
جوی براوستان نود و چهار مستقه و سه دوانیق،	سی و پنج مستقه،
جوی طبشقوران صد و سیزده مستقه و چهار دوانیق و دو حبّه	صد مستقه،
جوی خمیهن چهل و یك مستقه و نیم دانگ	نود مستقه،
جوی الیسع و کرکان بیست و یك مستقه	

۱ ـ در اصل مقاسات، ۲ ـ ۲۸۶ یزدگردی مطابق ۳۰۵ هجری، ۳ ـ ۳۴۷ هجری.

وچهار دوانیق و حبّه ،	هشت مستقه،
جوی ابی بکر با سرفت دو مستقه وسه دوانیق	.....[1]
جوی سروز باجوی ابی‌بکر هفت‌مستقه وسه‌دوانیق ونصف‌دانقی ونصف‌حبّه وعشر سدس حبّه	دو مستقه وسه دوانیق
جوی جمکران هفتاد وهفت مستقه وحبّهٔ	شصت ...[2] مستقه ،
جوی ابرشتجان هفتاد وهشت مستقه و سه‌دوانیق ،	هفتاد مستقه،
جوی دینار جوهر بیست ونه مستقه و چهار دوانیق و نصف دانق ،	سی مستقه ،
جوی مؤنه نه مستقه و پنج حبّه ،	بیست وشش مستقه،
جوی مسکران وکره سهٔ مستقه،	سه مستقه ،
جوی شهرستان پنج مساتیق ،	چهل مستقه ،
جوی ممجّان بیست و یك مستقه ،	سی و پنج مستقه ،
جوی جمر نه مستقه و چهار حبّه ،	چهار دوانیق،
جوی مهرواه هفتاد و چهار مستقه ،	صد و چهل مستقه ،
جوی مزدجان پنجاه و دو مستقه ،	هفتاد مستقه ،
جوی فرابه سیزده مستقه،	....[3] ،
جوی کمیدان پنجاه وهفت مستقه و دانگی ،	هشتاد مشتقه ،
جوی سعدآبادسی وهشت مستقه ودانقین ،	هفتاد مستقه،
جوی میانرودان بیست و یك مستقه و ودو حبّه ،	شانزده مستقه،
جوی عامر هشت مستقه ودانقی وپنج حبّه ،	....[4]،

۱ ، ۲ ، ۳ ، ۴ ـ بیاض ،

پس بحساب و تفصیل **ابراهیم بن علی** هشتصد و ده مستقه و دانقی و دو حبّه و پنجدانک حبّه و ربع وعشر وسدس حبّه وبحساب و تفصیل فرزند زادهٔ او **محمد** بن **علی** نهصد و بیست وچهار مستقه و دو دوانیق و پنج حبّه ، حاصل شد ،

راوی چنین گوید که این آب‌را بقم بانفراد دواوبن بوده است در دست معتمدان آل سعد و خرید و فروخت و حوالت و هبه بدان کرده اند و اصول املاك خودبدان محافظت نموده اند و قیمت مستقه صد و بیست دینار بوده است و زیادت کرده اند تا بدویست دینار رسیده وبهر مستقه ده دینار بدیوان رسانیده‌اند و ازهرده دینار دو دینار آ کره داده اند وهمچنین این آب را قیمت و بها بوده است تا آنگاه که جیل[1] و دیلم بدین نواحی غلبه کردند دیوان آب باطل شد و اقطاعات بنهادند و آب را قیمت نماند تا غایت که چندین مستقه آب بهیچ نمیخریدند ،

ذکر آسیاهایی که بقم بوده اند،

آسیاهابقم پنجاه‌ویك بوده: سی‌ونه‌آبادان‌ودوازده‌خراب تفصیل خراب وآبادان‌از آسیاهای‌قم برسررودخانه آسیای‌محمد دو دریك حصار ، آسیای‌ودیزبخت خراب‌یکی ،

بر نهر براوستان هفت آسیا:

آسیای مرزکه بقرب کهنه یکی ،

آسیای‌شاذوکهٔ علیا و بقرب صحرای تاجیکاباد دودر یکحصار ،

آسیای‌عبدالله بقرب باغ مرزبان دو در یکحصار ،

آسیای‌نو بقرب زنبیلاباد دو در یکحصار ،

آسیای عبیدالله بقرب کرکان دو در یکحصار ،

آسیای‌سعد بقرب ازدورقان دو در یکحصار ،

آسیای‌سیاووشان بقرب ازدورقان دو [در یکحصار] ،

بر نهر طبشقوران چهار آسیا :

آسیای مبارکباد **ابوالفضل محمد** بن **علی** بن **محمد** بن **حمزه** استحداث کرده

---

۱ – جیل معرّب گیل و گیل اهالی گیلان را گویند ،

است در سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمائه بقرب[1] صحرای سکن یکی ،
آسیای یونس بقرب میان رودان وسکن دو در یك حصار ،
آسیای بابویه بقرب زنبیلاباد دو در یك حصار ،
آسیای شاذوکهٔ سفلی بقرب میانرودان دو در یکحصار ،

بر نهر جمکران چهار آسیای دایره :

آسیای خطّاب معروف بماجیلویه بقرب باغ امیر حسن[2] جمکران یکی ،
آسیای جوسق بقرب کرکان دو در یك حصار ،
آسیای عتیقه بقرب باغ مرزبان دو در یك حصار ،
آسیای ابی الهیجا بقرب صحرای تاجیکاباد دو در یك حصار ،

بر نهر شهرستان شش آسیاء دایره:

آسیای معروفه بروغرانه وحسین بن محمد بن حسین صفّار معروف بابن بغدادی
بجهة امت یکی ،
آسیای رضائیه بقرب زنبیلاباد یکی ،
آسیای هاشکمین بقرب خمیهن یکی ،
آسیای لثانه بقرب خمیهن یکی،
آسیای کرجینه بقرب خمیهن یکی ،
آسیای شهرستان بنزدیك آن یکی ،

بر نهر فرابه سه عدد آسیاء دایره:

آسیای متجه بقرب باغات بنین یکی،
آسیای ابی خالد بقرب باغ میانرودان یکی ،
آسیای نوازن بقرب مهربیان خراب دو در یکحصار ،

بر نهر سکن یك آسیا:

آسیای مهر اسفند بقرب مهربیان یکی ،

بر نهر سعد آباد دو آسیا :

آسیای عبدویه معروفه بولدکان دو در یك حصار ،

---

۱ ـ ۳۷۱ هجری ، ۲ ـ امیر حسن جمکران اضافه نام شخص بمحل است یعنی امیر حسن از اهل جمکران ،

آسیای احمد بقرب مهربیان دو در یك حصار ،

بر نهر محمدآباد طبشقوران یکی :

آسیای مقاتل بقرب طبشقوران یکی ،

بر نهر کمیدان سه آسیا :

آسیای الیسع بباب سرفت دو در یکحصار ،

آسیای ادریس بقرب باغ ادریس یکی ،

آسیای ابی علویه بقرب میدانه بکمیدان یکی ،

بر نهر مزدجان چهار آسیا :

آسیای شعیب بباغ شعیب یکی ،

آسیای سوریتی بقرب باغ ریاح و شعیب دو در یك حصار

آسیای رباح بباغ رباح یکی ،

آسیای جوسق درخماباد یکی ،

بر نهر ابرشتجان دو آسیا :

آسیای ورجانه بر در شاد قولی یکی ،

آسیای شاهین باب سوران یکی ،

بر نهر یسع آباد ده آسیا :

آسیای لقیط بباب تاجیکاباد یکی ،

آسیای بقرب براوستان خراب یکی ،

آسیای ابوالصدیم بقرب صحرای تاجیکاباد و خراب دو : یکی بر آب یسع آباد و یکی بر آب خمیهن ،

آسیای دولین بباب زنبیلاباد خراب یکی ،

آسیای یحیی بآب کرکان خراب یکی ،

آسیای یسع در ازدورقان خراب یکی ،

آسیای عمزان ایضاً در ازدورقان خراب ،

آسیای اسمعیل براوستانی خراب ،

آسیای نو بآب بندر آباد خراب یکی ،

آسیای خراب یکی ،

بر نهر جمر دو آسیا :

آسیای محمد طبیب بر پس باغ یوله یکی ،

آسیای عمران علی بن الحسن بن علی بن محمد درسنه اربع و سبعین وثلثمائه[۱] آنرا استحداث کرده است درحصار عتیق بدرب سهلویه بعد ازآن آن‌حصار خراب شد ،

آنچ از این آسیاها که وقفست :

آسیای یونس نیم دانک ،

آسیای شاذوکه نیم دانک ،

آسیای باغ ادریس نیم دانک ،

آسیای شاهین یك نیمه ،

آسیای ورجانه مفرد ،

آسیای ابی خالد مفرد ،

آسیای کهنه دانکی و نیم ،

آسیای عبدالله نیم دانک

فصل ششم

از باب اوّل در ذکر عدد رستاقهای شهر قم و ضیاع آن از عربی و عجمی و آنچ از دیگر شهرها که بنزدیك قم اند با قم جمع کرده اند و اضافت نموده و آنرا محوزه میخوانند ، **برقی** در کتاب بنیان چنین آورده است که رستاق قم سیصد و شصت و پنج دیه است ، از آنجمله شابستانان ، خطاب آباد ، دزج ، ساسفجرد ، دشت نوح ، دیگر از رستاقهای قم رستاق قهستان است وآن چهل و دو دیه است و کمج[۲] که درایام القدیم بوده ومندرس شده ازآنجمله‌است ، دیگر رستاق طبرش سی‌ودودیه ازآنجمله‌طرخران ، فیم ، جاویذه ، که مندرس گشته ونایدید شده است ، دیگر رستاق وزواه بیست وسه دیه ، رستاق فراهان دویست‌وده دیه ازآنجمله‌بورقان ، ولاشجرد ، وبور آباد وبهبود اناباد[۳] ، وشمس آباد بحقیقت خراب گشته اند و ناپدید شده و **همدانی** در کتاب بلدان ذکر

---

۱ - ۳۷۴ هجری ، ۲ - و از آنجاست ابوطاهر کمج القمی (بصفحه ۳۳ محاسن اصفهان طبع اینجانب رجوع نماید) ، ۳ - بهبودان آباد ،

رساتیق وطساسیج قم کرده‌است برینصورت : طسوج لنجرود ، طسوج رودابانی ، طسوج ابرشتجان ، طسوج سراجه ، طسوج قمرود ، طسوج رودبار ، طسوج وازه‌کرود ، رستاق جبل ، رستاق ساوه ، رستاق خوی ، شقّ میلاد جرد ، شقّ آبه ، طسوج فیستین ، طسوج جزستان ، رستاق انار ، رستاق جاست ، رستاق قاسان ، و از طسوج روذه دو دیه نی و چهار تخت آباد ، وازرستاق‌فراهان ، طسوج فراهان ، طسوج کوزدر ، طسوج دور آخر ، و از رستاق ورّه ، طسوج جهرود ، طسوج جوزه ، طسوج جرکان ، طسوج اروندەجرد ، رستاق طبرش داخل و خارج ، طسوج وزواه و تفسیر رستاق بحیازه کرده است یعنی دوسه ناحیت که‌بجنب یکدیگر باشند واسم رستاق برمجموع آن جاری گردانندوگویند رستاق فلان و تفسیر طسوج بناحیت کرده‌اند

و**حمزه** در کتاب اصفهان یاد کرده‌است که تکویر قم برچهاررستاقست ازجمله رساتیق اصفهان‌وچنددیه دیگر ازدیگر رستاقهای اصفهان وبیشترین آن دیهای ازرستاق‌قاسان و تیمره‌اندورستاقهای‌دیگر ازهمدان‌ونهاوندوازری باوجود آنك‌بنزدیك قم‌است‌هیچ چیز از آن با قم اضافت نکرده اند سبب آنك بیابانها و شورستانها میان قم و ری واقع اند و دیهای ایشان بیکدیگر متصل نبوده و نیست ، رستاقهای‌چهارگانهٔ اصفهانی رستاق کمیدان ، رستاق انار بار ، رستاق ورّه ، رستاق ساوه ومراد برستاق ساوه شهرساوه نیست که از کورهٔ همدانست بلکه غیر آنست و الیوم شهریست که آنرا میلاد جرد میخوانند و این دو رستاق ساوه میخوانند یکی از رستاق اصفهان بوده است وآن دیگر ازهمدان و حدّ این هردو رستاق بیکدیگر متصل است و هر دو را ساوه میخوانند و فرق میان ایشان باصفهان و همدانست و چنین گویند که ساوهٔ اصفهان و ساوهٔ همدان و مثل‌این بسیارست چنانچ دو رستاق دستبی[1] که یکیرا دستبی ری میخوانند وآن دیگر را دستبی همدان وهر دورا **موسی** بن **بغا** جمع کرد و هردو را یك کوره‌گردانید و غزوین[2] نام نهاد و عدد دیهای این رساتیق چهارگانه بقم بروجهی که مثبتست در کتاب ریوع و در دیوان فارسی و در دستورات قدیمه سیصد وچهل وسه دیه اند وبیست و سه طسوج :

---

۱ - دشتبی میباشد که معرّباً دستبی ضبط شده است ،

۲ - خ ، ل ، قزوین ،

۳ - خ - ، ل ، دره

رستاق کمیدان هفت طسوج نود وپنج دیه، رستاق انار بار هفت طسوج چهل ودو قریه، *
رستاق ورّه پنج طسوج هفتاد و نه قریه، رستاق ساوه چهار طسوج و هفتاد و هفت دیه.

فامّا رستاقهای قم درین ساعت عدد آن بیشتر ازین است زیرا که طسوج هر رستاقی رستاقی گردانیده اند که باز مشتملست بر چند طسوج و کتاب ریوع بدین ناطقست، درقدیم سراجه و وازه کرود و قهستان و رود بار ولنکرود طسوجهای کمیدان بوده اند و طخرود و خوزان و فیستین و وزواه طسوجهای رستاق ساوه و دور آخرو جوزه وترور و راونده جرد وطبرش طسوجهای رستاق ورّه وفاردان و دیلجان وجاست وقهستان وهنبرد ونمیور [طسوجهای رستاق] انار، چینن گوید **حسن بن محمد** که این حکایات مجموع متفاوت اند وبر خلاف یکدیگرند پس بدرستی که تفصیل **برقی** زایدست بر همه وکلام **همدانی** بنسبت با آنچ درسیاقت حساب مساحت یافته اند غیر صحیح است و آنچ **اصفهانی**[1] گفت که از ضیاع ری هیچ چیز باقم اضافت نکرده اند ودرحوز آن نگرفته اند غلط و سهو ست بحقیقت و درستی که از ری با قم بیشتر رستاق خوی اضافت کرده اند وکتاب ری بدین ناطقست ومأمونیّه[2] که ازجملهٔ مواضع قم بوده است ایضاً نقل کرده اند با ریّ درسنهٔ عشر و [در مرتبهٔ مآت بیاض است] هجریه و همچنین مشکویه و چند دیهای دیگر و من که مصنف این کتابم حکایات ایشان بی تغییر و تبدیل بر هیأت و ترتیب آن خود یادکردم و اکنون آن روایت وحکایت که صحیح وظاهر ست و دستور قم برآن جاریست درباب رستاقها وضیعتهای آن یاد میکنم وآن اینست :

رساتیق قم بیست و یك اند وضیعتهای آن نهصد دیه است ازآنجمله لنجرود بیست وهفت دیه است، رودآبان چهل وهفت دیه، ابرشتجان ده دیه، رود باربیست وپنج دیه، سراجه سی دیه، قهستان بامزارع شصت وسه دیه، وازه کرود بامزارع چهل و شش دیه، انارشصت دیه، ورار دهار هفده دیه، جاست دوازده دیه، ورّه بامزارع سی وسه دیه، جهرود بامزارع سی وهفت دیه، وادی اسحق بامزارع سی و پنج دیه، قاسان با مزارع هفتاد و هفت دیه، وزواه با مزارع صدو سی و شش دیه، خوی قمی[3] سوی الرّازی سی ودو دیه، فراهان با مزارع

---

* باید ۹۲ قریه باشد تامجموع ۳۴۲ دیه شود ، ۱ ـ غرض حمزهٔ اصفهانی صاحب تاریخ اصفهان است ،

۲ ـ درنزدیکی زرند محلی بنام مأمونیّه هنوز نامیده میشود ،

۳ ـ جزو اعمال ریّ محلی بوده بنام خوی و نیز برای قم محلی بدین نام بوده بدین سبب موّلف برای آنکه اشتباه نشود چنین آورده که خوی ـ قمی سوی الرّازی یعنی سوای خوی ری ،

چهل و سه‌دیه ، کوزدر با مزارع چهل و چهار دیه ، دوزآخر با مزارع بیست و هشت دیه * اما آن دیهها که ازشهرهای دیگر که بنزدیك قم اند ، باقم اضافت کرده‌اند این‌اند: از ناحیت همدان رستاق کوزدر با وادی عمّار ، رستاق طبرش داخل وخارج ، رستاق فراهان ، و از ناحیت روذه که ازجملهٔ نواحی همدانست نی وچهارتخت آباد[1] و غیر آن و از ناحیت ری رستاق خوی و ازناحیت اصفهان بجز ازبونت اوّل رستاق قاسان‌رستاق وراردهار رستاق اصفهان و پس از مدّتی هر چه از تیمرتین با حوز خود گرفته بودند باصفهان نقل کردند و از بعضی ثقات روایتست که ضیعتهایی که عرب از همدان با قم نقل کرده اند بابتیاع شرعی از **سلمة** بن **سلمة** همدانی وغیر او بدیشان منتقل شده‌بوده و آنچ از ناحیت اصفهان‌با حوزهٔ خودگرفتند از اربابان وخداوندان آن بدفعات‌خریده بودند و گویند که بیشترین این دیهها محوزه بقوّت و شجاعت مالك شدند بسبب آنك همه یکدل و یك زبان بودند و مجتمع و متّفق والله اعلم .

و**برقی** درکتاب خودآورده‌است که چون عرب بقم‌نزول کردندزمین دیههافرامیگرفتند و برآن‌بنا مینهادندوعمارت‌میکردند وعشرآن بدیوان‌میرسانیدند وهمچنین **برقی**آورده است که‌مجموع ضیعتها که عرب‌را بقم بودهمه نو واسلامی‌بودند وعرب اشعری آنرا بنا کردند واستحیای آن‌نمودند وکاریزها بیرون‌آوردند وبرزیگران‌را بدان فرستادند بعضی دراصل دیه وضیعت نبوده وایشان بابتدا آنرا بناکرده‌اند وبعضی در ایّام القدیم بوده‌اند و خراب شده ایشان دیگر باره آنرا عمارت کرده‌اند و آن دویست و پنجاه دیه‌ومزرعه و حیزی دیگرست از آنجمله سعدآباد **سعد** بن **مالك** بن **احوص** آنرا بنا کرده است و آن جوی که بدومشهورست و آنرا سعدآباد میگویند در یکشب بدان روانه کرد ، مالکاباد[2] سراجه **مالك** بن **احوص** آنرا بنا کرده است و بنام خود آنرا نام نهاد و بدو منسوبست، شعیباباد **شعیب** بن **عبدالله** بن**سعد** آنرا بنا کرده‌است ونهر[3] آنرا استحداث کرد و کاریز آن بیرون آورده و بنام خود بنا نهاد ، یعلی آباد **یعلی** بن **حماث** بنا کرده است وکاریز آن بیرون آورده و آنرا بنام خود نام کرده، حمزآباد آنرا **حمزة** بن **الیسع**

---

* مجموع ۲۰۸ دیه و ۱۹ رستاق میشود ، ۱ - خ ، ل ، چهار تخت باد ،
۲ - خ ، ل ، مالك آباد ، ۳ - خ ، ل ، شهر ،

بنا کرده است و کاریز آن بیرون آورده و بدین سبب بدو باز میخوانند ٬ باغات بنین **بنین بن ابی خالد** که نام او **زکریا** بن **مالك** بن **احوص** است آنرا بنا کرده است ونام نهاده بنام خود و همچنین است سبیل وطریق دیگر ضیاع و هستات و باغات عربیّه و نامهای ایشان و نامهای بنا کنندگان ایشان و من بدین قدر که یاد کردم از دیگر ضیعتها قناعت میکنم و اختصار مینمایم زیرا که مشهور ومنسوبند با بنا کنندگان آن و از ذکر ایشان عدول میکنم با ذکر ضیاع عجمّیه بر وجهی و صفتی که **برقی** وغیر او حکایت کرده‌اند وگفته ٬ اوّل ممجّان که امروز قصبهٔ قم[۱] است ونام آن مان امهان[۲] بوده است یعنی منازل کبار و اشراف جمکران٬ چنین گفته اند روات عجم که اوّل دیه که بدین ناحیت بنا نهادند جمکرانست و **جم** ملك آنرا بنا کرده است و اوّل موضعی که بجمکران بنا نهادند چشمه[۳] بود یعنی چیزی اندك وگویند که صاحب جمکران چون بر عاملان و بنّاآن گذر کرد گفت چه کار کرده‌اید گفتند چشمه بزبان ایشان یعنی اندك چیزی پس این موضع را بدین نام نهادند بعد از آن موضعی دیگر که بدان بنا نهادند ویدستانست و آن موضع بیشهٔ بود ست پر ازدرخت بید درختهای آن ببریدند ودر موضع آن بنا نهادند و بدان سبب آنرا ویدستان نام کردند و بجمکران **جلین** بن **آذرتوح** آزادمند [۴] بنا نهادوآنرا قصّهٔ است ومن درباب عجم یادکنم انشاءالله وبجمکران کوهیست مشرف برآن وآنرا ویشویه خوانندوبرآن قلعهٔ است بلند کهنهٔ قدیمی وصاحبش را نمیدانند گویند که **اسکندر** آنرا بنا کرده است وآبرا برآن روانه گردانید و از **برقی** حکایتست که جمکران را **سلیمان** بن **داود** علیهما السّلام بنا کرده است و این روایت از خلافی خالی نیست سبب آنك بدبن ناحیت هیچ بنایی منسوب با **سلیمان** بن **داود** نیست و بدو باز نمیخوانند و العلم عندالله ٬ وجمکران ازآنِ **ماکین** بوده است وخدای عزّ وجلّ او را پسری داد نام او **جلین** او در جمکران کوشکی بساخت و آن هنوز باقیست

۱ - اینجا قصبهٔ قم صحیح است برخلاف صفحه ۲۳ که قصبه را با بلده تواماً ذکر کرده بود چه اینجا میرساند اصل قم قصبهٔ ممجان بوده است ٬ ۲ - مان درفارسی بمعنی خانه ومهان یعنی بزرگان پس مان مهان یعنی خانهٔ بزرگان ٬ ۳ ـ خ ٬ ل ٬ جشمجه ٬ و باید چشمه معرّب شده باشد و جشمج و جشمجه شده بطوریکه سکینه معرباً سکینج درکتاب محاسن اصفهان ضبط گردیده است وازآنجاست ابوبکر معروف بجشمجی ازمتقدمین علمایی که مافروخی نام برده است (رجوع بصفحهٔ ۳۰ کتاب محاسن اصفهان طبع اینجانب نمایید) ٬ ٤ - بیاض ٬

وهمچنین ده محلّه و درب بنا کرد و بعد از آن دو محلّت و درب با آن اضافت نمود چنانچ مجموع دوازده باشند و بر در هر محلّتی و دربی آتشکدهٔ بود و باغی بنا نهاد و کنیزکان و بندگان خود را در آن ساکن کرد و فرزندان واعقاب ایشان الی یومنا هذ. در آن مساکن‌اند وبر یکدیگر افتخار میکنند و **جلین** را بر خلاف این حکایت وسخن هست انشاءالله که درباب عجم یاد کنم ، اسفراباد **جلین** آنرا بنا کرده است از بهر پسر خود **اسفرابد** و بنام او نام نهاده و **اسفرابد** را حدیثی هست آنرا نیز درباب عجم یاد کنم ، اذینجشنسفاباد آنرا **جلین** ازبرای پسر خود **اذینجشنسف** بنا کرده‌است‌ومنسوبست باو ، نجوکاباد **جلین** آنرا از برای پسر خود **نجوکه** بنا کرده است ، سرفت **کیخسرو** ملك آنرا بنا کرده است و گویند چون **کیخسرو** بدین موضع رسید که سرفتست و آن دریا که بودگرد برگردآن‌آبهای کاریزهاورودخانهابدان‌دریاچه روی‌نهاده بود **کیخسرو**[1] گفت که این موضع بس مناسبست از برای بنا نهادن و عمارت کردن بفرمود تا بدان موضع سرفت‌بنانهادند و آنرا سراف نام‌نهادند بزبان‌ایشان یعنی‌سراب وبعربی رأس‌الماء راوی‌گویدکه **کیخسرو** ازشهر شیر بدینجانب‌در[2] طلب اژدرهابیامد چون بدین‌ناحیت رسید موضعی که در آن اژدرها می بود بکاوید و بشکافت اژدرها بگریخت و برآن‌پشته رفت پس **کیخسرو** آنجا سرفت بنا نهاد و با او منجّمی بود **کیخسرو** را گفت که ای ملك زود باشد که بدین بطیحه یعنی جای جمع شدن آب بنایی و عمارتی پیدا شود و این آب بدینموضع باز خوشد چنانچ پنجاه گز بکنند تا بآب برسد و بکمتر از آن آب بیرون نیاید و زود باشد بدین بطیحه درین ساحت که آب واقع شده است عمارتی بنا نهند و پس از آن مسکنهای معموره بسیار واقع شود ودرآن مساکن جمعی از متکبران و معجبان و اهل شادی و فرح و طرب و ناز و نعمت فرود آیند پس منجّم گفت ای ملك من بر یشان این حکم‌کردم[3] واین کوه بلند که بر این دیه مشرفست وبرآن هیچ درختی و نباتی رسته نشده است و نیز در آن هیچ چشمهٔ آب نیست مجموع دلیل‌حکم من اند و امارات و علامات بر آن و بعضی گویند که **کیخسرو** ملك برسر آن کوه که نزدیکست بدیه‌سرفت قلعهٔ بنا نهاد وجبّه خانه گردانید وآثار آن الی یومنا هذا باقیست.

۱ ـ خ ، ل ، کیخسره ، ۲ ـ خ ، ل ، از ، ۳ ـ خ ، ل ، راندم ،

ابرشتجان **اردوان اصغر** بن **بلاش** آنرا بنا کرده است و بعضی دیگر گویند که **رستم** دستان آنرا بنا کرده است و گویند نام ابرشتجان پیش ازاین استجان[۱] بوده است اهل این دیه قومی را از پیروان پیغمبر بکشتند حقّ سبحانه و تعالی بریشان خشم گرفت و این دیه را بزمین فرو برد بعد از آن این دیه که امروز قایمست بعوض آن بربالای آن بنا کردند وگفتند ابرشتجان یعنی بالاتر اشتجان و بدین دیه اشراف وبزرگان عجم ساکن بوده اند و از آتش کدهای آتشی آنست که بخوزان است و گویند که باابرشتجان شانزده آتشکده بوده است و رئیس این ده **یزدانفاذار** بوده در روزگار بنی امیّه و **یزدانفاذار** آن کسیست که باروی قم کشیده است چنانچ ذکر آن گذشت ، سجّاران **سیاران** بن **سهره** بن **افراسیاب** ترکی آنرا بنانهاده است وپدراو را **اسهره** بعوض قتل قصاص **سیاوش** بکشتند و گویند که سجّارانرا **سیاآن** بن **دستان** برادر **رستم** بنا کرده است و بعضی دیگر گویند که سجّاران وابرشتجان **فیران** بن **ویسان**[۲] وزیر **افراسیاب** بنا کرده است در آن تاریخ که **افراسیاب** بر این شهر غلبه کرد و این هر دو دیه قدیمترین بنا های ناحیت کبود دشت[۳] اند و بر آن کوه که نزدیك سجّاران و ابرشتجان است قلعه ایست کهنه حصین محکم ، مزدجان آنرا مردی ازعجم بنا کرده است وبندهٔ راازبندگان خود نام او **مزده** برعمارت وبنای آن موکّل گردانیده پس مزدِ دیه وشهر مزدجان رابنا کرد و بنام خود باز خواند و بدین دیه جویی از وادی قم بر گرفت و آب بدان روانه کرد و آن جوی را بنام خواجه اش بنا کرد ونام خواجهٔ او[۴] بندهٔ خود را گفت که چه کردی **مزده** گفت که شهر را بنام خود بنا کردم و جوی را بنام تو وهیچ چیزیرا بقاوحیات نیست الاباب چنانچ حقّ سبحانه و تعالی میفرماید که وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ خواجهٔ **مزده** بر**مزده** خشم گرفت وگفت تو آنچ مشهور و معروفست بنام خودبنا کردهٔ که آن مدینه و دیه است و جوی آب که بغیر از خواص کسی آنرا نمیشناسد ونمیداند بنام من باز خواندهٔ و **مزده** را بدین سبب بکشت و نام **مزده** مملوك بر مزدجان افتاد و بدو باز میخوانند ودر کتاب سیر ملوك عجم آورده اندکه باروی شهر قم[و] مزدجان

۱ ـ خ ، ل ، استیجان ، ۲ ـ فیران بن ویسان همان پیران ویسه وزیر افراسیاب ترکی ازسلاطین افسانهٔ توران است ، ۳ ـ خ ، ل ، کبوده دشت ، ٤ ـ بیاض ،

بهرام جور بنا کرده است، کمیدان چنین گویند که دیه‌کمیدان پیش از بنای وعمارت چراگاه مادیانها بوده است و بدین سبب اورا کمیدان میخوانند یعنی جای مادیان و این‌تفسیربلاشك موافق ومناسب این‌نام نیست لیکن من چنانچ یافتم یادکردم و مترجم این کتاب حاج حسن قمی چنین گوید که این از دو وجه خالی نیست اوّل چنانچ گفته اند که این دیه جاي‌مادیانها بوده است واین لفظ بمرور ا یام قلب‌کردندوگفتند [کُ]میدان‌دوّیم آنك گوئیاجمعی که بدین‌مراعی‌ساکن بوده‌اند اسبانرامحافظت‌نموده‌اند در بیشتر اوقات چنانچ عادتست درین موضع اسب دوانیده اند یا این اسبان بخود دویده اند ومقرّراست که موضعی‌که درآن اسب میدوانندمیدان میخوانندپس‌بدینجهت این دیه را کمیدان‌نام کردند والعلم‌عندالله، خماباد **خمانی** دختربهمن[۱] آن‌را بنا کرده است ، مهربیان این دیه را ازبهرآن مهربیان نام نهادند که بدین دیه و موضع قسمت آب بوده است و آبیان بزبان عجم جای قسمت کردن آب باشد و برین آب و موضع مردی **مهر** نام موکّل بوده است پس این دیه را بدین جهت مهربیان‌نام‌کردند، سجن این دیه را از بهر آن سجن نام نهادند که ریکستان و سنکلاخ بوده است وزمین که در آن‌سنک و ریک باشد آنرا سجن و سکن خوانند پس بحقیقت که درین لفظ تخفیف کرده اند و گفتند سجن و سکن .

خمیهن[۲] مؤبد مؤبدان بدین دیه باغی که آنرا باغ مؤبد گویند بنا نهاده استو چنین گویند که درین باغ هزار خانه و باغ رز بوده است و مؤبد با اهل و عیال و تبع خود درآن فرود آمده بود وپس از مدّتی دختر آن **شهر بانو** نام خمیهن رابناکرد و با **مهریار** بن **مؤبد** در آن ساکن شد و من قصّه و حکایات ایشان انشاءالله در باب عجم یاد کنم .

براوستان چنین گویندکه بعضی ازملوك از دورآتشی دیدند برصحرای‌براوستان گفتند آن چیست گفتند برازه است آن یعنی زبانهٔ آتش بفرمود تابدان موضع این‌دیه را بنا کردند و نام نهادند به برازستان پس بمرور ا یام قلب کردند و گفتند براوستان و براوستان از جملهٔ بزرگترین دیههاست و گویند که نهایت آن تاخزاد جرد است و

۱ ـ در نسخهٔ دیگر ، خمای دختر جهر ، ۲ ـ خُمَيْهَنْ گويا همين خمين حاليه است ،

خزاد جرد نیز بر زمین براوستان بنا کرده اند وبعضی دیگر گویند که نام این دیه درقدیم انبارستان بوده است زیرا که انبار های عجم بدین دیه بوده است و براوستان آن پشتهٔ بزرگست بنزدیك براوستان اهل آن ناحیت آنرا بفارسی آبرئجان نام کردند یعنی پشته اهل براوستان و روایت کنند که براوستان آنجا بوده است که الیوم پشتهٔ است واهل براوستان مردمان بدوشریربوده اندوایشانرا غلّه بسیاربوده است وازفروختن آن منع کرده اند ودرقحط سالهاوتنگ سالهاتاغایت که مردم ازبیقوتی بجان رسیده اندوهرگاه که اهل براوستان غله فروخته اند اول آن غله را برتابها وقزغانها[1] بریان کرده اند وبعد ازآن بفروخته اند تا نباید که غلهٔ که از ایشان بخرند زراعت نمایند و غله بسیار گردد و نرخ غله کم شود وقحط سالی بفراخ سالی مبدل شود ایشان غله را بریان میکردند تاچون ازیشان بخرند و زراعت نمایند رسته نگردد و غلهٔ ایشان بروایی [2] فروخته شود حقّ سبحانه و تعالی دیه براوستان را ومردم آنرا بزمین فروبرد وسرای و موضع ایشان رازیروزبر گردانید تا غایت که نشیب آنرا بلند گردانید و بلند آنرا نشیب و نگو نسار کرد و گویند که در بعضی از اوقات ظرفها و آبدانها و خمها بدین دیه یافتند و مقلوب و سرنگون پس بعوض آن دیه بر او ستان بنا نهادند و گویند کـه در براوستان کنیزکی بوده است صالحه از آن یکی از وجوه اهل براوستان آن غله که خواجهٔ او بدو دادی که بریان کند و بفروشد آن کنیزك صالحه بعضی از آن بریان کرده وبعضی دیگر بریان نا کرده با آن آمیخته کردی وبفروختی و تقرب درین بخدای عزوجل کردی تا چون مردم آنرا بخرند و زراعت نمایند و بدان منتفع شوند آن کنیزك صالحه را بروز قیامت ثوابی واجری عظیم باشد آن غله که از آن کنیزك میخریدند و صحیح و بریان نا کرده را ازبریان کرده جدا میکردند وزراعت مینمودند وآن کنیزك را بدعاء خیریاد میداشتند پس چون حق سبحانه وتعالی خواست که آن دیه را با اهلش بزمین فروبردبدان کنیزك ندا کردند که ای کنیزك صالحه ازین ضیعه بیرون رو که خشم خدای نصیب ایشانست و نظر باز پس مکن پس چون آن کنیزك از دیه بیرون آمد باز پس نگریست در حال

---

۱ - در برهان قاطع قزقان ضبط شده بمعني دیگ وپاتیل بزرگ وتاب بمعنی آهن تافته است ،
۲ - روا بر وزن هوا بمعنی رواج است ،

با سنگ شد نعوذبالله من‌عذابه وسخطه ونسئله توفیقاً لرضائه برحمته، شهرستان بعضی از مردم قم روایت کنند که این دیه **خمانی** بنا کرده است بر دست مردی نام او **شهر** و او این دیه را بنا نهاد بنام خود، وچهر این دیه را **جلین** از برای پسر خود **وچهر** بنا کرده است و بنام او باز خوانده است.

طبشقوران **هیثم** از **عمر کسری** روایت کنند که او گفت که این دیه قومی از اهل طبشین بنا کرده اند ونام آن طبشگران بوده است پس معرّب گردانیدند و گفتند که طبشقوران، فرابه این دیه را **فرابه**[1] بنا کرده است واو مردی بوده است از ملوك کابل ملك اعظم برو خشم گرفت و از پیش خودش براند او با جماعتی از حواشی و ممالیك و خدمتکاران خود ازپیش اوبیرون آمد و آمد تا بزمین قم و بدینموضع فرود آمد و این دیه را بنا کرد ومنزل ساخت وگویند آنرا فرابه بدین علت نام نکردند بلکه بسبب آن نام کردند که آب آن بسیاربود فرابه یعنی پُرآبه، برزآباد **فرابه** آنرا بنا کرده‌است.

جهستان راوی چنین گوید که این دیه را **جهستان** کابل[2] که ملك [اعظم] برو خشم گرفته بود بنا کرده است وگویند که بندهٔ بود سیّد او بر او خشم گرفته بود از کابل بیرون آمد با جماعتی از حواشی و بقم نزول کرد و جهستانرا بنا نهاد و منزل کرد و بشهر قم ازنسل ممالیك اوجمعی هستند معروف، کمج **کی** بن **میلاد** آنرا بنام خود بنا کرده است و الیوم مندرس است.

سراجه راوی گوید که بدینموضع قطعاً و اصلاً عمارت نبوده است اوّل عمارتی که دروبنا نهادند سرایکی[3] بود گفتند سرایچه بعدازآن معرّب کردند وگفتند سراجه،

دینجان معنی‌آن دیه انیان است یعنی‌دیه شجاعان و درین دیه از فرزندان عجم قومی‌بوده اندکه بشجاعت منسوب بوده اند ونی بزبان عجم شجاع باشد و ده یعنی قریه پس ده انیان یعنی‌دهِ شجاعان، نواران چنین گویندکه اوّل دیه از دیههای سراجه که بنا نهادنداین دیه بوده‌است ازین‌جهت گفتند نواران، خزاد جرد **ابن‌مقفع** گویدکه این دیه مردی از عجم نام او **خرزاد** بنا کرده است و او را خرزاد گرد نام نهاده است پس

---

۱ ـ خ، ل: فرالا، ۲ ـ جهستان کابل یعنی جهستان از اهل کابل،
۳ ـ سرایك مصغر سرا که بمعنی خانه است،

تخفیف کردند و گفتند خزاد جرد.

مقطعه ابن مقفع گوید که این دیه بیب بن جودرز[1] بنا کرده است و نام او بفارسی آبجویه است و او را آبجویه برای آن نام کردند که بر کنار آب واقع شده بود وبعضی گویند که نوشروان زنان مرازله را بعد از آن که مردان ایشانرا بکشته بودند بدین دیه فرستاد و فرموده که ایشانرا پلید ترین و زشت ترین و سخت ترین کارها مثل کوچها رفتن و مزبلها را از نجاست پاك کردن عقوبت کنند و این طایفه را بفارسی آبجویه میخواند یعنی اینها بنسبت با آنطایفه که کشتند همچوآب جویست بعد ازآن که منقطع شود و در حفر ها و گوها بماند ودر اسلام مقطعه نام نهادند و سبب آن بود که اصحاب ولشکر **مهلب** در آن وقت که **قطری** و اصحاب اوبطبرستان بر **مهلب** زدند و بروغلبه کردند متفرق شدند و لشکر **مهلب** منهزم گشتند چون بمقطعه رسیدند پیری مجوسی را بر آن دیدند از اهل جدل وکلام وبحث آن شیخ ازیشان پرسید که شما را چه مذهب وملّت وکیش است گفتندکه مذهب ماضرر وزحمت بمردم رسانیدن ومتعرّض ایشان شدن و فرزندان را کشتن شیخ گفت پیش از آنك بیم کنید و حجت گیرید و اعلام کنید وایشانرا باسلام دعوت کنید و مردم را بدیشان فرستید و تعریف کنید و مذهب و ملّت خود بریشان عرض کنید؛ اصحاب **مهلب** گفتند که بلی شیخ مجوسی گفت این حرکت و معنی واعتقاد که شما برآنید درحالت کودکی الهام شما کرده اند یا چون بزرگ شدید و از اهل دانش و عقل گشتید این شغل بیاموختید گفتند ما آموخته ایم در حالت بزرگی وعقل شیخ گفت چگونه شما که از اهل عقل و فکرید روا میدارید از برای خود کشتن و غارت کردن و ازدیگران روا نمیدارید و فرزندان و آنها که در شکم آبستان اند شما را از کجا معلوم شده است که ایشان کافرند وکافر خواهند بودن پس بعضی ازیشان تصدیق سخن مجوسی کردند و بعضی تکذیب او و متفرّق شدند و بعضی کشتن اطفال حرام کردند وبعضی بر آن باِستادند پس این دیه را از بهر آن مقطعه نام کردند که این طایفه ازینجا از یکدیگر منقطع شدند و متفرق گشتند و آن مجوس را طلب کردند تا او را بکشند که در میانهٔ ایشان تفرقه انداخت

۱ - معرّب گیو بن گودرز میباشد و این نام بصورت ویو بن جودرز نیز ضبط گردیده ۰

وایشانرا ایرا کنده گردانید اورا نیافتند وبرو قادرنشدند ، میم[١] راوی گوید که این دیه را بدان سبب میم نام نهادند که یکی ازا کاسره بفرمود تا که ازمواضع متفرقه چندخروار خمر بجهت او بیاورند وبرو عرض کردند واوازهرجایی‌بعضی‌بیاشامید خمر میم‌را پسند کرد وگفت بزبان عجم می‌ام یعنی‌خمر اینست پس‌بدین‌سبب این دیه بدین‌اسم نهادند.

رستاق صرم این رستاق شش دیه است و مجموع این شش دیه سهلیّه و جبلیّه صد فرسخ بوده است از آنجمله خورها باد **خور** بن **اروند** آنرا بنا کرده است و برسه جریب زمین بدین دیه کوشکی بنا نهاده است بر پشتهٔ مشرف منیع واساس و بنیاد آن ازقرار زمین گرد برگرد این پشته سی‌گز بدرازاتا چهل گزبپهنا بسنگ و گچ برآورده است تا بر ظاهر زمین و بر بالای این گچ وسنگ بدرازاتا چهل گز و بپهنا هفت گز و در گوشهای چهارگانهٔ این کوشك کوشکی بنا کرده است منیع و رفیع درازی آن‌سی گز وبر پشتهٔ بنا نهاده است و گویند که وزن هر خشتی که درین عمارت بکار برده اند سی من است و برابر این کوشك بر سر کوهی که آنرا کوه خور گویند وآن کوه چنان بلندست که‌هیچکس قادر نیست که برآنجا رود جوسقی بنا کرده‌است مثل مناره درازی آن سی گز و بر سر آن نیزهٔ دراز نشانده است وبر سر آن دومورش آویخته است یکی منع برق و سرما می کند و یکی منع بادها باذن الله تعالی و قدرته و از یکجانب این دیه موضعیست که آنرا سلم ور گویند بر کوهی بلند و گویند که آن دزی بوده است **اسکندر** آنرا خراب کرده است و برابر این کوه چشمهٔ هست وآب آن گرم که هرکس را که بیماری و علّتی سرد باشد یابادی در اعضای او باشد چون خودرا بدین‌آب‌بشوید بقدرت خدای عزّ و جل شفا یابد و از اطراف و جوانب کسانی را که گر[٢] وعلّتی‌سرد بودی بدین چشمه قصد میکردند وبدین آب غسل مینمودند وشفا می یافتند راوی گوید که **بروث** ترکی امیر قم درسنهٔ ثمان و ثمانین ومأتین هجریّه[٣] و بروایتی دیگر سنهٔ ثلاث[٤] قصد این چشمه کرد وگرد برگرد این چشمه کاروانسرایی بنا نها تا مردمانی که بسبب دوا قصد این آب کنند درین کاروانسرای فرو د آیند واثرآن الی یومنا باقیست.

---

١ ـ شاید مَیْمه استکه در راه طهران واصفهان واقع است ، ٢ ـ گَرّ بمعنی‌کچل است وبیماران و مبتلایان بگری بآب آنچشمه استشفا مینمودند ، ٣ ـ ٢٨٨ هجری ، ٤ ـ مقصود سال ٢٨٣ است ،

مزارع خورٌّاهاباد: جنداب وجوروکران و اسحاقاباد، وخورٌّهابادرا دو کاریزست یکیرا باد گویند و یکیرا مهرین و همدانی در کتاب خود آورده است که صرم از ناحیت قم است و اهل آن دیه را مهرهٔ است دعوی میکنند که آن طلسم سرماست چون فصل ربیع باشد و ترسند که کشت ایشان و میوه های ایشان از سرما نقصان یابد این مهره را بیرون آرند و بر سر نیزهٔ بندند کشتهای ایشان بسلامت بمانند و هیچ نقصانی درآن واقع نشودو سرما در آن اثر نکند باذن‌الله تعالی و قدرته، [1]

سیوبرد[2] وسینجرد این هردودیه را سیب[3] وسین که از اهل عجم‌اند بنا کرده‌اند و این هردو دیه را کاریزیست بسیار آب و نام این کاریز جبّ است چنین گویند که آب هردو دیه ازآن هفتاد کس بوده است وهر یکی را برین کاریز رزی بوده‌است و حاصل هر رزی آنمقدار بوده است که صاحبش با اهل و تبع وعیال بدان معاش کرده است و اورا کفاف بوده است و ایضاً این هر دو دیه را کوشکی‌است بلند و محکم، جروندکان جروند فارس آنرا بنا کرده است و بدین دیه رزها اند و کوشکی‌حصین‌وکاریزی که آنرا[4] گویند،

جوان ، نمیدانندکه بانی آن که بوده‌است و این دیه‌بر ده سهم نهاده اند ودرقدیم آنرا قلعه نبوده است درین اواخر بنا کرده اند و راوی گوید که دخل این دیه هزار هزار دینار بوده است بواسطه معموری و پاکی وزیادتی زمین و ریع آن ،

و رزنه بانی آن نمیدانندکه بوده است و گویندکه زمین آن صد جریب است‌ازآن صدکس هر کسی را یکی و بسیار آب بوده است چنانچ از هر جریبی آنقدر حاصلشده

---

۱ - در کتاب محاسن اصفهان ما فروخی این حکایت را برای رستاق ورزنه آورده است که ، و بهذا الرّستاق فی‌قری معینة خرزات تسمی‌بلغتهم مهره تَذَرْك واذا غشیتهم سحابة بیرد اخرجوا تلك‌الخرزة و علّقوها من اطراف حصونها فتقشعت السحابة وعن صحرائها من ساعتها ، (رجوع بصفحهٔ ۱۶ کتاب محاسن اصفهان طبع اینجانب‌کنید) ، ومترجم‌کتاب تاریخ محاسن اصفهان چنین نویسدکه : وهمچنین درین ناحیت (ناحیهٔ ورزنه) دردهی معلوم آن اهالی مهرهایی باشدکه بزبان ایشان مهره تذرك‌گویند هرگاه که ابر تگرگ باز ظاهر شود آن مهره ها را بر اطراف حصار قلعها و دزها در آویزندبقدرت لایزالی هم در آنساعت ابراز صحرای آن متقشّع و متفرّق گردد ،

(نقل از ترجمهٔ کتاب مافروخی که محمد بن عبد الرضا العلوی الحسینی یا حسین بن محمد بن ابی الرضا العلوی الحسینی الآوی در حدود سال ۷۳۰ هجری نموده است)

۲ - شاید صحیح سیوجرد باشد ۳ - خ ، ل ، سب ، ۴ - دراصل بیاض ،

است که صاحبش بدان معاش کرده است .

رستاق جهرود **بیب** بن **جودرز** آنرابنا کرده وانرا ویرود[1] نام کرده است بعد از مدتی دیگر که رود گفتند بعد از آن معرّب گردانیدند و گفتند جهرود ، جیوه ایضاً **بیب** بن **جودرز** بنا کرده است و جیوه اوّل ضیعه است که بجهرود بنا کرده‌اند ، آمره **کیخسره**[2] ملك آنرا از برای خاصّه خود بنا کرده است وآتشکدهٔ او بوده است.

رستاق انار آنرا نام نهاده اند به **انار** بن **سیاران** بن **سهره** بن **افراسیاب** ترکی ، خورهد این دیه با میل آن **اسکندر** بنا نهاده است وبدین دیه چهار ستونی است از سنگ مدوّر و متساوی که در آن هیچ نتوّی و فرجه و نقصانی و زیادتی نیست گوئیا آن ستونها تراشیده اند و یك سنگست و گویند که برسر این ستونها قبّه بوده است از سنگ و الیوم بیفتاده است وبدین دیه حوضهای طولانی بوده اند ازسنگ مثل‌جویهای و آجر و سنگهای آن چنان درهم بوده اند که گوئیا مجموع یکپاره است و اهل‌آن‌دیه گوسفندان خود را برابرآن دوشیده اند ودرین حوضها روان گردانیده اند تا بدیه‌آمده است و اهل هر جویی شیر گوسفندان خود بقسطی که میان ایشان جاری و معلوم‌بوده است فرا گرفته اند وبرداشته و بدین دیه چشمه ایست در بیخ درختی و چنین گویند که این چشمه همه اوقات خشك باشد و چون آدمی بنزدیك این چشمه رسد و سخن گوید بقدرت خدای عزّوجل آن چشمه شکافته شود وآبی سرد خوش طعم صافی ازآنجا بیرون آید وچون بیاشامدو خاموش شود دیگرباره باز ایستد و بسیاری ازمردم‌اینچنین دیده اند و بدین خبر داده و روایت کرده اند که بدین دیه چشمه ایست که آنرا حمّه گویند ازپشتهای بلند آن ودرقدیم الدّهر **عوض** دهقان آنرا کنده‌است وآب آن بیرون آورده وآب آن گرم‌است وازبیماریهای بارده شفا دهد باذن الله تعالی وقدرته و ازشهرها مردم بدین چشمه آیند و بدین آب غسل کنند و شفا یابند ، وَرْ واحوصاباد و طاقان ، ایضاً آنرا **عوض** دهقان بنا کرده است و این دیهها قدیم ترین ضیاع انارند ، افشید جرد وویر ، این هردو دیه‌**بیب** بن **جودرز** بنا کرده‌است ، هنبرد ووردهد ووسکان وزرقار[3]

---

۱ - بیب‌یاویو‌بن جودرز معرّب‌گیو‌بن گودرزاست وبنای رستاق جهرود را بدونسبت دادهاند ازاینرو اگر ویو رودگویند مراد رود ویو است ، ۲ - مقصود کیخسرو است ، ۳ - خ ، ل ، زرقان ،

و فونج ، **توس** بن **نوذر** و **بیب** بن **جودرز** بردست **قباد** بن **قباد** مهندس آن روزگار این دیهها را بنا کرده است ،

فاردان و شیذازیند[1] ، این هردو دیه **بیب** بن **جودرز** بنا کرده است و درموضع شیذازیند اسب کرّهٔ اشقر از بهر او زین کردند که پیش از آن بر آن زین ننهاده بودند و آنموضع بشیذ زین‌باز میخوانند و بعد از مدّتی شیذازیند نام کردند ، مهرجشنسفاباد **مهر میشست**[2] آنرا بنا کرده‌است ، روقان **اردشیر** بن **بابك** آنرا بنا کرده‌ونام آن‌بفارسی رودکان بوده است بعداز آن معرّب گردانیدند و گفتند روقان ،

جوسق ، **اردشیر** بن‌**بابك** بفرمودتااین جوسق‌رامیان‌روقان و خانشاه بنا کردند تا منظرهٔباشد از برای کسی که درروقان بنشیندبعد از آنك‌نما نهادند نام‌نهادند بخانشاه ،

وسکان ، راوی گوید که سبب بنای آن آن بود که چون **اردشیر** روی ازاصفهان بازپس کرد بعد از آنك **شهرفناه** ملك‌اصفهانرا بکشت واین **شهر**ازجمله ملوك‌طوایف بوده‌است‌وملوك‌طوایف‌آن کسانی‌اندکه‌اسکندربر یشان‌مالك‌شد و ایشان‌را ملوك طوایف نام نهاد پس بسبب آنك **اسکندر** بر هر یکی‌بناحیتی مالك شده بود و طوایف بحسب لغت نواحی باشد **اردشیر** بموضع نیاستر قاسان فرود آمد و نیاستر بنا کرد پس از آنجا رحلت کرد و بموضع خانشاه[3] فرودآمد وپیش از فرود آمدن ببنای آن فرموده بود و **اردشیر** در آن حالت بر کنار وادی قمرود نزول کرده بود و ملوك همه اوقات منزل و مقام بر کنار رودخانها و در کوهها و شهرهایی که تحمّل لشکر وغلبه آن توانند کرد ساخته‌اند و فرود آمده‌اند پس ازآن اردشیر از خانشاه بدود آهك آمد و آنجا فرودآمد ولشکر ملك ری و ملك همدان روی بدو نهادند و لشکر ری بروقان و دود آهك‌فرود آمدند و لشکر همدان بسکان و هنبرد فرود آمدند چون **اردشیر** کثرت وغلبه هر دو لشکر بدید نذر کرد که‌چون اوبرین هردولشکر ظفر یابد درموضع ظفر آتشکده بنانهد پس لشکر بیکدیگر رسیدند و **اردشیر** بریشان ظفر یافت وهمه را بکشت و هیچکس ازیشان زنده بنماند **اردشیر** بخانشاه بموضع خود بازگردید چون مطمئن و آرامیده شد کمان‌و تیر خودرا بخواست و ازموضع خانشاه بینداخت بحدّ قریه هنبرد بموضع‌سکان

---

۱ ـ خ ، ل ، شیذازیندو مطابق وجهی که برای نام آن مؤلف آورده است شیذازیند صحیح است ،
۲ ـ خ ، ل ، میشت ، ۳ ـ خ ، ل خونشاه ،

بیفتاد و رودخانه میانه آن و میانهٔ خالنشاه جاری بود پس **اردشیر** بفرمود تا درآن موضع که تیر در آن بر زمین آمده بود دیهی بنا کنند و آتشکدهٔ سازند پس بر حکم و فرمودهٔ او سکانرا بنا نهادند و درآن آتش بر افروختند وچهل خانه از جهودان بیاوردند وایشان را مجوسی کردند و مجاور این آتشکده گردانیدند ، راوی گوید که این موضع را ازبرای آن سکان نام نهادند که چون اردشیر ببنای آن فرمود و آنرا گفتند که در کدام موضع بنا نهیم گفت افراسرا کان یعنی بر سر کوهی که از آن رودخانه می آید پس این دیه را بنا کردند و سرکان نام نهادند پس مردم بمرور ایام گفتند سکان ،

دود آهك ، چنین گویند که این دیه آتش کدهٔ بوده است و بدان آتونها[1] بوده اند و در آن آجر و گچ و آهك پخته اند و دود آن به آسمان بر رفته و مردم گفته‌اند دود آهك و بدین سبب آنرا دود آهك نام نهادند و نیز گویند که چون **اردشیر** از اصفهان بازگردید و بخانشاه نزول کرد واز آنجا بدود آهك آمد و درآنجا بحمّام رفت و از دود و نتن آهك بتنگ آمد گفت این چیست گفتند دود آهك پس آنرا دود آهك نام نهادند و نیز گویند که چون **اردشیر** از اصفهان باز گردید و بخانشاه نزول کرد راوی گوید که چون **اردشیر** بموضع خالنشاه حرزی و حاجزی و مانعی میان **اردوان** ملك و میان حیازاتی که ازشهرها جمع کرده بود پدید کرد و بهمدان رفت و ملك آنجارا بکشت پس از آن ملك ماهین را بکشت و آمد بحلوان و ازآنجا باهواز و از آنجا بمداین تا آنگاه **اردوان بن بلاش** ملك اعظم را بکشت ، هنبرد ، راوی گوید که مطبخهای **اردشیر** بهنبرد بودند و بدین سبب اورابدین نام کردند که هنبرد بزبان عجم سیری بود ،

داوه ، این دیه را **ریذویه** بنا کرده است صاحب قلعه که بر کوه خوشتر ست وآنرا قلعه ریزان پشن میگویند وآن بواسطه بلندی‌بر ناحیت‌دورآخر وفراهان‌مشرفست راوی گوید که هیچکس بر فتح این قلعه قادر نبوده است بواسطه حصانت ومحکمی‌آن چنین گویند که چون **افراسیاب** بر ایرانشهر[2] غلبه کرد قصد این قلعه کرد **ریذویه** که صاحب قلعه بود محاصره کرد و در بروی **افراسیاب** در بست چنانچ **افراسیاب** را در فتح آن هیچ حیلتی نماند و همچنین **ریذویه** دربر خیزانیدن **افراسیاب** را ازآنجا

---

۱ - تون دَم و گلخن را گویند ، ۲ - ایرانشهر مقصود مملکت ایرانست ،

پس از مدّتی **ریذویه** بفرمود تا استری [1] شموس را بیاوردند و پوستهای خشك کهنه تنگ بر او آویختند و بشب در میان لشکر **افراسیاب** سر بدادند چون دواب و اسبان آوازهای آن پوستهای خشك که بر زمین و ریك می آمدند بشنیدند برمیدند و لشکر **افراسیاب** بترسیدند و گمان بردند که از قلعه بریشان شبیخون کرده اند پس لشکر **افراسیاب** شمشیر را بکشیدند و یکدیگر را میکشتند تا بیشتر ایشان کشته شدند ، پس **افراسیاب** با جمعی اندك روی بهزیمت نهاد و **ریذویه** ازیشان خلاص یافت . قلعهٔ که آنرا [2] خوانند بنزدیك روقان راوی گوید که آنرا **بهمن بن رستم** بنا کرده است وآن قلعهٔ منیع و حصین و محکمست و هیچ کس بر فتح آن قادر نبوده است یکی از ملوك عجم مردیرا با یك خروار جوز بدین قلعه فرستاد و فرمود تا این جوز را بر ایشان عرضه کنند و در وقت خرید و فروخت با ایشان حیلت کند باشد که بر ایشان غالب گردد و آن قلعه بدست آورده شود مرد بر فرموده ملك با جوز روی بدین قلعة نهاد چون بدین قلعه‌رسید مردم قلعه پیش او باز آمدند و بااوخرید و فروخت‌میکردند و جوز از اومیخریدند و با او درین باب مناظره می کردند وآنمرد با ایشان‌مکاسبی‌و خرده نگری میکرد وایشان زمان زمان متعرّض میشدند و جوزهای اورا بر میگرفتند وبهای آن آنچ ایشان میدادند زیاده بر آن طلب میکرد تا آنگاه که بعمد و قصداظهار ملامت کردوروی بریشان ترش کرد وجوال جوز آنجا بریخت وبریشان نفرین کرد وگفت که بی‌بهابرگیرید چون‌جوز بریخت مردم قلعه بتمامی نزدیك اودویدند و بجوز در افتادند و می گرفتند وجمع میکردند مرد جوز فروش سبقت گرفت و در قلعه‌رفت و در ببست و ببالای قلعه بر آمد وعلامتی که میان او و ملك بود اظهار کرد ملك با لشکر خود بجنبید و بیامد و این قلعه را بدین حیلت گرفت ،

قلعه فك ، این قلعه بدو فرسخی دلیجان است و آنرا بحصانت و محکمی صفت کرده اند وآن قلعه ایست که **ابوالقاسم‌علی بن‌محمد** کحلی در آنجا محاصره کرد و بر **بیری** فارس ترکی صاحب لشکر **سنغانی** دران در بست و مدّتی محاصره کرد و **بیری** برین قلعه قادر نمیشد تا روزی از روزها **ابوالقاسم** سر از سوراخی بیرون کرد تانفسی

۱ - استرشموس یعنی قاطر چموش ، ۲ ـ در اصل بیاض ،

بر آرد و حال آنك سنگ منجنیق می انداختند سنگی از منجنیق بجست و در هوا پرید وریزیده شد واز آنجا سنگکی بس کوچك بر سر **ابوالقاسم** آمد و بشکست ودر دماغ او افتاد و درساعت بمرد و اصحاب واهلش قلعه را تسلیم کردند و از قلعه‌بیرون آمدند و **ابوالقاسم** درین قلعه ازقبل عامل جربادقان می نشست و هر ساله مالی معیّن از وی می ستد و محافظت قلعه مینمود ،

قلعه یزدان‌افشان این قلعه هم بدین نزدیکست وبانی آنرا نمیدانند وازساکنان آن خبری نمیشناسند زیرا که کهنه وقدیم است واین قلعه بر کوهیست بلند هم اینجا ، آستانهٔ آن از چوبست و از دور میبینند و تا الیوم باقیست و چنین گویند که این قلعه بس‌منیع ومحکم بوده‌است، قلعه ابل، این قلعه بقرب‌نراقست بر کوهی که آنرا ابل‌میگویند و فراپیش آن رود خانه است واین قلعه نیزمنیع بوده است قلعه که در قدیم آنرا [1] خوانده اند واکنون‌منسوبست **بابی‌الحسین** بن‌**ابی‌سهل** واین قلعه بنزدیك قالهرست و قلعهٔ بلند و حصین و محکم است و گویند که درین قلعه زیاده بر صد خانه از سنگ تراشیده اند و میان آن قلعه و راه آن قلعه حاجزی و مانعی بوده است و آنچنان بوده که مقابل درآن قلعه منارهٔ بنا کرده اند از سنگ وبنردبان برآنجا رفته اند و از سرآن مناره بدان قلعه نردبانی نهاده اند و از آنجا بقلعه رفته اند و بران‌گذر کرده **وحسین**[2] بن **ابی‌سهل** درین قلعه بوده است و آنرا پناه گاه خود ساخته چون وفات کرده است **ابواسحق ابراهیم** بن **محمد** قمی حاجب زن او **عایشه** را خواسته و بر آن قلعه مالك شده .

تیمرهٔ کبری **ابن مقفع** گوید که آنرا به **تیمر**[3] **اکبر** بن **خراسان** نام‌نهاده اند.

تیمرهٔ‌صغری به **تیمر**[4] **اصغر** بن **خراسان** نام کرده‌اند و گویند این هر دو تیمره جای جمع شدن آب رودخانها بوده است و آبها در آن جمع شده اند و آنرا هیچ منفذ و مجری نبوده است سبب آنك گرد بر گرد آن کوهها بوده اند **جم الملك** دیوی را فرمود نام آن **هر**[5] تا آن کوهها را ببرد و آب را روان کند و **جم الملك** آن دیو را

---

۱ - در اصل بیاض ،   ۲ - در چهار سطر بالا ابوالحسین بن ابی سهل ضبط گردیده است ،
۳ ، ٤ - خ ، ل ، ثیمر ،   ٥ - خ ، ل ، مرآن ،

گفت بزبان فارسی کن مریعنی ای مرعمل کن پس تیمره کبری رااز برای این نام‌نهادند که **جم** آن دیو را گفت که کن مر پس آن دیوآن کوه را ببرید وآب روانه کرد و آب رود خانهٔ قم و رودخانه وید هند بتیمره جمع شده است پس چنین گویند که آن موضع که آن دیو بریده است تا امروز ظاهر و روشن ومعلوم است پس چون آب‌برفت و بقیّه ازآنجا بیش‌نماند پشتکها درمیانهٔ آب پدیدآمدند **جم** را گفتند که آب بازخشکید و بعضی زمین پدید آمد و آن پشتکها بزبان ایشان **تهه تهه** بود پس ناحیت اعلی ازتیمرهٔ کبری بنا نهادند و آنرا طسوج **تهق** نام نهادند الی یومنا هذا و **جم** بفرمود **مره** را که او برادر آن دیو بود که نام او **مر** بود تا آب از تیمرهٔ صغری بگرداند او بفرموده او چنان کردپس نام‌نهادند کره‌مره[کن‌مره]پس این‌هردورستاق‌را مرومره نام‌نهادند وآن هردو دوبرادرند از دیو، راوی گوید که فتح این‌هردو تیمره بجنگ بوده است بردست **احنف** بن **قیس** بروایت قول **عتاب** امّا فتح معروف ومشهور آن بر دست **ابوموسی** اشعری بوده است و **احنف** از امرا و محکومان او بوده است و گویندبقریه خمیهن که از قری تیمره است مسجدیست منسوب **بابی موسی** اشعری چون نواحی اهواز و اصفهانرا فتح کرد تیمرتین را نیز فتح کرد .

دلیجان به **دلیجان** بن **تیمر** نام نهاده اند ، نمیور ازحیازات انار ست و آتشکدهٔ آن و آتش درآن **بشتاسف** ملك نصب کرده است و برافروخته و آنرا چندین اوقافست وگویند که نمیور سه برادر بنا کرده اند **درونه** و **یزدانفست** و **ستپستاد** و **خفرهاد** خواهر ایشان خفربده بنا کرده است و بنام خود نام نهاده و گویند که **خفرهاد** بن **سهره** برادر **سیاران** بنا کرده است و بنام خود نام نهاده وآن بنایی عجبست و تا الیوم قایم و محکم است ونقشهای آن باقی اندگوئیا نقّاشان‌آن بامداد دران آمده اند وشبانگاه بیرون‌رفته وصحیح‌آنست که‌آتشکدهٔ آن‌**بشتاسف** ملك‌بنا کرده‌است،وبندهاد[۱] ، **بندویه**بن **سنفاد** خال **کسری‌پرویز** بنا کرده است چنانچ شرح و اخبار آن گذشت.

قاسان ذکر قاسان اینجا یادکردم بواسطه آنك بیشترین ضیاع آن با حوز قم گرفته اند **ابن مقفع** گوید که هردو قاسانرا بدو **قاسان** پسران **خراسان** نام کرده اند

۱ ـ دردونسخهٔ بدل‌دیگری که‌درحاشیه کتاب اصل‌ضبط شده‌است خفرهاد ،

وچنین گویندکه قاسان **اکبر** ابن **الضحاك** است که اورا **بیوراسف** میخواندند وقاسان اصغر پسر **افریدونست** و قول او بنزدیك ایشان درست و روشن تر ست و گویند که قاسانرا نام نهاده اند برود خانهٔ که او را بزبان عجم کاسه میگویند و گویند که قاسان دریا بوده است و آنرا کاس رود خوانده اند و اوّل موضعی که از آن آب باز خوشید موضع بطریده بود و این بطریده بلند ترین موضع است پس چون آب بطریده کم شد و زمین او ظاهر گشت بزبان عجم گفتند که پدید آمد پس از بهر این بطریذه نام نهادند و بعد از آن موضع درام ظاهر شد و گفتنددرانبر یعنی مجمع شعب پس ازین جهتست آنرا درام نام کردند و گویند که نام او در اصل درارام بوده است یعنی در شادی پس تخفیف کردند وگفتند درام و نیز گفته اند که **فرعون موسی**[1] ازین دیه بوده است و **برقی** روایت کند از آنجمله که عجم دران غلو کرده اند از وصف **بیوراسف** یکی آنست که گفته اند که **بیوراسف** زمین قسانرا باز گردانید و ظاهر آن باطن گردانید و بقاسان رود خانه نبوده است امّا کاریز آن بنسبت با کاریز های آن ناحیت بیشتر و زیادت تر بوده اند و **بیوراسف** بهیچ موضعی و جایی نگذشتی الا که به اهل آنموضع چیزی بمیراث بگذاشتی چنانچ باصفهان اطعمه و حلوا بگذاشت و از ایّام اوالی یومنا هذا طعامها گزیده وحلوا های گونا گون باصفهان موجودند وبقاسان حیلت و دروغ بگذاشت وبقم ظلم و جور و نیکو نوحه کردن بگذاشت وبری غدر و مکر و خدیعه و آنك مردان آن کم از زن باشند و اختیار ایشان بدست زنان باشد و مادگی بر یشان غالب باشد و بهمدان بهتان و دروغ گفتن و سبکی اظهار کردن و دیگر از وصف **بیوراسف** کهعجمدروغلو کردهاند آنست کهعجم میگویند کهافریدون بیوراسف را در ریسمانی بست او ریسمانرا بکشید و باریسمان بگریخت **افریدون** در پیاوبرفت او را یافت بموضعیکه امروز برابر قم است ومعدن نمك است در آنجا بقضای حاجت نشسته بود و غایت او نمك شده و معدن نمك گشته و نمك قم و حوالی از آنجاست **برقی** گوید که نمك قم پاکیزه ترین و خوبترین نمکهاست زیرا که آن آبیست که در آنحالت که فسرده میشود صافیست و هیچ خاك با آن آمیخته نشده است و دیگر نمکها

---

۱ ـ فرعون موسی یعنی فرعون معاصر موسی ،

خاك با آن آمیخته شده و نمك قم در تابستان فسرده میشود و دیگر آنك هیچکس آنرا منع نمیتواند کرد در تصرف و خراج بر آن نمیتوان نهادن و هرگاه که منع کنند یا خراج برآن نهند آب منقطع شود وناپدید گردد و هیچ اثر نمك آنجا نماند واین معنی هم اندر ایام جاهلیّت و هم اندر ایام اسلام تجربه کرده اند وآزموده و این نمك همه اوقات مباح بوده است و هر کس که خواسته است برداشته است و تصرف کرده و این کوه نمك معروفست و مشهور و الی یومنا هذا قایم و باقیسست و بدینگونه چندین مواضع و معادن پوشیده اند تا بامروز وگویند که این معادن در دامن کوه اند و من که مصنّف این کتابم آنرا دیده ام و هم شنیده ام از کسی که برین کوه رفته بود که او گفت که من آب آنرا بغایت پاکیزه و خوش طعم یافته ام و در آن چند درخت انجیر نیز دیدم و نیز گفت که تو چون برابر آن آب بایستی و خواهی که قصد جانب مغرب کنی آن آب برابر تو باشد بسیار و مجتمع نماید وچون از جانب مغرب بروی و بپایان آن آب برسی آن آب را باریك واندك یابی وچون معاودت نمایی و روی بجانب مشرق کنی و بنیمهٔ آن برسی آن آب را در طرف مشرق باریك و اندك یابی واز جانب مغرب از پس پشت خود بسیار و مجتمع بینی وهمچنین چون از ساوه بیرون آیی بجانب قم آن آب براه تو واقع شده باشد ویکنیمه آن ازجانب مغرب بسیار نماید و یکنیمه دیگر از جانب مشرق اندك نماید و چون از قم بساوه روی برعکس آن نماید ازجانب مشرق بسیار واز جانب مغرب اندك ،

وراز آباد ، این دیه را نام نهاده اند **بوراز** بن **قاسان** اکبر و گویند که **وراز** بن **بیب** آنرا بنا کرده است ، دنجرد ، **دنجرد** بن **قاسان** اکبرآنرا بنا کرده است ، خواصر ، **خواصر** برادر **خناصر** آنرابنا کرده است ، وزهشت گویند چون **افریدون** **بیوراسف** را باسیری بگرفت وزنجیردرگردن او کرد واورا بدان محکم بندنهاد روزی بازکرد وبیامد وبه وزهشت نزول کرد وبدین وزهشت آب بسیارجمع شده بود ومجمع آب بود وبزغهای بسیار در آن بودند و آواز بسیارمیکردید چنانچ **افریدون** از آوازهای ایشان بتنك آمد ونمیتوانست آنجا نزول کردن پس آنموضع را بدین سبب وزهشت نام نهادند، نیاستر **اردشیر بابك** آنرا بنا کرده است وآنچنان بودکه چون او از اصفهان بازگردید و ملك

اصفهان واشراف اهل بیت او وسرهنگان اورا کشته بود وفرمود تا سر های ایشان در جوالها ننهاده وهمراه وی می‌آوردند چون بچشمهٔ نیاستررسید آن چشمه را دیدکه آب ازسر آن کوه میجوشید و بدامن آن فرومیرفت پس چون بسیاری ازآن آب پدید آمدو آنموضع را بغایت خوش یافت بفرمود تابدانموضع نزول کردند و از آنك کسی از پس او آید ایمن شد بعد از آن سر و تن بشست ومجلس شراب ساخت و بفرمود تا اسباب آن مهیّا کردند و مشتهیات ازانواع لهو و لعب و اصناف اسباب طرب و فرح بمجلس خود دعوت کرد و حاضرگردانید و بدین چشمه بنشست و با اصحاب شراب خورد ومجلس او را بانواع ریاحین پر کردند **افریدون** گفت که این ریاحین ریاحین اصحاب حرب نیست ومناسب حال ایشان نیست پس فرمود تا آنسرها که از اصفهان آورده بودند برابر اوبنهادند وگفت بزبان عجم هرآئیند[1] خرّن افرینان سر یعنی مجلس خود را بسرهای شجاعان ودلیران و ابطال بیارایید وساخته گردایند پس چند روز آنجا مقام کرد وبفرمود تا بر آن چشمه شهری بنا کردند با آتشکده و آنشهر رانیان سرنام نهادند بسبب قول **اردشیر** که گفت هرآئیند خرن افرینان سر پس تخفیف کردند و گفتند نیاستر ،

هراسکان آنرا **افراسیاب** ملك ترك بنا کرده است آنگاه که بر ایران شهر غالب شد و برو غلبه کرد ، هلیل ، **هلیل** بن قاسان آنرا بنا کرده است ، اران آنرا **اران** بن **قاسان** بنا کرده است ،

انوشاباد این دیه را از بهران بدین نام کردند که یکی از اکاسره بدان ناحیت بگذشت بچشمهٔ که‌آنجاست فرود آمدآن چشمه وموضع را خوش یافت بفرمود تابدانجا دیهی بنا نهادند و انوشاباد نام کردند ،

فین آنرا **بشتاسف** بنا کرده درآن وقت که با **ارجاسف** ملك ترك کارزار کرد و کاریزهای‌آن دیه‌را باشارت **جم** ملك بیرون آورده‌اند وبسیارآب اند واین دیه ازقاسان اصفهانست ،

آبروز **هیثم** روایت کند از **عمر کسری** که او گفت که این دیه‌را **ویروز** بن **یزدجرد**[2] بنا کرده است آنگاه که روی بهیاطله آورده بود و قصد ایشان کرد واین دیه

[1] ـ خ ، ل ، هراهیند ، [2] ـ فیروز بن یزدگرد ،

را بنام خود نام نهاد پس بمرور ایام گفتند اپروز ، راوند این دیه **داوند اکبر** بن **ضحاك بیوراسف** بنا کرد و بدان نزول فرمود و گویند که **بیب** بن **جودرز** که آبه را بناحیت ساوه بنا کرده است این دیه او بنا کرده است **وبیب** چون خواست که بحضرت ملك رود از جی اصفهان بیرون آمد و براوند نزول کرد و از آنجا رحلت کرد و به آبه نزول فرمود راوی گوید که بنا و عمارت راوند و آبه پس بیکدیگر مانده است و این روایت اخیره صحیح تر و روشن ترست ،

قلعه هنز فراین قلعه بر کوهیست کـه معروف و مشهورست بدین اسم بنزدیك سسه و ورازآباد و این قلعه آن قلعه ایست که چون **ارجاسف** ملك ترك بر مملکت **بشتاسف** ملك عجم غلبه کرد **بشتاسف** دربن قلعه رفت و حصار کرد و حصن و حرز خود ساخت راوی گوید که **رکن الدوله** بر آبادان کردن این قلعه عزم کرد و دیگر عزم برآن باطل گردانید ، راوی گوید که **ابوموسی** اشعری بردست بعضی از رئیسان لشکر خود رستاق قاسان بجنگ فتح کرد و نیز گویند که نفس کاشان نیز **ابوموسی** اشعری فتح کرده است ،

فراهان ، **فراهان** بن **همدان** بنا کرده است ، اسکن ، برادراو **رکن** بن **همدان** آنرا بنا کرده است ، فارسه ، **فارس** بن **فراهان** آنرا بنا کرده است ، بهبوداباباد ، **بهبود** بن **همدان** آنرا بنا کرده است ، ولاشجرد ، **ابن مقفع** گوید که این دیه **بلاش** بن **فیروز** بنا کرده است ، جوخواست این دیه **جو خواست** بن **خراسان** بنا کرده است و بنام خود باز نهاده ، بورقن ، **پوران** دختر **کسری** آنرا بنا کرده است ، ولانجرد ، **والان** بن **فراهان** اکبر بنا کرده است ،

وارود ، راوی گوید که این موضع بیابانی بوده است و زنی گوسفندانرا بدین بیابان می چرانید و کودکی خرد با خود همراه داشت گرگ آن کودك را بر گرفت و روی در بیابان نهاد و آن زن در پی گرگ می دویدو فریاد و افغان میکرد و بزبان عجم میگفت وارودایعنی وایسرا ورود بزبان عجم کودك بود پس این موضع را از برای این وارود نام نهادند ،

رستاق طبرش ، روایتست از **ابن مقفع** که ضیعتهای آنرا **طبرش** بن **همدان** بنا

کرده است و بعمارت آن فرموده ،

ساوه و آبه ، از بعضی متقدّمان حکایت است که آبه دریایکی بوده است یکی از پادشاهان عجم اتفاقاً که بر آن بگذشت در جوانب آن دریاچه صید کردن خوش یافت بفرمود تا آن آب را بگشادند و کوشکی بدانموضع بنا کردند و ببالای آن برآمد آثار کهنه و قدیمه دید گفت این نشانها و علامتها و اثرها چیست یکی از حاضران گفت بزبان ایشان خد بود پس آنموضع‌را بود نام نهادند و تا بدین وقت آبادان است و **برقی** ازبعض روات عجم حکایت کنند که اوّل موضعی که از مواضع و رساتیق ساوه وحوالی آن بنا نهادند آبه بود و **بیب** بن **جودرز** آنرا بنا کرده و سبب بنای آن آن بود که **کیخسرو** بدانجا رسید وآن درباچهٔ بود و در موضع و جای آبه آبی با کیزه و صافی بود بدان آب فرود آمد وبزبان عجم گفت که‌بدین آب سا ای اف استی یعنی این آب‌محتاجست‌بسایهٔ وبنایی و عمارتی پس آبه‌را بقول **کیخسرو** که گفت آب آبه نام کردند و گویند که **بیب** بن **جودرز** از **کیخسرو** خواست که بدانجاعمارتی کنند و بنایی **کیخسرو** اورادستوری داد پس **بیب** قریهٔ آبه را بنا کرد باذن و اجازت **کیخسرو** و گویند که چون **بیب** بن **جودرز** در صحبت **کیخسرو** از بلاد ترك باز گردید در صحرایی بلند از صحاری و مواضع قم فرود آمد و بدان صحرا هیچ عمارتی و بنایی نبود پس **بیب** آبه را بنا کرد و **میلاد** بن **جرجین** میلادجرد ، و بعضی گویند که ابتدای بنای رستاق ساوه در ایام **کیخسرو** بود وآن چنان بود که‌چون **کیخسرو** بهمدان فرودآمد وهمدان‌را زینستان ایران‌شهر نام بود یعنی خزینه‌سلاحها و مالهای این همدان را بمالی ازآل کردام‌ستده بودند و هیچ کس دیگر را با آن کاری نبود و مراد از آل کردام **رستم** بن **کردام** است و اورا سی و دو برادر بوده اند ، راوی گوید که در آن روزگار بجبال بغیر ازهمدان وری و اصفهان شهری‌دیگر نبوده‌است ، پس‌چون **کیخسرو** از همدان برخاست وبجانب **افراسیاب** عزیمت کرد در طلب خون پدرش **سیاوش** چون بزرقار رسید و این زرقار بزبان عجم اسیفد نام بود نظر کرد با ساوه و قم ودر آن حال هردو دریایکی بودند پس **کیخسرو** بفهلوی مثل زد و گفت خدش درمان برم افش بوشاام بذش کسخر کرام ماوش در نشانان ،وچون **بیب** بن **جودرز** از **کیخسرو** این فهلوی بشنید و **بیب**

بنزدیك او فرود آمده بود پسر خود بیژن را گفت ای پسر من سخن و گفتار ملك شنیدی اینجا بباش و این آبرا بگشای، راوی گوید که در آن روزگار هیچ مردی قویتر و داناتر و بعلم شنا استادتر از بیژن نبود پس بیژن از پدر و ملك باز پس استادو آنجا بماند و دوخیك را بباد پر کرد ودرهم بست و بر آن نشست و درآن دریا رفت وتابمیان آب برفت و گرد بر گرد آن بر می‌آمد و شناو میکرد تا آنگاه جای گشودن آب‌بدانست و بیافت پس قناءآن و قومشانرا برآن بداشت و بگشودن آن آب امر کرد و ثقات واهل اعتماد از وکلا و نوّاب و معماران برسر ایشان بازداشت تا آن آبرا بجانب ناحیت خوی بگشادندو روان کردند و بعد از آن بیژن در عقب پدر و ملك بیامد و بدیشان پیوست و از آن قصّه ملك را خبر نکرد وآگاهی نداد تا آنگاه که کیخسرو بر افراسیاب‌ظفر یافت واورا بکشت و شهراو که معروف و مشهورست بزبان عجم بوهشت کنگ خراب کرد و رستم بن دستان را و جمعی از اسپهبده با او آنجا بگذاشت و خود چون برسید بموضعی که آنرا التویه گویند از ناحیت خوی بر اندرون ساوه و آبه مشرف و مطلّع شد پس یافت آن ناحیت را که از آب خشك بود، پس کیخسرو بیب بن جودرز را گفت من چیزی ازین عجیب تر ندیده‌ام من این موضع را پر آب بگذاشتم واکنون خشك‌شده بیب ملك کیخسرورا گفت یادداری ای‌ملك که چون بقریه اسیفد رسیدی مثل زدی که چون حق سبحانه و تعالی ترا ظفر دهد به افراسیاب و مظفر و منصور باز گردی این آبرا بگشایی و این موضع را عمارت کنی، چون من این فهلوی از تو بشنیدم بنده تو بیژن را وصیّت کردم بگشودن این آب حق سبحانه و تعالی بدولت تو اورا توفیق‌داد واورا راه نمود بگشودن این آب‌پس‌چون‌ملك سخن بیب بشنیدشادمانه گشت و خرّم شد و فرح افزود و بیژن را بدعای خیر یاد کرد و ثنا گفت و چهار خلعت فاخر وچهار اسب با زین ولگام از طلا و مکلّل بجواهر ولآلی و چهارشمشیر با کمر زرین کیخسرو به بیژن بخشید و ازنواحی خراسان و جرجان چندین‌مواضع باقطاع بدو داد بعد از آن کیخسرو امرا واسپهبذه را بزبان عجم گفت که هر کسی سایهٔ بگیرید یعنی هر یکی از شما موضعی فرا گیرید و عمارت کنید، پس هر یکی ازیشان ناحیتی فرا گرفتند و بدان بنا نهادند و بیب بن جودرز از میان ایشان بیرون

تا بچشمهٔ که آنرا پر آف میگویند یعنی بسیار آب و بدان چشمه آبه بنا نهاد و بواسطهٔ بسیاری آب آن چشمه آبه را آبه نام[1] نهادند و بدان دو کوشك بنا نهاد و سه کاریز آب بیرون آورد یکیرا ورازجرد و یکیرا ورروجرد و یکی را وادی دیده و اسفندق نام کرد و جویی که آنرا ماذق میگویند از رودخانه بنا نهاده‌اند از آبه مسکن خواص لشکر و جای باز بستن اسبان بوده‌است که معد وساخته گردانیده بودند و آماده کرده از برای دشمن چون خروج کنند بریشان وقهر کنند ایشانرا یا بشب ناگاه بریشان شبیخون کنند و **برقی** در کتاب بنیان آورده است که میگویند که **فرعون** از آبه بوده است و هر کس از اهل آبه که تو اورا بینی سرخ روی و ازرق چشم بدان که او از نسل **فرعون** است .

و همچنین **برقی** گوید که سرای فضلویه متطبّب درآن از سرای فرعون بوده است وسرای ومسکن **فرعون** از دروازهٔ وزوا بوده تا دروازهٔ بنان‌بن موسی ، قردین ، راوی گوید که ملك **کیخسرو** چون بکوه اندس و ماهین رسید دیه قردین بنا نهاد و اورا قردین ازبرای او نام نهادند که ملك **کیخسرو** عمله و بنّاآن خودرا روزی گفت گردید این[2] و بدین دیه ایوانی ودرگاهی بزرگست و مشرف و اساس از سنگ و گچ است و بآجر و جص طاق بسته اند و آجرهای آن بنرجات بعضی را در بعضی برده اند همچو دندانها و این عمارت و بنا بزرگترین عمارتها وبناهای عجم است بدین ناحیت پس از ایوان مداین ، واساس آن از روی آب در قعر زمین بسنگ بر آورده اند و این ایوان برآن بنا نهاده اند و بر راست وچپ و گرد بر گرد آن خانها وحجرهای آن‌آجر وگچ بنا نهاده اند و اکثر آن مندرس و ناپدید شده و آثار و علامات آن ایوان باقی‌اند وگویند که این ایوان از ایوان مداین بروزگار دراز قدیمتر و کهنه‌ترست ،

اندس ، ایضاً **کیخسرو** بنا کرده است و سبب آن بود که روزی او بصید بیرون آمده و بکوه اندس رسید دابّهٔ او برمید اصحاب خودرا گفت که دابّهٔ من برمید برین کوه بروید و تفحّص کنید و بجویید ، اصحاب متفرّق شدند و دابه را طلب میکردند پس درین میانه در موضعی که آنجا بود و آنرا سوذره گفتندی یعنی بزبان عجم سه‌راه

---

۱ ـ خ ، ل ، بنا ، ۲ ـ گردید این معرّب شده و بصورت قردین در آمده است ،

دیوی را دیدند بروظفر یافتند و به پیش **کیخسرو** آوردند **کیخسرو** آنرا درآن موضع بکشت، پس آذینها بستند و بر کتها نشستند چنانچ رسم وعادت ایشان بود در اوقاتی که بردشمن ظفر می یافتند وجامهای سفید بپوشیدند **کیخسرو** درخلوتخانهٔ که ازبرای عبادت و طاعت جهت او ساخته بودند بنشست و حقّ سبحانه و تعالی را پرستش کرد و شکر گفت و چون از آنجا فارغ شد خدمتکارانرا گفت چه دارید یعنی از برده با شما چیست گفتند قوم و مردم دیلم **کیخسرو** گفت از بهر ایشان اینجا بنایی نهید و آنرا مه اندیش نام کنید و این سخن در وقت رمیدن دابه او اشتقاق کرده اند و از آنجا گرفته اند و از حقّ سبحانه وتعالی درخواست کرد که آن آب را مبارك و میمون وبسیار گرداند بدین عبارت که سو دیمنه[۱] باد این آب افر همه جهان وآن روز روز تیر از ماه تیر بود و از آنروز باز رسم وعادت شده است که بدان آب وآب دیگر چشمها درین روز غسل کنند، بعضی دیگر روایت کرده اند در بنای اندس که چون **کیخسرو** از جنگ **افراسیاب** بازگردید بناحیت ساوه گذر کرد وبکوهی کهمشرفست بر ناحیت ساوه برآمد و بچشمهٔ که بر آنجاست تنها از لشکر فرود آمد ناگاه از آن موضع جنّی را دید ازو بترسید و بیهوش شد درین میان یکی از اصحاب او بر حال او واقف شد و چون او از هوش بازآمد گفت بزبان عجم ای‌ملك مه‌اندیش یعنی مترس و رشاشات آب بر روی آن میریخت تا آنگاه که **کیخسرو** تمام با هوش آمد اصحاب خودرا بزبان عجم گفت که اوزنید یعنی کارزار کنید و بکشید این طایفه‌را پس اصحاب **بهرام**[۲] بریشان حمله کردند و ایشانرا مجموع بکشتند، پس آنموضع را اوزان نام نهادند بسبب سخن **بهرام** که گفت اوزنید، پس بمرور ایام گفتند خوزان ونام این دیه اوّل شاه شهرستان‌بوده است پس‌چون ایشانرا مجروح کردند بجراحات بسیار **بهرام** بازگردید واصحاب خود و آنکسانی را که بحضرت او بودند بفرمود تاهریك سپر خود بخاك پر کردند وآوردند تابدان‌چشمه ریختندوبیابهابینباشتندوبعدازآن‌بفرمودتاگچ وآجرآوردندوآنرامحکم کردند وبا زمین برابر کردند وبعد ازآن بفرمود تا آتشکدهٔ آنجا بنا نهادند و**سورین قمّی**را امر کرد تاآن آتش که بقم بود بدانموضع آورد وبدان آتشکده برافروختند وآن آتش ازجمله

---

۱ - سودمند در حاشیهٔ نسخهٔ اصل ضبط شده است،

۲ - مقصود بهرام بن گودرز است که در خدمت کیخسرو بوده است،

آتش مهرین بود و گویند که این آتش پیش **بهمن** بن **اسفندیار** مدّت حیات او می افروختند و نمیگذاشتند که بمیرد و بنشیند،

و گویند که آتشهای ملوك هرگز ننشانده‌اند وچون **بهمن اسفندیار** را وفات نزدیك رسید اصحاب خودرا گفت بزبان عجم این آتش را مهردارید وگویند که سبب خشنودی **بهرام** از آن آتش بوده که **بهمن** مردی غیور و ذوسطوه بود و ملوك را ببطش وقوّت خود قهر و قمع کردی یکی از ملوك در دفع او حیلت کرد اژدهایی کوچك بر گرفت و در حقهٔ کرد و بانگشتری خود سر آن مهر کرد و **ببهمن** فرستاد و نامهٔ نوشت بدو که من جوهری قیمتی بتو فرستادم که مثل و مانند آن در عالم ندیده ام آنرا بدست خادم خودم بهدیه بتو فرستادم و می باید که از وزرا و امرای خود کسیرا بر آن اطلاع ندهی و هم چنین رسول مرا و بغیر از تو کسی دیگر سر آن حقّه نگشاید چون رسول باحقّه بدو رسید **بهمن** گمان برد که چنانچ گفته است همانست و وهم غیر آن نکرد چون سر حقّه بگشاد اژدها بر روی او جست پس آتش بدان اژدها زبانه زد و بسوزانید چنانچ از اهل عجم روایتست پس ازین جهت **بهرام** بمحافظت این آتش فرمود و اورا بر دیگر آتشها تفضیل نهاد تا شکر نعمت او گذارده باشد والله اعلم،

طسوج، راوی گوید که این موضع **بهرام جور** بنا کرده است آنگاه که از اهل خوزان منهزم شدو اورا بدین نام نهاد، بعد ازآن دیگرباره روی بدیشان بازکرد و بریشان ظفر یافت چنانچ یاد کردم و آنروز روز عید گرفت و آنروز رام روز بود از ماه مهر،

طخرود، همچنین **برقی** گوید که این دیه را از برای آن بدین نام نهادند که بر جای رود و سیل واقع شده بود وبزبان عجم تفا رود بود و بعضی دیگر گویند که معنی آن بزبان عجم ته خرّه است سبب آنك چون این موضع را بنا کردند اهل طخرود بر بانی آن ببرکت و خیر دعا کردند و گفتند بتو خرّه باد یعنی بر تو مبارك باد، راوی گوید که در اوّل اسلام چهار هزار سوار را با دیگر خدمتکاران باسفندهان بکشتند و هیچکس ازیشان جان بسلامت نبرد الاّ یکمرد و این چهار هزار سوار از طخرود بیرون آمدند وبا هر سواری خادمی و سئیسی و خبّازی و طبّاخی بود بجنگ مسلمانان آمده بودند بناحیت نهاوند و بعضی دیگر گویند که **باذان** صاحب یمن از اهل طخرود

بوده است و سراها و بناهای او بطخرود بدو معروف و مشهورند .

هریسان ، **برقی** روایت کند که این دیه را **دارای** بن **دارا** بنا کرده است وبنام درم خریدکان خود نام نهاده است وبدین دیه از ممالیك او یك را **وریسان** نام بوده است **دارا** گفت که این دیه بنام او نام کنید پس بمرور ایّام تخفیف کردند وگفتندهریسان وچنین گویند که از هریسان چهارهزار جریب اناردانه بمطبخ کسری بمداین برده اند ،

دارستان **دارا** بن **دارا** آنرا بنا کرده است و آنرا بدین نام نهاده است و گویند که بدین دیه درختان بسیار بوده است بدین سبب آنرا دارستان نام کرده اند ،

فیستین ، این دیه را **بهرام** بن **جودرز** بنا کرده است چون بموضع فیستین فرود آمد **کیخسرو** ملك اورا گفت کجا فرود آمدی **بهرام** بزبان عجم گفت انوکه شاه اسبان پس گفت اینجا دیهی بنانه و آنرا فیستین نام کن ،

کمج ، **کی** بن **میلاد** این دیه را بنام خو - بنا کرده است ، جونجران ، **جانانه** بن **میلاد** آنرا بنا کرده است و گونفران نام نهاده است و سبب آن بوده که از مردم این ناحیت ومذهب ایشان میپرسیدند وامتحان میکردند و بزبان عجم میگفتند چون ایران یعنی اهل این موضع چه دین و چه مذهب دارند پس از این جهت این دیه را بدین لفظ نام نهادند ، طرخران این دیه **کیخسرو** بنا کرده است وبدین دیه دواب اومیچریدند بدین سبب ترخران نام نهادند پس بمرور ایّام گفتند طرخران ، خسرها باد این دیه را **کیخسرو** بنا کرده است و بنام خود نام نهاده و گویند که **کسری پرویز** بنا کرده است وروایت اوّل صحیح ترست ،

ولیس جرد ، این دیه را **ولیس** بن **جودرز** بنام خود بنا کرده است ، فالیزبانان ، از **برقی** روایت است که این دیه را **ویل** صاحب باغ کسری بنا کرده است روزی **ویل** گفت بزبان عجم ایذن پالیزی شاهدکردن یعنی اینجا باغی توان ساختن پس آن باغ را بنا کرد و بدین نام نهاد ،

میلاذ جرد ، **میلاذ** بن **جرجین** آن موضع را بنا کرده است و آن آنچنان بوده است که **میلاذ** بدان موضع فرود آمده است و در آن وقت رود خانه بوده و جای سیل **کیخسرو** ازو پرسید که توکجا فرود آمدهٔ **میلاذ** بفهلوی گفت بلایی فرود آمده‌ام یعنی

برودخانه وجای سیل فرود آمده‌ام پس **کیخسرو** اورا گفت که اینجا دیهی بنا نه **میلاذ** آن دیه را بنا کرد و بنام خود نام نهاد ،

جرجینجرد ، **جرجین** بن **میلاذ** جرد آنرا بنا کرده است و بنام خود نام‌کرده ، انجیلاوند ، این دیه ازساوهٔ جبل است و آنرا **انجیل** بن **نودرز** بنا کرده است وچون اوبدین موضع فرود آمده است این موضع بیشهٔ بوده است پرازدرخت انجیر بدانموضع این دیه بنا کرده است و انجیلاوند نام نهاده ،

دزج ، **باذان** صاحب یمن آنرا بنا کرده است ودرآنموضع برتخته سرایی بنا کرده است برابر کوشکی که آنجاست و باذان نام نهاده و تا الیوم قایم است و بدو معروف و مشهور ، هتفادقین ، **فادقین** بن **جرجین** بن **میلاذ** آنرا بنا کرده است ، فیدجین ، **فید** بن **جین** بن **میلاذ** آنرا بنا کرده است ، وروکان ، این دیه **بیب** بن **جودرز** بنا کرده است ،

ساسفجرد ، ایضاً **بیب** بنا کرده است وبرعمارت آن مردی نام او **بشتاسف** موکل کرده است پس درین هر دو نام تخفیف کردند و غلبه کردند و تغییر کردند گفتند ساسفجرد ودر اصل بشتاسف کرد بوده است و قومی دیگر گویند که این دیه **بشتاسف** ملك بنا کرده است و طایفهٔ دیگر گویند که معنی نام این دیه بزبان عجم شاه اسف‌کرده بوده است یعنی‌ملك اسب خود اینجا براند پس این دیه را بدین نام‌کردند ،

طریز ناهید این دیه را بنام **ناهید** دختر **جودرز** نام نهاده‌اند وگلّهٔ گوسفند واسب واشتران او بدینموضع چریده‌اند وبدانموضع بوده اند وبدان جای بسیارپشم و موی جمع شده‌است وباصطلاح عرب پشم و موی را طراز گویند پس این دیه‌را بدین‌سبب طریزناهیدنام کردندو نیز گویند که آنرا بدین‌سبب بدین‌لفظ نام نکرده‌اند بلکه آنرا بزهره که ازستارگان هفت‌گانه است نام‌کرده‌اند ونام آن ستاره بفارسی ناهید است یعنی این‌دیه طرازناهیت[1] و **علی** بن **موسی** اوسته از پدر خود روایت کرده است که طریز ناهید دوازده سهم بوده است از ضیعتهای همدان و آن کاریز کم آب بوده است پس بایر شده واین دیه از آن مردی بوده است نام او **سلمه** از اهل همدان یك چشم وهمه وقت از قلّت دخل و

۱ - ناهیت همان ناهید اه

گرانی خراج آن شکایت کرده است **حسن** بن **محمد** بن **عمران** بن **عبدالله** بن **سعد** اشعری ازو بخرید و کاریز نو برزمین دیه ورزنه **ایوب** از بهرآن پدیدکرد چون **ایوب** پسر **موسی** اشعری صاحب جوسق و میدان بسروزکه صاحب ورزنه بود **حسن** را از کندن آن کاریز و بیرون آوردن آب آن منع کرد تا آنگاه که **حسن** یکنیمه ازطریزناهید بایوب بخشید پس یکنیمه طریز ناهید حسینیّه گشت و یك نیمه ایوبیّه و باتفاق یکدیگر زمینهای بسیار ازدیه هرمز فنّهاباد ودشت نوج وکوبالاد بخریدند وبا آن اضافت کردند و همچنین بعضی از زمین ورزنهٔ ایوب و بعد از آن طریز ناهید را برهفتاد و نه سهم و نصف سهمی نهادند و ازجملهٔ کبارضیاع گشت ، هرمز فنّها باد ، این دیه را بنام **هرمزفنه** بن **جرجین** بن **میلاذ** بن **جرجین** نام کرده اند ،

و[ا] راباد ، این دیه را **واد** بن **میلا** [ذ] بنا کرده است بنام خود ،

وهلمان ، این دیه را **وهلمان** بن **برذین** بن **جرجین** بنا کرده است ،

زرجرد ، این دیه بنام **زر** بن **هرمز** بن **ادان** بن **جرجین** بنا گردیده است ،

شابستانان ، این دیه را یکی از اکاسره بنا کرده است و به اقطاع ببعضی از خدمتکاران و خواجه سرایان خود داده و خایه کشیده را بزبان عجم شابستام گویند پس این دیه بدیشان باز میخوانند ،

جرجنبان ، ازساوهٔ همدانست از **برقی** روایتست که این دیه را ازبهر آن بدین نام کرده اند که مردی بچشمهٔ که برپس ساوه است فرود آمد وچاشت میخورد وانبانی پر از نان و پنیر با خود داشت چون طعام بخورد برخواست و بکنار چشمه آمد تا آب خورد گرگی از پس آن درآمد وانبان نان وپنیر برگرفت وبرفت آنمرد در پی‌اومیدوید و میگفت که گرگ انبان بُرد پس این دیه را نام جرجنبان کردند والله اعلم ،

فصل هفتم

از باب اوّل درذکر بعضی ازطلسمات وچشمهای نمك بقم باذکربعضی از نواحی‌مشهور ،

ذکرطلسمات وکانها . نمك بقم ، از **برقی** روایتست که چون **بلیناس** ببلادجبل رسید بشهر قم طلسمی از بهر دزدی کردن تعبیه کرد ، پس دزدی کردن بقم تا بقیامت باقی باشد وطلسمی دیگر از بهر قلّت نان و کمی آن تعبیه کرد ، پس نان‌بقم اکثراوقات

اندك و گران و عزیز بود و همچنین در راههای قم و آن شش اند طلسمی تعبیه کرد ، پس راههای قم همیشه مخوف باشند و بدان سبب **بلیناس** این‌طلسمها بقم تعبیه کرد که ازاهل قم راضی وخشنود نبود سبب آنك چنانك روایتست که اهل قم حقّ اونگزاردند وخدمتی که لایق بود در باره او بجای نیاوردند ، و همچنین گویند که بالای سجّاران طلسمی از بهر ماران تعبیه کرد تاهمه ماران بیکجا جمع شوند چون **بلیناس** این‌طلسم بالای سجّاران تعبیه کرد همه ماران نواحی بکوهی که بالای سجّارانست بیك فرسخی جمع شدند و طلسمی دیگر بزیر سجّاران تعبیه کرد از بهر کژدمان پس ازین جهت بدین نواحی وجوانب کژدم کم اند وطلسمی دیگر برابر نمکستان بسی گز زمین ازآن دور برابر درخت مملحه پنهان کرد تا آب آن‌چشمه همه اوقات جاری وروان بود مادام تا در تصرّف آن منع نکنند وبرآن خراج ننهند هرگاه که سلطان وقت ازآن کوه نمك منع کنند و نگذارد که از آنجا نمك برند یا خراج بر آن وضع کند در حال آن چشمه خشك شود واین معنی معروفست ومشهور بارها تجربه و امتحان آن نموده اند وطلسم دیگر از یسار نمکستان بسی گز تعبیه کرده است تا نفاصت آن آب بملاحت آن آمیخته نشود و طلسمی دیگر از راست آن بسی گز زمین دور تعبیه کرده است از برای معدن ارزیر تا کسی آنرا بنداند و نشناسد وطلسمی همچنین بسی گز زمین از پس آن پنهان کرد از برای معدن آهن تا کسی معدن آهن بنداند بدانموضع و دو طلسم بر کوهی که مشرفست بر کوه نمك پنهان کرده است تا معدن زر ومعدن نقره در آن کسی بنداند و پنهان و پوشیده باشد و این در روزگار ملك **قباد** بوده است ، وچنین گویند که عمر **بلیناس** هزار و پنجاه سال بوده است و او بعد از **دانیال** پیغمبر بود ، و چنین گویند که **بلیناس** حکمت از **بطلمیوس** آموخته است و بعضی دیگر گویند که این صفات که یادکردیم بر کوه خوشتر که مشرف ومطلع است بروادی اسحق آنجا اند بتخصیص‌معدن طلا و بر آن کوه عقاقیر بسیارست از اطراف اهل فارس بدان کوه آیند و عقاقیر چینند و جمع کنند ، و **همدانی** در کتاب خود آورده است که **قباد** **بلیناس** را فرمود که در اقلیم اوآفات به‌بندد و طلسمات آن تعبیه کند **بلیناس** چون بقم رسید این طلسمات که **برقی** روایت کرد تعبیه کرد و ماران بسجّاران در کوهی جمع کرد و تا امروز در

آنجا اند و بعد از آن از قم بفراهان رفت و در فراهان شوره زمینی بود که شتر با بار واسب باسوار بدان فرو میرفت **بلیناس** گرد برگرد آن دوطلسم تعبیه کرد تامردمان از آن براحت افتادند ، **برقی** گوید که از عجایب قم نمکستانیست که بفراهانست بقرب فارجان و آن مانند دریایکی است چهار فرسخ طول آنست و دو فرسخ عرض آن چون وقت خریف در آید و مردم آن ناحیت از آب مستغنی شوند مجموع آبهای آنمواضع بدان دریایك روانه گردانند و همه اوقات خریف و زمستان آب در آن جمع میشود چون ایام بهار در آید و مردم دیگر باره بآب محتاج شوند آن آبها از آن موضع باز بندند و مجموع آب آن درباچه نمك گردد و کردان و سایر مردم آن نمك را برند و بهمه بلاد جبل و غیر آن برند ،

ذکر بعضی از آتشکدهای ناحیت قم ،

چنین گوید **همدانی** در کتاب خود که دردیهی از دیههای قم نام آن مزدجان آتشکدهٔ کهنه و دیرینه بوده است و در این آتشکده آتش آذرجشنسف بوده است و این آتش از جملهٔ آتشهایی بوده که مجوس در وصف وحقّ آن غلوّ کرده اند[1] مثل آتش آذر خره و آن آتش **جمشید** است و اوّلین آتشهاست ، دیگر آتش ماجشنسف که آن آتش **کیخسرو** است و مجوس درین هر سه آتش غلوّ کرده‌اند بحیثیّتی که عقول و اوهام از وصف وضبط آن قاصر اند مثل آنك روایتست که مجوس گفته اند که بازردشت ملکی بود وزردشت بنزدیك **بشتاسف** شهادت می‌آوردو گواهی میداد بدانك آن ملك رسولست و پس از مدّتی آتش گشت ، فامّا آتش جم بجانب ازرم بود **انوشیروان** آنرا بکاریان بناحیت فارس نقل کرد ، پس چون عرب درین طرف متمکّن شدند و دست یافتند عجم بترسیدند ازآنك آتش بمیرد وبنشیند پس آنرا دوبهره گردانیدند بهرهٔ بکاریان بگذاشتند و بهرهٔ بفسا نقل کردند تا چون یکی ازین دو فرو میرد آن دیگر بماند ، و امّا آتش ماجشنسف که آن آتش **کیخسرو** است بموضع برزه آذربیجان بود **انوشیروان** درحال

---

۱ - زردشتیان که بچنین عقاید پابند بوده اند چگونه میتوانند درعصر تمدن مردم را برسوم و عادات خود دعوت کنند وازهمه مضحك تر گبر فیلی شدیدی است که امروزه از راه تقلید دامن گیر بعضی ایرانیان شده است ؟

آن نظر و فکر فرمود و آنرا بشیز که اوّلین موضعیست از مواضع آن ناحیت نقل کرد زیرا که این آتش بنزدیك ایشان بغایت عظیم و محترم بوده است و در کتاب مجوس چنین یافته ام که بر آتش آذرجشنسف فرشتهٔ موکّلست وببرکه همچنین فرشتهٔ است و بکوهی ازناحیت آن که آنرا سبلان گویند همچنین ملکیاست واین فرشتگان مأمورند بتقویت و تمشیت صواحب جیوش پس **انوشیروان** گفت مرا دست نمیدهد که آتش آذر جشنسف وآتش برکه بسبلان نقل کنم تا این هرسهآتش بیکجا جمع شوند فامّا من آتش آذرجشنسف بآتش برکه نقل کنم تا هر دوملك یکدیگر را معاونت میکنند وامّا آتش زردشت آتشیست که بناحیت نیشابور بوده است وآنرا از آنجا نقل نکرده اند واز جملهٔ اصول آتشها بوده است وآن آتش که مجوس درآن غلوّ کرده اندآتش آذرجشنسف است که بمزدجان[1] بودهاست و **متوکّلی** چنین گوید که یکی از مجوس که آتش آذر جشنسف دیده بود مرا حدیث کرد و گفت که چون **مزدك** بر **قباد** غلبه کرد **قباد** را گفت وظیفه چنان است که تو این آتشها را باطل گردانی الاّ سه آتش را و این دیگر آتش را بنزدیك نقل کنی وهمچنین مجوسی روایت کرد که آتش آذرجشنسف ازآتشکده بیرون آمد و بآتش ماجشنسف باذربیجان متّصل شد و بدان آمیخته شد و چون او را برمی افروختند آتش آذر جشنسف سرخ پیدا و ظاهر میگشت و آتش ماجشنسف سفید واین گاهی میبود که پیه را در ان می انداختند و راوی میگوید که چون **مزدك** را بکشتند دیگرباره مردم آتشها را بجای خود نقل کردند وآتش آذرجشنسف بهآذربیجان نیافتند و همه اوقات تفحّص حال آن مینمودند و برابر آن میرفتند تا معلوم کردند که آن بمزدجان[2] مراجعت کرده است وباز گردیدهپس همهاوقات بدین قریه این آتشکده بوده است تا آنگاه که **بیرون** ترکی امیرقم بدین دیه رسید وبرباروهای آن منجنیقها و عرادها نصب کرد و آنرا در سنه ثمان و ثمانین وماتین[3] بگرفت وفتح کرد و باروی آن خراب کرد وآتشکده را زیر و زبر گردانید و آتش را بنشاند و از آن روز باز آنآتش و آتشکده باطل گشت و دیگر آنجا آتشکده نبود و حکایت **همدانی** تا اینجا بود و نیز گویند که مسلمانان در زمان خلافت **عبد الملك** بن **مروان** و والی و حاکم شدن

---

۱ ، ۲ - خ ، ل ، بفرد جان ، ۳ - ۲۸۸ هجری ،

حجاج بن **یوسف** برعراقین براهل این دیه خروج کردند و با ایشان محاربه کردند و این دیه را مسخّر گردانیدند ودر آتشکده بکندند وآن دومصراع[1] بودند از طلا وآنرا برکندند وبه پیش **حجاج** بردند و **حجاج** آنرا بمکّه فرستاد تا بر در کعبه درآویختند والله اعلم، وامّا آتش مهرین که بناحیت قم بوده است **بهرام جورسودین** قمی رابفرمود تا آنرا بخوزان نقل کرد چنانچ ما درفصل ششم آنجا که بحث خوزان کردیم یاد کردیم و امّا آتش بشتاسف چنین گویند که آن آتش آتشیست که به نیمور بناحیت انار بوده است و امّا آتش ورّه بناحیت ورّه بوده است و آنرا آتش ورّه گفته اند و **بشتاسف** ملك آنرا نصب کرده است و ما شرح و ذکر آن در اخبار **وره** بن **یندوست** یادکنیم انشاء الله تعالی.

فصل هشتم

ازباب اوّل در ذکر اخباری که درفضیلت قم ونواحی وساکنان آن آمده استو ذکرآفاتی که بدین ناحیت رسیده اند، **ابو عبدالله** فقیه همدانی درکتاب بلدان آورده است که **ابوموسی** اشعری روایت کندکه او ازامیرالمؤمنین **علی** علیه السّلام سؤال کرد که سلامت ترین شهرها و بهترین موضعها چون فتن و محن و هرج و مرج ظاهر شود کدامست امام فرمود که سلامت ترین موضعها در آن وقت و زمان زمین جبل باشد چون خراسان بهم برآید و میان اهل جرجان و طبرستان حرب و کار زار واقع شود وسجستان خراب گردد وسلامت ترین موضعها قصبهٔ قم باشدکه ازآن انصار و یاوران کسی که بهترین مردم است بپدر ومادر و جدّ و جدّه و عم و عمّه بیرون آید و آن ناحیت[را]زهرا میگویندو بدان که آن ناحیت موضعیست که جبرئیل علیه السّلام بدان فرود آمده است وآن آنموضع است که از آن آبی بیرون آیدکه هرکسی که از آن بیاشامد از درد ورنج خلاص یابد وآن گل که **عیسی** علیه السّلام ازآن صورت شب پرّه ساخت و باد دروی دمید واو بقدرت خدای تعالی زنده شد وبپرید چنانچ حق سبحانه وتعالی در قرآن مجید از آن حکایت میکند درین آیت که وَ نُعَلِّمُهُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ

---

۱ ـ گویا مقصود دولَتْ باشد که دولنگه مرا دست،

وَالتَّوْرٰيةَ وَالْاِنْجِيلَ وَرَسُولًا اِلٰي بَنِى اِسْرٰائِيلَ اَنّى قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ اَنّى اَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَاَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِاِذْنِ اللهِ الی آخرالایه بدین آب ساخت و گل آن از آنجا کرده است و امام **علی** بن **موسی** الرّضا علیه السّلام از آن چشمه آب خورده و بدان موضع غسل فرموده است و ازآن مقام کبش **ابراهیم** و عصای **موسی** و انگشتری **سلیمان** علیه السّلام بیرون آمده‌است و ایضاً **همدانی** روایت میکند از **ابی منذر هشام** بن **سائب کلبی** که چون **قتیبة** بن **مسلم** بر **فیروز** بن **کسری** بن **یزدجرد** ظفر یافت در آن وقت که خراسان را فتح کرد و مسخّر گردانید دختر **فیروز** را **شاهفرند** نام بگرفت و با آن دختر صندوقکی بود و **قتیبه** او را با صندوق پیش **حجاج** بن **یوسف** فرستاد و **حجاج** اورا به پیش **ولید عبدالملك** مروان فرستاد و **ولید** ازو پسری ناقص **یزد** نام‌آورد و **حجاج** سرآن صندوق را بگشاد در آنجا کتابی یافت در ذکر خواص شهر ها که **قباد** آنرا از دیگر شهرها جدا کرده بود تمیز نمود و ذکر وزن آبها و خاکها تاهرموضع که نیکوتر و بهتر باشد **قباد** شهری جهت منزل‌خود بنانهد چنین گوید مصنّف این کتاب **حسن** بن **محمد** که من از آن کتاب خواص قم برگرفتم و بدانستم و برآن اختصار کردم و آنچنان یافتم که بهترین مواضع بنزهت از اقلیم مملکت **قباد** سیزده موضع اند اوّل تلّ ماّستر بقم وگویند که آن پشته‌ایست که برطبرش مشرفست وهمچنین یافتم که نیکوترین وبزرگترین اهل بقعهای اقلیم اواهل ده موضعند وقم یکی ازآن ده‌گانه است وکمترین اهل اقلیم او در نظر کردن در خواتم‌کارها وعواقب امور اهل‌هشت موضعند و طخرود که ازجمله قری قم است یکی از آن مواضع هشت گانه است و ازین قریهٔ طخرود چهار هزار مرد با سفید هان بکشتند بسبب خفّت وکم عقلی ایشان چنانچ در فصل ششم ازین باب یاد کردیم وهمچنین راوی گوید که **قباد** ازمداین تاشهربلخ بقعهٔ پاکیزه‌تروخوش‌آب تر ونسیم او لذیذتر از قرمیسین تا عقبه همدان نیافت و بدین موضع از برای خاصه خود عمارتی پاکیزه بنا کرد که گرد برگرد او هزار کرم و باغ بودند و از جمله روایات‌شیعه در فضیلت قم واهل قم این خبرست که روایت کرد مرا **حسن** بن **علی** بن **الحسین** بن

موسی بن **بابویه** باسانیدصحیحه از **ابی عبدالله** الصّادق علیه‌السّلام که مردی بحضرت بزرگوار او در آمد و گفت ای پسر دختر رسول‌خدای مسئله میخواهم که از تو بپرسم که پیش ازمن کسی از تو نپرسیده باشد و پس ازمن هم از تو نپرسد **صادق** علیه‌السّلام فرمود چنان میدانم که تو ازجای برانگیختن مردم ازقبور وزنده شدن ایشان ومحشر و نشر سؤال خواهی کرد مرد گفت بلی یابن رسول الله بحقّ آنخدای که محمّد را بحق بخلق فرستاد تاایشانرا ببهشت بشارت داد وبدوزخ بیم کرد که بَعَثَهُ بِالْحَقِّ بَشِيراً وَ نَذِيراً که من سؤال نمیکنم از تو الاّ از محشر و منشر هر قومی **صادق** علیه السّلام زبان مبارك بر گشود و فرمود که همه مردم را به بیت المقدس محشر و منشر بود الاّ بقعهٔ بزمین جبل که آنرا قم گویند که اهل آنموضع و شهررا در گور ایشانرا محاسبه کنند واز گورها بجنت حشر کنند، بعد ازآن فرمود که اهل قم مغفور و آمرزیده‌اند، راوی گوید که چون مرد این فضیلت درباره قم و اهل قم بشنید از جای برجست و گفت یابن رسول‌الله این کرامت و فضیلت خاصّهٔ اهل قم راست امام فرمود بلی که خاصّه اهل قم راست وآنکسانی را که قائل و معتقد باشند بمقالت و اعتقاد ایشان[1] بعدازآن امام **جعفر صادق** علیه وعلی آبائه السّلام والتّحیة والاکرام فرمود که ای‌مرد ازبرای توزیاده برین فضیلتی یاد کنم دربارهٔ اهل قم مرد گفت بلی یابن رسول الله امام فرمود که حدیث کرد مرا پدرم **محمد باقر** و او از پدرش امام **زین‌العابدین** و اواز جدّش صلوات‌الله وسلامه علیهم اجمعین که او فرمود که در آنشب که مرا ازین کلبهٔ عبری بر آن گنبد خضرا آوردند و نظر صائب من بر بقعهٔ افتاد بزمین جبل بغایت سبز و خرّم و زمین او از زعفران نیکوتر وبوی او ازمشك خوشتر پس درین میان ناگاه بدانموضع پیری را دیدم بزانو در آمده و تکیه بر سر هردوزانوی خود کرده و برنسی بر سر نهاده یعنی کلاهی بارانی، پس **جبرئیل** علیه السّلام را گفتم حبیبی این چه بقعه است و مأوی و منزل کدام قوم‌است **جبرئیل** علیه السّلام فرمود یا رسول‌الله این بقعه‌را قم گویند ودرین بقعه شیعهٔ وصی تو وپسر عم تو **علی** بن **ابی‌طالب** علیه‌السّلام باشند پس گفتم ای **جبرئیل** این پیری که در اینجا بزانو درآمده است چه کسست گفت این علیه اللعنه ابلیس است

۱ ـ در حاشیهٔ نسخهٔ اصل : و قایم باشند انکسانی را که قائل و معتقد باشند بمقالت و اعتقاد ایشان ،

گفتم ازیشان چه میخواهد ، گفت میخواهد که این طایفه را از وصیّ تو امیرالمؤمنین **علی** علیه السّلام بر گرداند و ایشانرا با فسق و فجور خواند ، پس گفتم ای **جبرئیل** مرا بنزدیك او بر **جبرئیل** علیه السّلام مرا بنزدیك او برد بکمتر از درفشیدن برقی و گفتم اورا که ای ملعون برخیز وباطایفه مرجیه ملحده مشارکت کن در زنان ومالهای ایشان که اهل قم شیعهٔ من وشیعه وصی و پسرعمّ من **علی** بن **ابی طالب** اند علیه الصلوة و السّلام ، دیگر **محمد** بن **ابی الحسین** بن **ابی الخطاب** روایت میکند از **محمد** بن **الحسن الحضرمی** و او از **محمد** بن **بهلول** ابی سلم عبدی و او روایت می کنداز **ابی عبدالله** علیه السّلام که او فرمود که خاك قم پاکیزه و مقدّسه است واهل قم از ما اند و ما از ایشانیم و چون یکی ازیشان که مضطر وعاجز شده باشد و ببلای مبتلا شده چون حقّ سبحانه و تعالی را بخواند البتّه او را اجابت کند و پیش ازیشان هیچ طایفهٔ و اهل شهری را این کرامت وفضیلت نبوده است و هیچ جبّاری و گردنکشی و ستمگری بدیشان قصد بدی نکند الاّ که حقّ سبحانه و تعالی او را بآتش جهنم بسوزاند و ایضاً باسانید از **ابی عبدالله** الصّادق علیه السّلام روایتست که او فرموده که شهر قم شهر ما و شهر شیعهٔ ماست شهریست پاکیزه و مقدّسه و مطهّره و ولایت و دوستی ما و اهل بیت ما قبول کرده است هیچ جبّاری و ظالمی و سرکشی بدیشان قصد بدنکنند و بدیشان بد نخواهد الاّ که حقّ سبحانه و تعالی برو بتعجیل عقوبت فرماید مادام تا با برادران خود خیانت نکنند و نورزند ، چون ایشان خیانت کنند در حقّ یکدیگر وشعار و دثار خود سازند حقّ سبحانه و تعالی جبّاران و گردنکشان را بریشان مسلّط گرداند بعد از آن فرمود که اهل قم انصار و یاران قایم ما علیه السّلام اند و رعایت کنندگان حقوق ما پس سر مبارك سوی آسمان کرد و فرمود که اَللّٰهُمَّ اَعْصِمْهُمْ مِنْ كُلِّ فِتْنَةٍ وَ نَجِّهِمْ مِنْ كُلِّ هَلَكَةٍ یعنی خداوندا پاکا منزّها اهل قم را از هرفتنه و بلا نگاه دار و ایشانرا از هلاك رستگاری ده و برهان و از **سعید** بن **عبدالله** بن **ابی خلف** روایتست که او گفت که حدیث کرد مرا **حسن** بن **محمد** بن **سعد** از **حسن** بن **علی** خزاعی و او از **عبدالله** سنان و او از **ابی عبدالله** علیه السّلام که از وی سؤال کردند

و گفتند یا اباعبدالله چون حقّ سبحانه تعالی این امر و فرمان با شما رد کنند یعنی چون قایم آل محمّد ظهور کند اهل جبال کجا باشند که مادربعضی ازروایات خوانده‌ایم وشنیده‌ایم که بعضی ازشهرهای جبل را خسف ونگونسار کنند امام علیه السّلام فرمود ویحکم وای بر شما در جبال موضعیست که آنرا بحر گویند شما از جبال میپرسید یا از بحر ، گفتند یا اباعبدالله بحر کدام موضعست از مواضع جبال فرمود شهریست که اورا قم گویند ، اورا گفتند یا اباعبدالله بچه سبب بحر را قم نام نهاده اند، امام فرمود سبب آنک قم معدن ماست که اهل بیت رسولیم .

فامّا ری وای بر ری از هر دو بال و طرف آن چه امن و سلامتی آن بسبب قم و اهل قم است ، گفتند یا اباعبدالله دو جناح و طرف ری کدام اند فرمود یکی بغداد است و یکی خراسان بتحقیق شمشیر های خراسان و شمشیر های بغداد بری بیکدیگر رسند حقّ تعالی عقوبت بریشان تعجیل فرماید و ایشانرا هلاك گرداند پس اهل ری ازین سبب پناه با اهل قم دهند و اهل قم ایشانرا جای و مقام دهند و در میان ایشان بامن و استراحت بنشینند واز قم بموضعی که آنرا اردستان گویند نقل کنند، و هم از راوی روایتست که او فرمود که مردی از اهل بصره نام او **عبد الواحد** مرا حدیث کرد و گفت که از **ابووائل** بن **داود** شنیدم و اواز **عبدالله اللیثی** که اوگفت حدیث کرد مرا **ثابت** بنّانی از **انس مالك** که او گفت که من روزی بنزدیك پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلّم نشسته بودم ناگاه امیر المؤمنین **علی** علیه السّلام در آمد پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلّم او را گفت بمن آی یا اباالحسن و در بر گرفت او را و میانهٔ هردو چشم مبارك او بوسه نهاد ، پس فرمود یا **علی** حقّ عزّ اسمه ولایت و محبّت و دوستی تو بر مجموع آسمانها و زمینها عرض کرد آسمان هفتم سبقت گرفت بولایت تو حقّ تعالی آنرا بعرش کرامت کرد و محلّ عرش گردانید و بعد از آن آسمان چهارم سبقت گرفت بولایت تو حقّ سبحانه و تعالی آنرا به بیت المعمور مشرف ومکرم گردانید و بعد از آن آسمان دنیا پس حقّ سبحانه و تعالی آنرا بدین قنادیل درفشانده ومصابیح رخشنده مزیّن و مکرّم گردانید وزمین مدینه را بقبول کردن ولایت و محبّت تو آنرا بوجود من مکرّم گردانید و کوفه‌را بوجود وحضور تو وبعد ازآن زمین قم سبقت گرفت

و ولایت و محبّت تو قبول کرد حق عزّ اسمه آنرا بعرب کرامت کرد و دری از درهای بهشت بر آن گشاده گردانید و هم از وی روایتست که او گفت حدیث کرد مرا **محمد ابن قتیبه** همدانی و**حسن بن علی** کمشارجانی وگفتند حدیث کرد مارا **علی‌بن‌نعمان** از ابی‌الاکراد **علی** بن **میمون** صانع که او گفت که‌از **ابی‌عبدالله** شنیدم که اوفرمود که حق عزّ وعلابکوفه برهمه شهرها حجّت گرفت ومؤمنان کوفه بر همه اهل شهرها از مؤمنان و بشهرقم بر همه شهر ها حجّت گرفت و باهل قم بر همه اهل مشرق و مغرب از جنّ و انس حجّت گرفت حق عزّ و علا قم و اهل قم را بروی زمین ار جنّ و انس هرگز مستضعف نگذاشت و همه اوقات ایشانرا بتوفیقات و تأییدات سبحانی مشرّف گردانید و بعد از آن فرمود که دین‌و اهل دین بقم خوار باشند و اگرنه چنین بودی‌مردم بقم و جانب‌قم شتابان‌شدندی‌وچون‌مردم بدان‌مسارعت نمودندی وبشتافتندی قم خراب شدی و اهل آن باطل شدندی و خدایرا بقم واهل قم بردیگر شهرها حجّت نماندی و چون حال بدین رسیدی و حجّت خدا برخلق نماندی آسمانها وزمینهابرجای نایستادندی و خلایق طرفة العینی مناظره و حجّت بر یکدیگر نیاوردندی و در همه اوقات و ساعات بلااز قم واهل قم مدفوعست زود باشدکه روزگاری درآید که خدایرا برهمه خلایق حجّت باشد بقم و اهل قم و این در زمان غیبت قایم آل محمّد بود قم و اهل قم قایم مقام حجّت شوند تا بوقت ظهورکردن قایم علیه السّلام و اگر حق عزّو علا قم و اهل قم را قایم مقام حجت نگرداند از مدّت غیبت او تا بوقت ظهور او عالم و هرچه دروست بزمین‌فرو شود بااهلش وخراب گردد و بدرستی وراستی که‌فرشتگان همیشه بلا از قم و اهل قم دفع میگردانند هیچ جبّاری و گردنکشی بقم و اهل قم ببد قصد نکنند الاّ که حق عزّ اسمه شکنندهٔ جبّاران است اورا بشکند و قهر و قمع کند وآن جبّاررا ازقم و اهل قم مشغول گرداند بچیزی دیگر و آن جبّاررا بداهیهٔ‌ومصیبتی و دشمنی مبتلاگرداند تا او بسبب آن دشمن وواقعه از قم و اهل قم خطر او فارغ شود وبدان نپردازد بعد از آن فرمود که حقّ سبحانه و تعالی جبابرهٔ روی زمین‌را در ایّام دولت ایشان ذکر قم و یاد آن ازخاطر ببرد تاایشان قم واهل قم‌را فراموش کنند چنانچ ذکر حقّ عزّوعلافراموش کرده باشند ، و ایضاً بدین اسانید روایتست از **صادق**

علیه السّلام که او ذکر کرد و یاد کوفه میکردو میفرمود عنقریب باشد که کوفه روزگاری از مؤمنان خالی گردد و علم و دانش در آن ناپدید شود چنانچ مار که در سوراخ رود و پنهان شود و از وی اثر نماند و علم و دانش بشهری که آنرا قم گویند ظاهر شود و روشن گردد و معدن اهل علم و فضل شود که بر روی زمین هیچ مستضعفی و سست دینی بنماند تا غایت که زنان پرده نشین در پردها بعلم امامت و ولایت عالم گردند و این حکم بدیشان برسد و این معنی بنزدیك غیبت و ناپدید شدن حجّة الله بود پس حقّ سبحانه و تعالی قم را و اهل قم را قایم مقام و حجت گرداند بر خلق او و اگرنه چنین بودی زمین وهرچه برروی اوست بخود فرو بردی وخلایق را بر یکدیگر حجّت بنماندی همچنین علم ودانش از قم بدیگر شهرها وولایت فایض ومنتشر گردد تابمشرق و مغرب برسد چون حال بدین نوع باشد حجّت خدای عزّ و جلّ بر خلق او مؤکّد گردد تا غایت که برروی زمین هیچکس نباشد که ازقم این علم بدو نرسد وبدو نرسانند پس بنزدیك آن حجّت خدای عزّ و جلّ ظاهر شود یعنی قایم آل محمّد و بر همهٔ خلق واجب و لازم بود که بطاعت وی یعنی **محمد** مهدی مسارعت و مبادرت نمایند چون قایم آل محمّد ظاهر گردد و سبب نعمت و عذاب و سخط حقّ عزّ اسمه بود بر خلایق عالم زیرا که حقّ عزّ و علا خلق خودرا عذاب نکند و از ایشان انتقام نکشد الاّ پس از انکار کردن ایشان کسیرا که او حجت خدا باشد بر ایشان والله اعلم، و ایضاً روایتست که او گفت حدیث کرد مرا **ابو مقاتل** سبل دیلمی نقیب ری که شنیدم از **ابی الحسن علی** بن **محمد** علیه السّلام که او فرمود قم را از برای آن قم نام نهاده اند که آن از طوفان **نوح** علیه السلام بحمایت بوده است و محفوظ و مصون و قم قطعه ایست از بیت المقدس و در ایام طوفان **نوح** بدین مقام رسیده است که امروز قم است اینجا مقام کرد و به ایستاد و این زمین را بقم نام نهادند، همچنین **ابو مقاتل** گوید که از **ابی الحسن علی** بن **محمد** علیهما السلام شنیدم که شب معراج که **رسول** صلی الله علیه و آله و سلّم را بآسمان بردند در آسمان چهارم نظر کرد بقبّهٔ از نور که آنرا چهار رکن بود بچهار در گوئیا استبرق سبز بود از خرّمی و سبزی و پاکی و تازگی چون نظر صایب **محمد** رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم بر آن قبّه آمد فرمود که ای

جبرئیل این چه قبّه است که من در همه آسمان مثل و مانند و بهتر و نیکو تر ازین ندیدم جبرئیل علیه السّلام گفت که این صورت‌شهریست که آنرا قم گویند که‌بندگان خدای از مؤمنان در آن جمع شوند و انتظار تو کشند از برای قیامت و حساب تا تو شفیع امت گردی و همچنین مؤمنان و زاهدان در آن جمع شوند و انتظار **محمد** [مهدی] کشند و شفاعت کردن او در بارهٔ دوستاران آل محمد علیهم السّلام واللّٰهاعلم ،

و هم از وی روایتست از **حسن** بن **یوسف** و او از **خالدابی‌یزید** و او از **ابی عبدالله** علیه السّلام که او فرمود که حقّ جلّ و علااز جمیع شهر ها کوفه و قم وتفلیس را بر گزیده است و ایضاً راوی روایت کند از **احمد** بن **محمد** بن **عیسی** و او از **حسن** بن **محمود** سراج و او از **ابی‌جمیله المفضل** بن صلح اسدی و او از **حبلی** که او گفت که من از **ابی عبدالله** شنیدم که او فرمود که چون همه شهر ها پر فتنه و بلا گردند و آشوب واضطراب در جهان عام شود بر شما باد که پناه باقم دهید و با حوالی و نواحی آن که بلااز قم مدفوع و مصروفست و هم او گوید که حدیث کرد مرا **احمد** بن خزرج بن سعد از برادر خود **موسی** بن خزرج که او گفت من شنیدم از **ابی‌الحسن‌الرضا** علیه السّلام که او مرا گفت روزی ازروزها موضعی که آنرا ورِ اردهار گویند میدانی ومیشناسی گفتم بلی مرا درآن موضع دو ضیعه‌است **ابو الحسن الرضا** گفت بدان ملازم باش ومتمسّك شو وفرمود سه نوبت که نعم‌الموضع ورِ اردهار یعنی نیك موضعیست ور اردهار ، و ایضاً روایتست ازو از **احمد** بن محمد بن عیسی از **محمد** بن خالد برقی از **سعد** بن اسعد اشعری و از جمعی از **ابی عبدالله** که او فرمود چون بلادر جهان منتشر گردد و واقع شود کوفه و حوالی آن ازسواد ایمن شودو اهل آن در امن و راحت باشند و از بلاد جبل همچنین قم بسلامت بود و نیك موضعیست مرد خایف طایف را و ایضاً روایت کند از **محمد** بن سهل بن الیسع از پدر خود و اواز جدّ خود و او از **ابی عبدالله** علیه السّلام که او فرمود که چون مفقود شود امن در بلاد و مردمان بر پشت اسبان نشینند واز زنان و بوی خوش اعتزال نمایند فالهرب الهرب بگریزید وسخت بگریزید ازهمسایگی ایشان گفتم خدای تعالی و تقدّس جان و مال وتن مرا فدای توگرداناد کجا گریزیم و پناه با کدام

موضع دهیم فرمود با کوفه و گرد بر گرد آن و با زمین قم و حوالی آن که ازین هردو شهر بلامدفوع و مصروفست ، و ایضاً روایت کنند از **یعقوب** بن یزیدکاتب واواز**محمد** بن ابی عمرو واو از**جمیل**بن‌نوح دراج واو از **زرارة**بن دراج و او از**زرارة**بن اعین که او گفت که من از **صادق** آل محمّد علیهم السّلام شنیدم که او فرمود که اهل خراسان اعلام ما اند و اهل قم انصار و یاوران ما و اهل کوفه اوتاد ما اند واهل این سواد از ما اند و ما ازیشان ، دیگر **سهل** بن زیاد رازی و غیر او روایت کنند از **عبد العظیم** بن عبدالله حسنی که او گفت حدیث کردمرا **اسحق** بن‌ناصح مولی جعفربین که شنیدم از **ابی[1] الحسن** الاوّل که او فرمود که قم آشیانهٔ آل محمّد علیهم السّلام است و مأوی وجای شیعت ایشان اما جمعی جوانان ایشان بمعصیت پدران خویش واستخفاف و سخره داشتن ایشان بپیران و بزرگترینان خود زود باشد که هالك شوند مع هذا که حقّ عزّ و علابلاازیشان دفع کرده است بسبب بیزار شدن ایشان از دشمنان ما و همچنین هر بدی را ، و ایضاً **سهل** روایت میکند از **حسین** بن محمّد کوفی و او از **محمد** بن حمزة بن قاسم علوی واو از **عبدالله** بن عبّاس هاشمی و او از **محمد** بن جعفر بن محمّد واو ازپدر خود **ابی عبدالله** علیه السّلام که او فرمود داهیه وعنائی وبلائی که بشما رسد بر شما باد که بقم وطن کنید که قم مأوای فاطمیان و راحت جای مؤمنانست و روزگاری آید که دوستان و محبّان ما از ما منافرت نمایند ودوری اختیار کنند و درین ایشانرا مصلحت و بهبود بود تا بندانند که ایشان انصارودوستان ما اند[1] تا خونها و مالهای ایشان درامان بود هیچکس بقم واهل قم بدی نخواهد الاّ که حقّ سبحانه و تعالی اورا خوار و ذلیل گرداند و از رحمت خودش دور دارد ، و همچنین **سهل** گوید که حدیث کرد مرا **علی** بن ابراهیم جعفری از **محمد** بن فضیل

---

۱ - این روایت و اقسام این روایات مجعولست چه هیچگاه پیشوایانی که خود فداکاری و ثبات و استقامت درعقیده را بمردم میآموختند چنین‌دستوری که جز نفاق و دو رویی چیز دیگری دربر ندارد بمردم نمیدادند و نیز باید دانست که اکثراخبار مرویّه در فضایل اماکن و بلاد از اخبار ضعیفه است و عقل سلیم تصدیق نمیکند که ازائمهٔ هدی علیهم‌السلام صادر باشد وبرین حمل میتوان کرد که هرکس برای فضیلت شهر خود خبری ساخته است بعدی که فضیلت قم و نیشابور و فارس و قزوین بشیاع رسیده هر جا انسان فعل نیك کند آنمحل نیکوست و در هر وقت که شخص مرتکب افعال حسنهٔ گردد آنوقت مسعودست والا زمان ومکان ازسعادت ونحوست بری‌هستند وتنها اعمال‌انسانی‌است که آنها را مسعود یا منحوس میسازد ،

بن ربیب بن داود بن کثیر رهقی از جمعی از اهل حدیث از **ابی عبدالله** علیه‌السّلام که او فرمود که حق سبحانه و تعالی فرشتهٔ آفریده است و او را بر قم موکل گردانیده تا بالهای خود بسر ایشان فروگذاشته است و می افشاند و می جنباند تا هیچ جبّاری و گردنکشی بدیشان قصد نکند ببدی الاّ که حقّ سبحانه و تعالی اورا همچو نمك درآب گداخته گرداند و ناچیز کند وهم او گوید که حدیث کرد مرا **احمد** بن‌عیسی بزار ملقّب بابن تفرّه‌قمی از **ابی‌اسحق** علاّف نیشابوری از **واسط** بن سلیمان از **ابی‌الحسن الرضا** علیه‌السّلام که او فرمود که‌بهشت‌را هشت دراست‌یکی در ازآن اهل‌قم راست پس‌فرمود فَطُوبٰی لَهُمْ ثُمَّ طُوبٰي لَهُمْ ثُمَّ طُوبٰي لَهُمْ ، وایضاً روایتست از**محمد** بن‌احمد بن عیسی از **محمد** بن خالد برقی از بعضی اصحاب ما از **ابی عبدالله** علیه السّلام که گفتند ما در حضرت او نشسته بودیم و هیچ ذکر خراسان در میان نبود پس بابتدا امام فرمود خراسان خراسان سجستان سجستان گوئیا من می بینم و مشاهده میکنم که اهل ری بر شتران نشسته اند و بجانب قم میرانند و این گاهی باشد که پنج یك ازدو دانك روی‌بدیشان‌آرند ، **یعقوب** بن یزیدروایت کند از**ابی الحسن** کرجی از**سلیمان** صالح از**ابی عبدالله**علیه‌السلام که روزی‌ازروزهای‌فتنهای بنی‌عبّاس وآنچ‌ازیشان‌بمردم میرسد در حضرت ابی‌عبدالله باز می‌گفتند ماگفتیم‌جانهای‌مافدای‌توباد چون چنین‌باشد مفرّ وگریزگاه و ملجأ و پناه جای کجا بود فرمود از عراق بکوفه و حوالی آن و بقم و حوالی آن پس فرمود که در قم شیعت و دوستان ما باشند و بنا و عمارت درآن‌بسیار شود و مردم بدان قصد کنند و جمع شوند تا غایت که دیهٔ جمرْ درمیان عمارت بناهای آن واقع بود و همچنین در روایت شیعه آمده است که قم در عمارت و کثرت مردم قیمت زمین آن بنوعی برسد که آنمقدار که اسبی را بر آن ببندند بهزار درهم باشد و امیر المؤمنین **علی** علیه السّلام در خطبهٔ که از بصره بیرون آمده است و آنرا در آن حالت خوانده بعد از واقع شدن جنگ جمل در ذکر حربها و جنگها در آن خطبه یاد کرده است که **حسنی** صاحب‌طبرستان خروج کند با کثرتی وغلبه وانبوهی‌ازسواران و پیادگان و تا به نیشابور بیاید وآنرا فتح کند و اموال آن قسمت نماید و پس‌ازآنجا بجانب اصفهان توجه‌نماید وآید تابقم وزود باشدکه اورا بااهل‌قم واقعهٔ عظیم‌دست‌دهد که درآن‌واقعه‌خلقی‌بسیار کشته‌شوند وهلاکت وشکست‌بر اهل‌قم‌بودپس اهل‌قم‌پشت‌بر کنند

و هزیمت نمایند پس فرزندان وزنان ایشانرا ببرده ببرند و منزلهای ایشان غارت کنند وسراهای ایشانرا خراب گردانند و مردم قم پناه دهند با کوهی که آنرا ورِ اردهار گویند و حسنی چهل روزبشهر ایشان بباشد و ازایشان بیست مرد را بکشد و دو مرد از ایشان بر کرج بر دار کند مضی هذا ،

دیگر علی بن عیسی حدیث کند از ایوب بن یحیی بن جندل از حسن اوّل علیه السّلام که او فرمود که خوانندهٔ مردم را باحقّ از اهل قم حقّ عزّ وجلّ بردست او طایفهٔ ازمردم جمع کند همچو پارهای آهن باشند ویاران او درآن وقت ودرآن روز فرزندان ملك بن عامرباشند دلهای ایشان همچو پارههای آهن بود بادهای جهنده ایشانرا بنلغزانند واز حرب و جنگ نکول نکنند وباز نه ایستند و بد دل نشوند وبرپروردگار خود توکل نمایند والعاقبة للمتّقین، و همچنین روایت کنند از محمد بن ابی الحری و اواز ابوالفضل اسباطی واو از ابی عفان بصری که او گفت که ابی عبدالله علیه السّلام فرمود که هیچ میدانی که قم را چرا قم نام کردند ما گفتیم که خدای ورسول خدای و تو بدان عالمتری و داناتر فرمود از برای آن قم نام نهادند که اهل آن باقایم آل محمّد علیه السّلام جمع شوند و با او قایم و مستقیم باشند واورا نصرت ومدد نمایند و همچنین علی بن عیسی گوید که حدیث کرد مرا علی بن محمد بن ربیع سلیم از صفوان بن یحیی بن بیّاع سابوری که او گفت من روزی در صحبت امام ابی الحسن علی بن ابی طالب نشسته بودم ذکر قم و اهل قم و میل کردن ایشان با محمد مهدی علیه السّلام میکردند امام ابوالحسن بر ایشان ترّحم فرستاد وگفت رضی الله عنهم یعنی خدا از ایشان راضی باد بعدازآن فرمود که بهشت را هشت در است و یکدر آن باقم است واهل قم گزیدگان شیعت ما اند بنسبت با شیعیان دیگر شهرها، حق سبحانه وتعالی محبّت وولایت ما در طینت ایشان سرشته است ووجود ایشان مستقر وقرارگاه آن گردانیده و ایضاًروایت کنند از بعضی اصحاب ما که فرمودند که روزی ما درحضرت ابی عبدالله نشسته بودیم این آیت بر خواند که حَتّي اذاجاءَ وَعْدُ اولیهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَاداً أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلالَ الدِيَارِ وَكَانَ وَعْداً مَفْعُولاً ، ما گفتیم جانهای ما فدای تو باد این گروه بندگان کیستند و کدام طایفه اند سه بار فرمود که هم والله اهل قم یعنی والله که ایشان اهل قم اند والله اعلم .

باب دوّم

در یادکردن مساحتهای واقعه بقم و ذکر مالهایی که وضع کرده اند برآن وذکر ارتفاع آن و ذکر مبلغ خراج بقم بر وجه مساحت و اعتماد بر آن و نامهای ارتفاع ضیعتهای آن وذکر اختلاف انواع خراج بقم تا آنگاه که شیخ **ابوالحسن** عبّاد بن عبّاس رحمه الله در سنهٔ خمس و ثلثین و ثلثمائة [1] هجریه مقرّرگردانیده و ذکر نجوم ودفعات مال خراج و رسمها و خراج آن و رسوم صدقه بقم وذکر آنچ درامر خراج آمده است در روزگار عجم و در زمان اسلام و ذکر وجوه اموال و احکام زمینها و این باب مشتملست بر پنج فصل:

فصل اول

در ذکر مساحتهای واقعه بقم و اوقات آن و ذکر آنکسانی که متولی و مباشر مساحت بوده اند ازعمّال وغیر عمّال بر اختلاف روایات، بحقیقت و درستی که بقم چند نوبت کوره قم مساحت کرده اند و هر عاملی که آمده است قم را مساحت کرده وپیموده مگر بعضی که اعتماد برمساحت دیگران کرده اندواین مساحتها بعضی آنند که تمام شده اند و بعضی ناتمام مانده و آنچ مساحتها که تواریخ بذکر آن ناطق اند و راویان از اهل قم و غیره روایت کرده اند هشت مساحت است اوّل مساحت **حمزة** بن الیسع اشعریست و این مساحت در سنهٔ تسع و ثمانین و مائه [2] هجریه بوده و آنچنان بود که **حمزه** درین سال قصد **هرون الرشید** کرد وبنزدیك او رفت وازوی درخواه کرد که مال قم از اصفهان جدا گرداند رشید سخن او را اجابت کرد و ملتمس او را مبذول داشت و از وی قبول کرد و عاملی را باوی بفرستاد تا ضیعتهای قم را به پیماید و گزی که آنرا رشیدیه خوانند و بدان معروف و مشهور ست بدو داد **حمزه** با قم معاودت نمود و قم را مساحت کرد و به پیمود وگویند که درین سال مساحت واقع نشد و **حمزه** بر آنچ دستور خراج اصفهان از خراج قم ناطق بود اختصار کرد و مال

---

۱ - ۳۳۵ هجری قمری ، ۲ ـ ۱۸۹ هجری ،

ضیعتهایی که از دیگر شهر ها باحوز قم گرفته بودند با خراج قم اضافت کرد و این ذراع رشیدیه که یاد کردیم آن ذراع است که بعاصمیّه معروفست، **عبدالله** بن کوشید عامل اصفهان آنرا با برادر خود **عاصم** بن کوشید بقم فرستاد پیش از آنك قم را کوره و شهر گردانیده بودند تا قم را مساحت کند و به پیماید اهل قم او را بکشتندو گویند که او را از برای آن بقم فرستاده بود تا بقایای سالهای گذشته که آنرا موایدمیخوانند و رشید بدان عمّال را مطالبت مینمود تا استیفای آن نماید و بستاند پس اهل قم‌فرمان نبردند و او را بکشتند و نیز گفته اند که این ذراع رشیدیه که **حمزه** بقم آورد غیر ذراع عاصمیّه است این جداست و آن تنها،

مساحت دوّم مساحت **عامر** بن‌عمران بن عبدالله اشعریست، **رشید** او را درآخر سنهٔ اثنین و تسعین ومائه [1] والی قم گردانید چون **عامر** بن‌عمران ازپیش **رشید** باقم معاودت نمود ابتدابمساحت قم کرد و این مساحت باتمام نرسانید سبب آنك درین میانه در سنه ثلث و تسعین [2] وفات یافت.

مساحت سوّم مساحت **علی** بن عیسی طلحیست، **معتصم** در ایّام خلافت **مامون** **علی** بن عیسی را در سنهٔ اثنی‌عشر و مائتین [3] عامل قم گردانید و میان او و میان بنی عمّ اواز آل سعد تباعدی و دوری بود **علی** بن عیسی قم را به پیمود وهفتصد هزار درهم بر مال اصلی اوکه در آن وقت برآن اعتماد کرده بودند زیادت‌کرد پس‌اهل قم بسبب عمل و فعل و رفع اوامر اورا نافرمانی میکردند تا او را معزول کردند.

مساحت چهارم مساحت **الیسع** بن حمزه اشعریست وسبب آن بودکه الیسع‌چون از بنی اعمام خود مستوحش بود قصد سرّمن رای کرد در روزگار خلافت **معتصم** و از **وصیف** ترکی امیر امرا درخواست کرد و ضمان نامه داد که قم را مساحت‌کند وبه پیماید بر سبیل سویّت وعدالت ومال آن بسیاری زیادت آرد چنانچ هیچکس‌تظلّم ننماید و شکایت نکند **وصیف** ترکی درین سخن او را اجابت نمود و اورا با **محمد** بن هاشم باد غیسی امیر قم بقم فرستاد و روانه گردانید درسنهٔ خمس وعشرین ومائتین [4] پس چون **الیسع** بقم آمد اهل‌قم را دلخوشی واستمالت داد وبمعاونت وشفقت وتخفیف

---

۱ - ۱۹۲ هجری، ۲ - مقصود سال۱۹۳ است، ۳ - ۲۱۲ هجری، ٤ - ۲۲۵ هجری،

در مساحت ضیعتهای ایشان وعده های مرغوبه داد پس اهل قم بدو و بصحبت او بقول و فعل او مائل شدند پس از آنك **مصقلة** بن اسحق و **محمد** بن عامر بن سعدایشانرا نهی میکردند و میگفتند‌که **الیسع** بدین سخنان میخواهد‌که شما را بفریبد ایشان‌متنبّه نشدند و باز نایستادند پس **الیسع** ابتدا کرد بمساحت قم تا مال آن بهشت هزار هزار درهم برسانید و رفع کرد و دو نسخه ناطقه بدان بنوشت و آن هردو را در پاره کتان بپیچید وبه انگشتری خود مهر کرد و درسرای **محمد** بن‌هاشم بسپرد تا **بوصیف** ترکی برساند و اوبحضرت‌خلیفه برد و **محمد** بن عامر برآن حیلت‌کرد تا آن‌مساحت راباطل گردانید چنانچ شرح آن بیاید و بعضی دیگر گویند که این مساحت در روزگار والی و حاکم شدن **یحیی** بن هرثمه بود بشهر قم و آل سعد بعد ازین مساحت بصحبت او میل کردند و او را درشهر بردند و بمیدان **الیسع** فرود آوردند پیشتر از آن بکمیدان فرود آورده بودند و این روایت متفاوتست وازخلافی خالی نیست زیرا که **یحیی** در سنهٔ ثلث و اربعین و مائتین [1] والی قم شد در روزگار خلافت **متوکل** چه اگر این مساحت درین وقت بودی **محمد** بن مجمّع یاد کردی و مساحت **ابی‌الجارود** یاد نکردی ومن که‌مصنّف این کتابم کتابی‌ازآنِ **محمد** بن‌مجمّع‌خوانده‌ام ونسخهٔ‌آن‌اینست:

این کتابیست مشتمل بر آنك جمعی از شهود که در آخر این کتاب نام‌ایشان برده اندگواهی دادند در تاریخ شعبان سنهٔ خمس وخمسین ومائتین [2] بنزدیك **محمد** بن مجمع عامل امیرالمؤمنین اطال الله بقائه بر خراج کوره قم که همه حصّه معروفه بحصّه **عبدالله** جشنسفیار ملقّب به اوشته و **هندو** بن وار درقریه طریزناهیدازرستاق ساوه از کورهٔ قم و آن یکجزو است از جمله هشت جزوکه عبارت ازمجموع این‌قریه معروفه مسمّاة است درین کتاب از **عبدالله** بن جشنسفیار و **هندوی** بن وار وایشان مالك اند بتملیك صحیح شرعی و در دست ایشان جاری و نافذ بحقی ثابت وملکی صحیح وصریح درقدیم‌الدّهر بتصرّف ایشان ومساحت این‌حصّه مرتفع ونامزد شده بنام ایشان فی سنة سبع وعشرین و مائتین [3] جز از آنچ بعد ازآن بخریدند و مال ایشان‌بر ایشان حوالت کرده شده دردیوان خراج بکوره قم نوشته آمد وگواهانی‌که درین‌کتاب نام ایشان مثبت بوده اینجماعت اند : **عبدالله** بن عامر بن عبدویه ، **حسن** بن‌علی بن

---

۱ ـ ۲۴۳ هجری ، ۲ ـ ۲۵۵ هجری ، ۳ ـ ۲۲۷ هجری

آدم ، **احمد** بن اسحق بن سعد ، **محمد** بن سعد بن زکریا ، **محمد** بن عبدالله الخطابادی **عبدالله** بن خزرج عبدیل ، **سعد** بن محمد بن الحسن بن سعد ، **عیسی** بن محمد بن احمد بن محمد عامر ، **محمد** بن علی بن عبدالله خزرج ، **عبدالله** بن الحسن بن سعد ، **مالك** بن سعد بن موسی ، **جعفر** بن حسن بن حماد ، **احوص** بن حسین بن سعد ، **علی** بن الحسین بن احوص **علی** بن عبدالله بن خزرج ، **محمد** بن اسحق بن محمد اسحق ، **عبدالله** بن الحسین بن سعد ، مالك بن سعد بن موسی ، **جعفر** بن سعد بن سعد ، **محمد** بن الحسن بن محمد عمران ، **علی** بن طیفور ، و از قومی اهل قم روایتست که ذراع رشیدیه **ابراهیم** بن شاذو که نام او **ملك** بن محمّد احوص بود بقم آورد و این غلط است زیرا که ابراهیم روزگار رشید را درنیافت ولیکن **ابراهیم** بن الیسع بود و او را در آن مساحت اثری محمود بود و سیرت پسندیده از وی باز ماند و **حمزة** بن معلی اشعری اورا و **مصقلة** بن اسحق را در شعری که منسوبست بدو مدح کرده است و الیسع را ذمّ ونکوهش مکر ابراهیم درین مساحت ازعراق ذراعی دیکر بقم آورده است ، اما من که مصنّف این کتابم اینروایت و این خبر ندیده ام و نشنیده ام والله اعلم ،

اما مساحت پنجم مساحت **ابی الجارود منذر** بن منصور ست و ابو الجارود عامل قم در زمان خلافت **واثق** و امارت **عبدالرحمن**[1] بن حبیب طوسی و ابوالجارود قم را مساحت کرد و به پیمود در سال سبع و عشرین و مأتین [2] و مال آن بمساحت او سه هزار هزار درهم بوده است و ابی الجارود بقم عامل بود تاسنهٔ تسع وعشرین ومأتین[3] و پس ازآن ازقم بازگردید مستوحش و متنفّر ازاهل قم وبرادر خود **احمد** بن منصور را بر جای خود خلیفه کرد و بگذاشت چنانچ من درباب ولاة و حکّام حکایت و ذکر او کردم ،

مساحت ششم مساحت **بشر** بن فرج است سبب درین مساحت آن بود که اهل قم شکایت کردند از بد معاملتی عمال که در اندك مدّتی بیاپی بقم آمدند و هرکس که می آمد مال آن زیاده میکرد و ازیشان **احمد** بن محمد بن یحیی فیروز و **محمد** بن ابی مریم و **احمد** بن ابی مریم و **احمد** بن محمدبن جراح بودند پس **بشر** بن فرج را

۱ـ خ ، ل ، عبدالله ، ۲ ـ ۲۲۷ هجری ، ۳ ـ ۲۲۹

با اهل قم بقم بفرستادند تا ناظر و مشرف بود در آنچ اهل قم از آن شکایت میکردند و باز بینند که این شکایت ازیشان بموقع است یا نه و این در روزگار خلافت **معتضد** و ولایت **وصیف** بود پس **بشر** در ماه رجب سنه اربع و ثمانین و مأتین [۱] بقم فرود آمد و **عباس** بن الفضل را نیز با وی عامل کرده بودند پس **بشر** را عامل قم گردانید و بشر قم را مساحت کرد و به سه‌هزار هزار درم و کسری رفع آن بنوشت پس از آنك **حصصی** معافه و مسلّمه که در دستهای مردم بود که آنرا مساحت نمیکردند وضع کرد و معاف و مسلّم داشت و این مساحت معروفست بمساحت عبره ،

مساحت هفتم مساحت **یحیی** بن اسحق است و سبب درین مساحت آن بود که میان **اسد** بن جمهود عامل قم و میانهٔ اهل قم خلافی واقع شد پس از اهل قم پنجاه مرد بعضی ازعرب و بعضی از عجم بحضرت **حامد** بن عبّاس بن حسن رفتند و اوبکرج بود و نیز گویند که بهمدان بود و این صورت در جمادی الاخرهٔ سنهٔ احدی و تسعین و مأتین [۲] بود چون آن پنجاه مرد از قم بحضرت عامل رسیدند از **اسد** شکایت کردندو تظلم نمودند والتماس کردند که عاملی عادل را بفرستند تاضیعتهای ایشانرا بروجه تعدیل مساحت نماید پس حضرت **حامد** اسد را از ایشان معزول کرد و **یحیی** بن اسحق را بعوض او بریشان عامل گردانید پس اهل قم در صحبت **یحیی** در رجب هم ازین سال با قم معاودت نمودند و **یحیی** هم درین ماه بمساحت ابتدا کرد در محرم سنهٔ اثنتی و تسعین [۳] در خلافت **مکتفی** و امارت **عباس** بن عمرو غنوی تمام کرد و فارغ شد و مال آن باندك چیزی کمتر ازمساحت **بشر** رفع کرد ومن نمیدانم بچه سبب بود که ذکر مال مساحت **یحیی** نکردند ومال مساحت **بشر** بن فرج ذکر کردند و مساحت بشر پیش از مساحت **یحیی** بود بمدّتی اما اینقدر معلوم است که ارتفاع مساحت یحیی ازارتفاع مساحت بشر کمتر بود والله اعلم ،

مساحت هشتم مساحت **ابوالحسین** بن **احمد** الصیمری [۴] است وسبب این مساحت آن بود که **محمد** بن ادریس قمّی کاتب نامهٔ نوشت بعلی بن عیسی وزیر دررفع **ابی علی** احمد بن محمد بن رستم اصفهانی پس ابوعلی را معزول گردانید و محمّد را بجای او

---

۱ ـ ۲۸۴هجری ، ۲ ـ ۲۹۱ هجری ، ۳ ـ مقصود سال ۲۹۲ است ، ٤ ـ خ ، ل : الضیمری ،

والی گردانیدند و بعد از آن ابوالحسن عبیدالله بن عیسی بن جرّاح را بقم فرستاد تا ناظرباشد و بعدازآن ابوالحسین علی بن احمد صیمری را درشوّال سنهٔ احدی وثلثمائه [۱] عامل گردانیدند پس ابوالحسین محمد بن ادریس را حبس کرد و شهرو قم را مساحت کرد در سنهٔ اثنتین و ثلثمائه [۲] و مساحت او در سنهٔ ثلث و ثلثمائه [۳] تمام شد واین مساحت بسه هزار هزار درهم مرتفع شد والله اعلم و احکم ، و بعضی از مساحتها که باتمام نرسیدند بسبب نا تمامی آن ذکر آن نکردند و گویند پس از صیمری علی بن محمد بن سهل دینوری که بقم عامل بود قم را پیمود ومساحت کرد در سنهٔ عشرواحدی عشر و ثلثمائه [٤] وپیش از وی ابو مسلم محمّدبن بحراصبهانی عامل قم قم را مساحت کرده‌است درسنه تسع و ثلثمائه [٥] وپس ازین مساحت [ضیمتهای] عرب ازعجم جدا کردو همچنین درسنه ثمان عشرو ثلثمائه [٦] قم را مساحت کرده و پیموده اما درین مساحت دوّم اندك مساحتی اتفاق بیفتاد وآن [در] دیهی بوده‌است یا ناحیتی پس ازاین جهت این مساحت را ذکر نکرده اند و مبلغ آن نگفته و از مجموع مساحات اعتماد بر مساحت بشر بن فرج بوده است خصوصاً در مزارع و در مساحت صیمری در باغات و بساتین مشجّره معیّنه ، چنین گوید مصنف این کتاب که چون بدینموضع رسیدم ازین کتاب آن حکایت که ابو علی عبد الرحمن بن عیسی همدانی کاتب بکر از ابی جعفر محمد بن عبدوس روایت کرده وآن از ابی عمرو بن سلمه همدانی باخاطرم آمد بضرورت آنرا ایضاً درین کتاب ذکر کردم وآن آنچنان بود که عمران بن هرون همدانی انکار مساحت ضیاع خود کرد بنزدیك بعضی از والیان و حا کمان دواوین و فرمود که در این مساحت بر من ظلم کرده اند پس صاحب دیوان اورا گفت دو گواه عادل بر صدق سخن خودبگذران درینکه درین مساحت بر تو ظلم رفته است عمران گفت اصلحك الله تو بدو مساح و و زمین پیمای بر من حکم میکنی و ممکن که ایشان هردو از اهل ذمّت باشند و از اهل اسلام نباشند تا بدان چه‌رسد که عادل باشند و در بارهٔ من حکم نمیکنی الاّ بدو عادل و انصاف و معدلت و حکم نصفت غیر ازینست و من دو عدل بر آنك بر من ظلم کرده اند درین مساحت نگذرانم ولیکن دو گواه بیارم که ایشان هردو از زمین پیمای تو عالم تر و بر خبر تر باشند والله اعلم بالصّواب .

۱ ـ ۳۰۱ هجری، ۲ـ ۳۰۲ ، ۳ ـ ۳۰۳ ، ٤ ـ ۳۱۰ و۳۱۱ ، ٥ ـ ۳۰۹ ، ٦ ـ ۳۱۸ ،

فصل دوم

از باب دوّم در یاد کردن ارتفاعها وخراج مال آن بقم ، چنین گوید مصنف این کتاب که کتابی یافتم که در آن کتاب ذکر مالها که هرسال بقم معیّن و وضع کرده‌بودند وبرآن دستورات نوشته ومال هربابی ازآن جدا کرده ورسم وعادت مسّاح وزمین‌پیمای واوضاع واعمال ایشان [شده بود] پس من درینموضع آنرا ایرادکردم وبنوشتم تا اصلی ودستوری بود مسّاح و زمین پیمای را مساحت کردن و زمینها پیمودن وحزر کردن موضع را وآن اینست ذکر مرسوم و وظیفهٔ مسّاح بقم و رسوم و اوضاع وآنچ در باب مساحت میباید دانستن و بجای می‌باید آوردن، می باید که مسّاح صور که بزبان قم آنرا مرز گویند و سواقی و انهار را مساحت نکند و نه پیماید وهمچنین زمینهای بایر ونا مزروع نه پیماید و چون در میانه زرع واقع شده باشد و مساحت کرده بعد از آن اسقاط کند و آنرا از حساب مساحت وضع کند دیگر زرعی که بواسطهٔ آفت نشو ونما نکرده باشد یا پنبه که رسته نشده باشد یا رسته شده باشد و آب نداده باشند و حقّابهٔ آن بدان نرسیده باشد و از آن منع کرده باشند صاحبش را بر صدق سخن او سوگند دهند و بعد ازآن آنرا با موضعی که مثل آن بود نسبت نمایند وقیاس کنند، دیگر نهری که بر هردو طرف آن میانه نشانده باشند اعم از آنك معرّش باشد یا غیر معرّش و بزبان قمی ساباط گویند طول آن به پیماید بدان مقدار که برسد در نیم گز ضرب کنند و و بزنند و اگر بر یکطرف نشانده باشند طول آن در دانگنیم یك گز ضرب کنند وبرآن حساب کنند وحکم درخت بر کنار انهار همین است دیگر کرمی و باغی که‌چهارساله بود که میانه آنرا نشانده باشند آنرا بر کروم جدیده وحدیثه نویسند و یکنیمه از آنچ بررز معموره قدیمه تمام بار نهاده باشند بر آن کرم وضع کند وبنویسد دیگر کرمی که آنرا مطبّق گویند و باصطلاح اهل قم آنراغیر ساباط گویند مثل باغات و کروم قم‌آنرا به پیمایند دو دانگ جهة سواقی که آنرا بزبان قمی کوز گویند در حساب نیارد، دیگر کرمی که خراب باشدآنرا برخراب نویسد وکرمی که میانه را بریی یکدیگرنشانده باشند بلکه میانهای آن متفرّق باشند آنرا بشمارد وبیست وچهار اصل میانه را بقفیزی‌حساب کند و آنك از خضرّیات و دیگر درختها که در کروم معیّنه باشد آنرا حساب ننماید

و مضایقه نکند و برحساب کرم اختصار نماید، دیگر باغی که درختهای مثمره در آن متفرّق باشند درختهارا بشمارد و هرسی وشش درخت قفیزی حساب کند و باغی که درختهای میوه در آن در پهلوی یکدیگر نشانده باشند آن باغ را نه پیماید و نبیند که چه مقدار است و درختهایی که غیر مثمره باشد اعم ازآنك متفرّق باشند یاغیر متفرّق آنرا حساب نکند و نه پیماید و مال برآن وضع نکند ودرختی که چهارسال بود که آنرا نشانده باشند آنرا بر درختهای نونوبسد ودرحساب نیاورد و زمین زعفرانی که خراب شده باشد خراج آن یکنیمهٔ آبادان حساب کند ودرختهای جوز و فستق تمام بار ومیانه و دون هریك جدا بنویسد و در دفتر اثبات کند و درختی که بر کنار جوی یا بر کنار سواقی و اودیه واقع شده باشد آنرا نشمارد و بدان التفات نکند و در حساب نیارد و در دفتر ننویسد و بهر صدجریب زمین غلّه وپنبه وانکور وزعفران و خضرّیات شانزده درم وچهاردانگ درهمی حق مسّاح و معابر است ده درم از آنِ مسّاح وشش درهم وچهاردانگ درهمی از آنِ معابر و معابر کسی را گویند که عمّال و وُلات بعد از آن که مسّاحان و حزّاران مواضع پیموده و مساحت کرده باشند او را بفرستند تا برین مواضع بگذرد و احتیاط کند و باز بیند که مسّاحان سهوی و میلی و محابایی نکرده اند و بهر ده درخت جوز یکدرهم ازآنِ مسّاحان و معابران است و بهر آسیای دایرهٔ نیم درهم و از هر ده سراز اهل ذمّت که ایشان جهودان و ترسایانند دو درهم و بهر سی حوض دوشاب یکدرهم، دیگر مسّاح می باید که از کردو و باغ بیرون نیاید تا برزیگر و معمار ارباب حاضر نشوند و نه بینند و بعد از آن آنچ بر آنموضع و زمین مقرّر شود بحضور ایشان بنویسدوچون نوشته باشد بمهر خود و خداوند ملك مهر کنند و بعد از آن بعرض رساند وچون معابر بدین مواضع که مساحت کرده باشد چون از ده یکیرا گذاشته باشند آنرا حساب نکند و آنمواضع که فراموش کرده باشند و بعد از مساحت و عبرت معلوم شود از آن عشر خراج بستاند که این بغایت مبارکست و بفال داشته اند و قری و مواضعی که بعد از مساحت استحداث کرده باشند و ایشانرا مالی معین مذکور نبود آن دیه را بر دیههای آن ناحیت قیاس نمایند وحساب کنند و **ابوبکر** محمّد بن یحیی صولی درکتاب [خود] آورده است که در مساحتی که میان ارباب ضیاع وسلطان واقع میشود لابدوضرورتست

علم ضرب وقسمت و چون مسّاح قطعهٔ از زمینی به پیماید وطول و عرض آن احتیاط کند می باید که طول آن در عرض آن به پیماید یا عرض آن در طول و میانه این هردو نوع هیچ تفاوتی نیست وحاصل هر دو یکیست و نیز لابد است که بدانند که شصت گز زمین بذراع هاشمیّه که آن گزیست ودودانگ گز است آنمقدار را بنزدیك اهل حساب و اصطلاح ایشان اشل گویند واشل ده باب بود وبابی عبارت ازشش گز وگزی عبارت از شش قبضه و قبضه عبارت ازچهار انگشت پس یك گز عبارت ازبیست و چهارانگشت باشد ومسّاح وزمین پیمای که اراضی وصحاری و مواضع را پیماید وخواهد که مال سلطان برآن وضع کند می باید که قبضها وانگشتها رعایت نکند و در آن بغایت باریك نرود و آنچ من ذکر اصابع و قبضهٔ اینجا کرده ام غرض و مقصود من آنست که چون ذکر طول و عرض و ذراع در میانست معرفت ذراع گفته شود تا معلوم گردد که گزی عبارت از چند انگشت و چند قبضه است و غرض و مقصود من آن نیست که مسّاح در مساحت دقت نمایدوقبضّه وانگشت نگذارد بلکه میباید که التفات بدین جزئیات ننماید ومال سلطان نگذارد که از جایی دیگر تلف شود که بسیار تجربه و امتحان نموده اند که ترك این کسور و جزئیات سبب برکتست در مال سلطان وزیادتی در آن و دعای خیر رعایا و در تنگ گرفتن مساحت و رعایت کردن انگشت و قبضه سبب خرابی و شومی وبد نامیست وکم خیری و دعای بد دربارهٔ سلطان وقت مضی هذا ، وچون زمینی را یابندکه مساحت آن بذراع هاشمی سه هزار و ششصد[۱] گزست بداند که آن یك جریبست وجریبی عبارت ازده قفیز است وقفیزی سیصدوشصت گزوقفیزی عبارت ازده عشیراست و عشیری سی وشش گزست پس معلوم شد که جریبی عبارت از صد عشیر است وچون خواهند که زمینی را مساحت کنند اوّلاً طول آن باز بیینند که چند بابست وباب یاد کردیم که عبارت از شش گز است آنچ حاصل شود از بابها هرده را اشل گیرد و آنچ کم از ده باشد بر حال خود بگذارند گویند اشلی و چند باب و آنچ کم از شش باشد باشد نسبت دهند آنرا با باب وگویند نصف باب چون سه گز باشد و ثلث باب چون دو گز باشد بعد ازآن عرض را به پیمایند بدین نوع که یاد کردیم پس ابواب طول درابواب عرض

۱ ـ خ ، ل ، شصد ،

بزنندآنچ حاصل شود بهر باب عشیری حساب کنند وهرده عشیری قفیزی وهرده قفیزی جریبی وهرچه کم ازشش باشد برحال خود بگذارد وهمچنین هرچه کم ازشش گز بود مثلاً گویند این زمین چند جریب و چند قفیز و چند عشیر و چند باب و ثلث یا نصف یا سدس بابست ودرکتاب خود همدانی یادکرده است که چون درخت جوز بیخ آن درزمین کشیده شود بحیثیتی که باب مساحت برآن دابر گردد و مقدار طول آن یکباب بود آن درخت را اصل گیرند و ابوبکر بن عبد الرّحیم گفته است که [چون] بیخ درخت جوز یکقامت مرد کشیده بود آن درخت را اصل وخیار گویند ودو درهم مال آن بود وچون بیخ آن درخت چهار دانگ بابی یعنی چهار گز کشیده شود وبباب نرسد آن درخت میانه بود ومال آن درهمی و دو دانگ درهمی بود وچون دودانگ بابی کشیده شود یا زیاده تر وبچهار دانگ باب نرسد آن درخت دون بود و فروتر چهار دانگ درهمی لازم شود و درختان جوز چون ایشانرا فروع وشاخ نباشد وآن درختانرا باصطلاح[۱] طاقات گویند وبهر هشت طاق درهمی لازم شود ، وابن ماسك یادکرده است که چون سیمری[۲] همدانرا مساحت کردوبه پیمود درخت بادام را مساحت نکرد و نشمرد و در حساب نیاورد و همچنین درخت سنجد و زعرورچه درخت مثمره و میوه دار درخت امرود و زرد آلودست فامّا درخت شفتالو و آلوچه در حساب طاقات اند بهر سیصد طاق یکدرم لازم شود وهمچنین فرموده اند که طلب مسّاح ازا کره سوگند و بدیشان سوگند دادن تا دلالت نمایند بر کشت ظلم است و چون ایشانرا سوگند دهند می باید که توریه کنند یعنی درباطن و خاطر خود سخنی در آرند تا از سوگند بیرون آیند و از جملهٔ حیلت اکره بر مسّاح یکی آنست که زمین را تقلیب کرده باشند وبازگردانیده واودر آن سوگند راستگو بود ، دیگر از حیلت اکره بر مسّاح آنك برزیگر سوگند یاد کند که هر دست زمین که از آن من باشد ترا بدان ببرم و بتو بنمایم و بعد از سوگند او را بزمینهای خود میگذراند و میبرد واورا نگوید که این زمین ازآن منست الاّ آنموضع را که مصلحت داند پس سوگند

۱ ـ خ ، ل : باصلاح ، ۲ ـ شاید صیمری باشد که مقصود ابوالحسین علی بن احمد الصیمری است چه تا حال در اینکتاب سیمری نیامده است که در اینمحل مؤلف بدون معرّف دیگری بطور اطلاق سیمری بیاورد و باید این تغییر از کاتب رخ داده باشد و اگر سمیری هم خوانده شود باز تردید فوق باقیست .

درین صورت براست یادکرده باشد زیرا که اورا بهمه مواضع گذر داد و نظر اوبرهمه آمده پس همه را دیده باشد و چون مساح صاحب ضیعت را که مساحت خواهد نمود سوگند دهد که او با مساح صنعت وحیلت نکند در مساحت بعضی ازحدود آن ضیعت ترك نکند پس خداوند ضیعت سوگند خورد که من با تو صنعت نکنم بر حقّ سلطان اگر تو بامن ظلم کنی من با تو صنعت کنم بر آنچ تو ظلم بکنی بر من والاّ سخن من قبول کن بغیر ازسوگند پس درین صورت اگر خداوند ضیعت صنعت و حیلت کند در ترك بعضی ازمساحت بزه مند شودزیرا که سلطانرا درمال اوهیچ حقّی نیست واوسوگند براست خورده باشد زیرا که بعضی از مساحت که سلطانرا بر آن حقّی نبوده است ترك کرده است و هم چنین گفته است که هرشهری قابلیّت مساحت ندارد و من از **فضل** بن مروان روایتی یافتم که اوگفت من همدانرا نه پیمودم الاّ که خراب شد وهمچنین گفته است که اهل همدان پیش **حجاج** بن یوسف رفتند و تظلّم نمودند از بسیاری آفات ودواوین عجم باستشهاد ودستور آوردند پس **حجاج** در آن نظر کرد چون بذکر همدان رسید یاد کرده بودند که ریع و زرع همدان از آفتی خالی نیست گاهی در کشت گاهی در زرع گاهی در درخت گاهی در میوه وبزبان عجم ذکر کرده بودند که کشت همدان یام بکشت یام بورزاست یام بدروچه ازآفت خالی نیست[۱] واززمین عرب جز ازعشری چیزی دیگر نستده اند و این وظایف و وضایع و مساحت در زمین عجم بوده است و همچنین درین کتاب قصّهٔ مضحکه آورده است و آن اینست که **طاهر** بن الحسین بنزدیك **عبدالرحمن** بن حبله ابناوی[۲] بشهر همدان حاضر شد **عبدالرحمن** اصحاب خود را جمع کرد و امری و شغلی که اورا بود با ایشان درآن مشورت میکرد پیری همدانی از جملهٔ مسّاحان آنجا حاضر بود چون بدید که آنجماعت با یکدیگر سخن میگفتند گمان برد که ایشان مگر بحث مساحت میکنند پیربرخاست وگفت اصلحك الله یاامیر این کار باتمام نرسد الاّ بمساحت، **عبدالرحمن** چون این سخن بشنید و او باقوم خود بخنده افتاد و بسیاری بخندیدند **عبدالرحمن** گفت بلی ای شیخ ما درین فکریم پیر بنشست و زمان بزمان انتظار می کشید که **عبدالرحمن** امر مساحت بدو تفویض کند

۱ ـ خ ، ل ، ـه آفت خالی نب ، یعنی چه ازآفت خالی نبود ، ۲ ـ خ ، ل، انباوی، وشاید انباری باشد،

مضی هذا ، چنین گوید مصنف این کتاب که این قدر یاد کردم در باب مساحت تابدو منتفع شوند و بدانند و درمساحت بعمل آرند و اکنون باذکر مالها که بقم وضع کرده‌اند رجوع کنم و وعدهٔ که داده‌ایم بدان وفا نمایم ، هفت بار مالرا بقم وضع کرده اند وآنرا باصطلاح اهل دیوان هفت وضیعه می گویند و هفت طسوق .

وضیعهٔ اولی درین وضیعه در هر جریبی از زرع گندم و جو و نخود و مرجو پانزده درم ودانگی ازدرهمی وضع کرده اند در وضیعه و نوبت دویم برجریبی ازین که یاد کردیم سیزده درهم ودانگی وضع کرده اند وضیعهٔ سیّم دوازده درم و دانگی وضیعهٔ چهارم پانزده درم و دانگی وضیعهٔ پنجم نه درم ودانگی وضیعهٔ ششم شش درهم ودانگی وضیعهٔ هفتم سه درهم و دانگی .

پنبه ، وضیعهٔ اولی بهرجریبی سی و هشت درهم ، وضیعهٔ دوّم سی درهم ، جریبی از درخت در همه رساتیق قم سی وهشت درهم .

کروم ، وضیعهٔ اولی هر جریبی پنجاه درهم ، وضیعه دویم سی و دو درهم .

کرم‌خراب ، مال آن نصف مال آبادان بود یعنی دروضیعهٔ اولی بیست و پنج‌درهم در وضیعهٔ ثانیه شانزده درهم بهر جریب از بقول و خیارزار و جالیز و جزر و شلجم وپیاز و سیر وترّه و دیگر خضربات در وضیعهٔ اولی بیست و پنجدرهم ، وضیعهٔ ثانیه پانزده درهم ، رطاب آنرا بزبان قمّی اسپس گویند بهر جریب در وضیعهٔ اولی سی درهم وضیعهٔ ثانیه پانزده درهم ، جریبی ازجاورس در همه رساتیق قم‌چهارده درهم ، کنجید وزیره و قرطم در همه رساتیق قم هر جریبی پانزده درهم ، شنبلیده و کسن و سبدز در همه رساتیق نه درهم و دانگی وبهر شش درخت فستق و زیتون درهمی و درهرسی و شش طاقات فستق وزیتون یکدرهم و ما یاد کردیم که مراد بطاقات از درخت درختهایی اند که ایشانرا شاخ نباشد ، و در هر حوض دوشاب در همه رساتیق قم دو درهم ، جالیزی که آب آن نه ازرودخانه باشد خراج آن دودانگ جالیزی بودکه آب از رودخانه خورد ودرهر درخت جوز تامّ درهمی و نصفی ، درخت میانه ازجوز یکدرهم ، درخت دون از جوز نیم درهم ، آسیاهای رودخانه بهریکی هفتاد درهم ، آسیاهای‌قهستان وضیعهٔ‌اولی بیست وپنجدرهم ، وضیعهٔ دوّم دوازده درهم ، مزارعان و معاهدان ازاهل

ذمّت جزیهٔ سرهای ایشان بر دو صنف بوده است ، صنف اوّل هر مردی بیست و چهار درهم ، صنف دوّم دوازده درهم ، جماعت [صاحبان] احشام وصحرا نشینان دو صنف‌اند صنف اوّل هر مردی دوازده درم ، صنف دوم هر مردی شش درم ، طاقات از درختهای برّی بهر طاق درخت پنجدرم و رز معرّش که میانه آن یکساله بوده است وضیعهٔ آن بهمه رستاقهای یکی بوده است .

تفصیل ضیعتها و دیهها بر هر قسط مالی از مالهای هفت‌گانه ، طسق ومال اوّل ،

طسوج و ناحیهٔ رود آبان :

جمکران ، خمیهن ، ناسح آباد ، ملکاباد ، ابور هست‌ولدسعد ، اسفر آباد ، هست ولد محمّد بن عبدالله ، هست عبیدالله ابی‌بکر ، نجوکاباد ، جوسق دختخره[1] ، هست عبد ـ الرّحمن عبدالله ، یسع آباد ، دزنوح ، هست‌محمّد ابی‌بکر ، هست‌ادریس ، هست‌دربجمد ، اذینجشنسفاباد ، وچهر ، اسحق آباد ، هست ایّوب موسی ، هست یحیی ابی بکر ، هست سویه‌ابی‌بکر ، هست‌عبدالرّحمن یحیی ، هست‌البختری[2] ، صحرای‌سعدبن‌عبدالله ، هست آدم عبدالله[3] هست‌محمّد شعیب ، جعفر آباد ، علیاباد ، شهرستان ، قلاور ، زنبیلاباد ، مسکران ، مزرعه‌باغ‌عبدالرّحمن ، ازدورقان ، ویذیشان[ویدستان] ، براوستان ، کره[4] ، صحرای‌موسی یعقوب ، دشت ریاد ، کرکان ، یحیی آباد من نسخة عتیقه ، خریر آباد منها ، باغ‌المرزبان .

طسوج لنجرود :

قولاباد ، باغ شعیب ، باغ جعفر ، باغ زکرّیا ، باغ اسحق بن عمران ، باغ‌ادریس ، جوسر دکان[5] ، مزدجان ، سکه‌ولابر ، سکه‌جرجان ، سکه الکاسجار[6] ، هست اسحق‌مووته ، صحرای اسحق ، برز آباد ، جهستان ، اسفدن ، خماباد ، کمیدان ، ممجّان ، سعد آباد ، جمر ، مالون ، فرابه ، محمّدآباد ، قزدان[7] ، قهیان ، میانرودان ، باغ‌مقاتل ، باغ‌عبدالرّحمن ، طبشقوران ، سکن ، مهربیان ، نوازن ، [هست؟] محمّد عمران ،

---

۱ ـ گویا دُخْتُخُسْرَهْ باشد که مقصود دخت خسرو است که برسم الخط کاتب اول دختخره بوده وبعد دختخره شده ، ۲ ـ خ ، ل ، ابوالبختری ، ۳ ـ در حاشیه ، فی نسخة داود ، ٤ ـ شاید کسره بوده که برسم الخط قدیم کره مینوشید ، ٥ ـ خ ، ل ، جوهر دکان ، ٦ ـ خ ، ل ، سکه الکاهجار ، ۷ ـ خ ، ل ، قزوان ،

طسوج ابرشتجان:

سکه ورجانه ، هست سعدبن نعیم ، هندجان ولنبان ، سکه الوارجان[۱] ، شهرماه ، الرین ، هحوکان ، رکستان[۲] ابی خالد ، سرفت ، مران ، شادقولی ، واوان ، جارزان ، اوجاتکان ، محمّد آباد ، عبدالله آباد ، سوران ، هست ادریس .

طسوج سراجه:

زیتونه ، کبرکان ، باغ‌عبدالله ، سوره ، شعیب‌آباد ، بطلیجرد ، دشت‌یعقوب ، احوص آباد ، الدیمجان ، ملکاباد ، اشتره‌آدم[۳] ، مهروان ، التومذ جان ، عمراناباد ، حمزه آباد ، یعلی آباد ، علیاباد ، مرزناباد ، نوح آباد ، یحیی آباد ، کهل ، نواران ، الدّینجان ، یعقوب آباد ، عبدالسّلام آباد ، محمّد آباد ، اسحق آباد .

طسوج وازه کرود:

الصرم ، سکه کران ، سکه جوان ، سکه ورزنه ، خوراهاباد ، سیوب ، سینجرد .

طسوج رودبار :

شاسفجرد ، سوسك ، طاقان ، الجنبد .

طسوج قاساق:

هلیل ، اران ، هراسکان ، انوشاباد ، درم[٤] ، ودسا کران ، وکلاران ، طموغان ، مشکان ، زنجه ، دزه ، سسه ، بطریده ، کردیه ، فادکاباد ، وشاد ، بول ، وزهشت ، کهنویه ، کردوه ، محمّد آباد ، ورزناباد من نسخة عتیقه ، درمهر منها ، موسی آباد منها ، محمّد آباد منها ، زنجیره ، محمّد آباد منها ، دسسه ، یزدگرد آباد ، محمّد آباد ، دبول .

رستاق ساوه ـ طسوج فیستین[٥] :

جرجینجرد ، کهکود ، تاجیکاباد ، ارجین ، الورم ، مهرکانکه ، علیاباد ، واشکان ، خیرکین ، شیدکین ، فابکین ، هرمزدآباد ، حند ابروزآباد ، ورزنه ا[٥]یوب ، الهیلفسان[٦] ،

۱ـ خ ، ل ، الرازحان ، وشایدرارجان باشد ، ۲ ـ رکستان شاید ریگستان باشد ؟ ، ۳ ـ خ ، ل ، اشمره ، ٤ ـ درم همان درام از رساتیق کاشانست که در محاسن اصفهان مافروخی دارم ضبط کرده رجوع بحاشیهٔ صفحهٔ ۳٤ این کتاب نماید ، ٥ـ خ ، ل ، فیستتین ، ٦ ـ شاید الهیلفان است ،

فیستین ، الدّزج ، خطّاباد ، کوهنیان ، محمّدآباد ، کهکوه‌منها ، موسی‌آبادمنها ، مرخوناباد منها ، محمّد آباد ، هیلفان .

طسوج خوزان :

جوسق ، هبر ، دیزوآباد ، طیرنیان ، استوج ، خوزان ، حمادآباد ، هلول ، هریسان ، هیفادقین ومزرعهٔ آن ، واراباد ، طرخران ، ولیسجرد ، اندس ، عشیرآباد[1] من نسخة عتیقه .

شق میلاذجرد :

اشتاربن ، جاوجرد ، ارکبن ، منتی‌آباد ، عبدالوهاب‌آباد ، شعیب‌آباد ، جونجران ، خیرکین ، انجیلاوند فی نسخة جیلین ، هرمزدابنار[2] اباد ، خورشید آباد ، دشت نوح ، طریز ناهید ، کوبالاباد .

وضیعه و طسق دوّم ، روداباان :

یحیی‌آباد ، باغ مرزبان ، خریراباد[3] واین هرسه دیه دروضیعه وطسق اوّلی گذشته‌اند .

طسوج واز[ه] کرود :

زنکاباد ، کوار ، دشت صرم که آن لنجرود است ودرنسخهٔ عتیقه جعفر آبادسفلی ، اباسکند ، عبدالرّحمن آباد .

خورهه و دساکرها[4] : موسی آباد و محمّد آباد محمّد خزرج ، سنی آباد ، محمّد آباد محمّد بن عیسی ، سلیمان آباد .

۱ ـ خ ، ل ، عشر آباد ، ۲ ـ خ ، ل ، هرمزدانبار ، ۳ ـ خ ، ل : حزیرآباد ، ٤ ـ دساکر جمع دسکره لغتی است فارسی‌که جمع آنرا بعربی بسته‌اند ، دسکره مطلق شهر را گویند همچو مصر ومدینه و نام شهری بود درعراق عجم (منتخب ازبرهان‌قاطع) ولی مطابق سیاق عبارت این کتاب مقصود دیه و آبادی چندی است که جزء قسمتی دیگر باشد مانند آنکه بگوئیم بلوك شمیران و دساکر آن چه برای خورهه و مقطعه و خزادجرد مؤلف دیهایی آورده است و اشعارذیل راجع بدسکره از توابع عراق عجم است :

کاروانی همی از ری بسوی دسکره شد — آب پیش‌آمد ومردم همه برقنطره شد
گلهٔ دزدان از دور بدیدند چو آن — هریکی زیشان گفتی‌که یکی‌قسوره شد
آنچه دزدانرا رای آمد بردند و شدند — بدکسی نیزکه با دزد همی یکسره شد
رهروی بود در آن راه درم یافت بسی — چون‌توانگرشدکویی‌سخنش نادره شد
هرچه پرسیدند او را همه این بود جواب — کاروانی زده شدکار گروهی سره شد

لیثی (لبیبی ۰؟)

مقطعه ودساكرها : وهي لسان ، فرافران ، كوايا محمّدآباد ، سپلفي وارينجان ، آذرنكو ، ورمانكه ، موسى آباد .

خزادجرد و دساكرها : وهي قناة ورازآباد ، وامهرين ، مجدآباد ولد عبدالملك محمّد آباد محمّد بن عيسى . ـ قنات فتح ، باغ محمّد احمد ، احمد آباد .

فينجان محمّد بن عيسى ، سليماناباد ،

طسوج رودبار :

مهرجرد ، ايرينكه ، روزبهرانان ، ولكاباد ، سهران ، دسكرة خورخداهان ، دسكرة سفلى ، مطرفاباد ، موشان ، جوستر ، ماخورسان ، دسكرة ادزلى كهنه ، عبدالله آباد ، معويه آباد ، احمدآبادسفلى ، دساكرشاسفجرد[1] ، وان ، بود ، بن ، ونده ، زراونده ، كهك ، سلك احمد آباد عليا منها .

رستاق ساوه وجزستان :

عبدول آباد ، استينجين ، ورركان ، شابستان ، برزكان ، رزوبان[2] ، معويه آباد ، سذينان ، ديركان ، مسكران ، ادريس آبادسفلى ، مهركان ، كركان ، اشتاذآباد ، فورينجرد[3] ، مادكان سفلى ، قولكان سفلى ، جارزان ، رزجرد ، اسحق آباد ، طخرود ، عمراناباد ، مادكان عليا ، ماندكان[4] ، فاران ، ماتكان ، جعفر آباد ، اردونان .

شق آبه فارقين :

سياست ، اسفليحين[5] ، اسجان ، علياباد ، ادربس آباد ، ميشزان من نسخة عتيقه ، سلقند منها ، موسى آباد ، ملكاباد ، خرّم آباد مدينه ، بندار آباد ، علياباد ، سلقند منها ، كهك منها .

رستاق وزّه و طسوج اروىجرد :

بوستانه ، سرفحان ، جرينكان الدّيرخان ، راوه ، فراوازجرد ، والانجرد ، سرداب ، اروند جرد ، داودآباد ، نصر آباد ودساكرها : وهي حسناباد وجركونه ، ايوب آباد سفلى من نسخة عتيقه ، ايوب آباد عليا منها .

---

١ - كويا همان ديه است كه در نزديكى منظريه راه قم واقع شده وعوام آنرا شاشكرد ميكويند ،

٢ ـ خ ، ل ، رزوبان ، ٣ ـ خ ، ل ، فورينجرد ، ٤ ـ خ ، ل ، مندكان ، ٥ ـ خ ، ل : اسفليجين ،

ولسفات ، ابامیم ، عمراناباد ، سلیمان آباد ، ابراهیماباد ، وی زوزکند ، سرفجه منها ، مزرعه‌حواشر منها ، مصقلباد منها ، سعدآباد ، ایرینکه ، سنبولاباد منها ، اسیاط‌آباد .

طسوج الدور :

دور آخر ، دزنوح ، انقان ، وگان ، سیابشت ، الرورحان ، الشیروان ، شهرد ، اطروان ، اباش ، ابرکوش ، دستجرده ، ازهر ، خورزن ، شانکر ، ورزم ، کهل ، محمّد آباد خورزن من نسخة عتیقه ، حمزه‌آباد منها ، سهلاباد منها ، یعلی‌آباد منها ، احمد آباد منها ، ملك آباد شهرد[1] منها ، محمد آباد دز نوح منها ، عبد الرحمن آباد منها ، جعفر آبا ـ ابرکوش منها ، عیسی آباد منها ، ملك آباد شروان ، نوکه منها ، ابراهیم آباد

طسوج فراهان :

کارجان ، شهر جرده ،

طسوج طبرش :

همروده ، رجاب ، رستاق انار ، شیذازیند[2] ، خانجرد ، هنبرد ، فروس ، سلکان ، کارجه ، اندریقان ، سهرانرود ، طرزه ، جرجبشت ، مهر جشنسفاباد ، الرقوین ، افشید جرد ، النحیروان ، مردور ، کهندیر ، و ردهد من نسخة عتیقه ، فونج منها ، الرّبن ، خاخاه منها ، ولیکان و مزرعتها منه ، میقان منها ، سندکان منها ، ورْ منها ، اسحاق آباد منها ، عمراناباد منها ، محمّدآباد منها ، کبارو آباد منها ، علیاباد ، فونج منها ، صلح آباد منها ، مزرعهٔ ابی‌القاسم منها ، مبارکاباد منها ، ارض بین کارجه و صلح آباد و مزرعه ابی القاسم .

رستاق قاسان :

جوشقان ، نیاستر و مزارعها ، القریتین ، هسانرود ، سرفجه ، یجیر آباد و هی خماباد ، رنجرد من نسخة عتیقه ، حیرناباد ، ارمك ، سرود ، یحیی آباد ، موسی آباد .

رستاق انجیل : جزن ، ازناوه ، وسف ، ویرنج ، دسکره ، سهرینان من نسخة عتیقه ، ناوه .

رستاق طبرش : کندج همدانی و اصفهانی

وضیعه و طسق سوّم ، طسوج جبل : نویسد ، سلیمان آباد ، عمراناباد ، از ناوه ،

---

۱ ـ خ ، ل ، شهود ، ۲ ـ خ ، ل ، شیذازنید ، رجوع بحاشیهٔ صفحهٔ ۷۰ کنید ،

براشانویه ، دوکان ، دسکرهٔ دروج ، واذکستان ، جروندکان ، اسحق آباد ، دسکرهٔ مهر جرده ، کوکان ، یابرکان ، مالعلیا ، مالسفلی ، کبودزره ، سلیل آباد ، طبره ، ورنجیلاباد ، دسکرهٔ عین ، هاوه ، احوص آباد ، باغ یعلی ، بیرکاباد ، وانکان ، بسکان ، باغ استلك ، هرکان ، نوآباد ، دسکرهٔ سلکاباد .

و ازطسوج ساوه طسوج جبل : بوزواه ، اسفید ، جزه ، راماذاندر (فی نسخة ذاماذجرد) ، وسقونجرد ، کهکان ، جوان ، شهردوشان ، بینبر ، جزبه ، دسکرهٔ وانکان ، ونار ، خورخران ، سرابر آباد ، جرامد ، غاهان ، آهاه ، سلوقان ، موشه فی‌نسخة عتیقه ، الدبن منها ، جوراب ، باغ معد[1] منها ، استاندر منها ، تاجیکاباد منها ، انارسابه منها ، طهرانرود منها .

و از شقّ آبه : انجیلاوند ، زبرقاناباد ، میشزان[2] ، سلقند ، و از شق میلاذ جرد : اسجین ، و از رستاق طبرش اصبهانی وهمدانی : طرخران ، باکین ، ورزبه نی فی‌نسخة نشین ، سفدکان ، احمدآباد من نسخة عتیقه ،

و از رستاق ساوه طسوج جزستان : سروشکین ، کر ، کاسویه ، ویذ ، دیذارب ، ایرانك (نسخه ابواب)[3] ، ولاشاباد ، اورمکان ، عباس‌آباد .

و از رستاق قاسان رستاق خوی : لالکان ، ازناوه ، وز دهر ، خالر فی‌خاوب[4] ، کرده فی‌الثالث[5] ، فیدل فی الثالث ، انار ، مصعب ، قیده فی الثالث ، ابرجس ، پیکان فی الثالث ، ورجانه ، کهك ، هرمزدآباد ، کشمیره ، کوزك ، رناش ، قیادان‌بزن ، ناوه ، وشنوه ، فرده ، باغ ابهل ، قه فی‌العقد من الثالث ، جریناباد .

وضیعه وطسق چهارم ، رستاق خوی : یوون ، مقاتل آباد ، الراسفجان ، سرود العلیا ، قنات‌اسمعیل ، مهرقین ، سیارآباد ، فاورد (نسخه‌جاورد)[6] ، قنات‌جمال ، کنجرد ، مجاسع آباد یا نوح آباد ، هراباد ، فیده ، سنجان ، دستجرده ، شادجرده ، زمین احمد ارمك منقوله ، علیابادو هفنهاباد ، قناة الصلت ، شبرقین ، طیفورآباد ، جرکان ، بارحین ، خلد آباد ، کرده ، ابار ، مصعب ، فیذل ، بینکاه ، فرده ، موسی آباد ، سرور سفلی .

۱ – خ ، ل ، معده ، ۲ – خ ، ل ، میشزار ، ۳ – مقصود اینستکه در نسخهٔ ابواب ضبط شده و کاتب این نسخه بدل را در متن آورده است ، ٤ – خ ، ل ، خارفی حاری ؟ ، ٥ – مقصود اینستکه در وضیعه و طسق سوم از ستاق قاسان ضبط گردیده است ، ٦ ـ نسخهٔ بدل را کاتب در متن ضبط کرده است ،

رستاق ورّه : نی چهار تخت آباد ، غسّان آباد ، .

طسوج جهرود :

استانکاوند ، جوزوزن ، حسکانه ، واشامکان ، ورسان سفلی ، طیانون ، ورزنه ، ورسان علیا ، امروده ، دستجرده ، نوکاباد ، رسکان ، نایه ، وشاره ، سنجدکان ، کهندان ، یحیی آباد ، طیانون ، عامرآباد منها ، ملك‌آباد نابه منها ، عیسی‌آبادمنها ، محمّدآبادمنها ،

رستاق طبرش : فابکیر ، رویشکان ، جیوه ، بکیرآباد ، باغ‌جانی[1] ، کندره ، انارك ، سهراید ،

طسوج جوزه و جرکان : آهویه ، تلفستان ، لنجرود ، هرازواه ، اشنجان ، موشه ، کردخان ، جوزه ، اسکند ، آذینه ، سیاوشان ، مروان ، همروده ، صقراباد ، حمادآباد ، استجان ، محمّدآباد مروان ، محمّدآباد محمّدبن صفر منها ، یحیی آباد منها ، زکریاباد منها ، وازین‌طسوج : خورجه ، وارود ، جویکان ، جرودان ، شهراب ، جونك ، سکدز ، واجان ، جرکان ، راجان ، نصر آباد ، جعفر آباد ، موسی آباد ، عامر آباد من نسخة عتیقه .

رستاق کوزدر : الفارسجان ، سهل آباد ، دسکان ، تبرته ، کان ، درون ، احمدآباد ،

رستاق فراهان : بشیرآباد ، تیرازآباد ، یزدیناباد ، اسروان ، زبراونده ، ویسمه[2] ، بهبوذاناباد ، زورقند ، فارسه ، داود آباد ، الفارجان ، دستجرده ، جوشه ، ابر کویه ، سوسار ، کرکان ، خوزهاباد ، ویذه ، میقان ، برزحسار[3] ، اسکن و مزارعها ، هرمزدآباد ، علیاباد و ادیناباد ، خشابه من نسخة عتیقه ، اسنجران ، محمدآبادویذه ، محمدآباد فارسه منها ، خیرآباد ویسمه منها ، والاشجرد منها ، اشتاقان‌منها ، ورزنه منها ، ورآبادمنها .

و در طبرش داخل وجاست و فالق بهر جریبی زمین بیست و پنج درهم مقرّر بوده است سپس رطاب در همه رستاقها بغیر از رستاق طبرش داخل وجاست و فالق بهر جریبی پانزده درهم ، جاورس در جمیع رستاقها بهر جریبی چهارده درهم ، جوز در مجموع رستاقها درخت تمام یکدرهم ونیم میانه یکدرهم دون نیم درهم ، کنجید و زیره وقرطم بهمه رستاقها بهر جریبی پانزده درهم ، شنبلیده و کسن و سبدز در همه رستاقها بهر جریبی نه‌درهم و دانگی ، نخود ونشیرو بهمه رساتیق مثل و مانند زرع بوده است ، آسیا ها آنچ بر کنار رود خانه واقع بوده اند برستاق قم و ساوه و خوی سوای

---

۱ ـ خ ، ل : حاني ، ۲ ـ خ ، ل ، ولیمه ، ۳ ـ خ ، ل ، بررخسار ،

قهستان و رستاق ورّه وطبرش و انار وفراهان وکوزدر بهر آسیایی هفتاد درهم شده اند و آسیایی که در قهستان قم وساوه و رستاق انار و فراهان و کوزدر و جبال کاشان و جبال خوی وطبرش خارج بوده بهرآسیایی بیست و پنج درهم وآسیاهای طبرش داخل وجاست و خوابه و تود وسینکان و ویشت وویذشك وویرنج و تحناوند و انجیلکان و ورّه و طاقان و هستوقان وجوسق و شتکان و کروکان و هبره جرینکان و کرمهد و و مزوش ومهرار و الجمة بهرآسیایی دوازده‌درهم، حوضهای دوشاب درجمیع رساتیق بهرحوضی دودرهم، مزارعان ومعاهدان درجمیع رستاقها بغیر ازطبرش داخل وجاست وفالق هرمردی بیست وچهار درهم ودرطبرش داخل وجاست و فالق هرمردی‌دوازده درهم ارباب بیوت درهمه مواضع غیر ازطبرش داخل وجاست وفالق هر مردی‌دوازده درهم و درطبرش داخل وجاست وفالق هر مردی شش درهم، کروم خراب خراج آن یکنیمه خراج رزهای آبادان بوده است، درخت زیتون وفستق بهرشش درخت دودرهم، جالیزی که آب از بیخ زمین کشد درهمه رستاق خراج دو دانگ جالیزی بوده است که آنرا آب داده باشند و من در آخر دفتری که در آن ذکراین طسوق و ضیعتها بوده‌ذکر ضیعتهای همدان و نهاوند یافتم که آنرا نیز یاد کردم و آن اینست :

وضایع ماه البصره که آن نهاوند است : گندم آب داده بهر جریبی شش درهم و نیم دانگ درهمی، جو چهار درم و نیم، گندم که آب از زمین کشد درهمی و نیم‌دانگ درهمی، جو درهمی وچهاردانگ درهمی، مرجو دو درهم، نخود چهاردرهم، شنبلیده چهار دانگ درهمی، سبذر دو دانگ درهمی، کروم هرجوی چهار درهم، کنجید چهار درهم، زعفران سی درهم، جاورس یکدرهم و نیم، پنبه پانزده درهم.

وضیعه وطسق‌پنجم، شق‌آبه ومیلاذ جرد : خاوحین، ورزنه، مهراب، اشترورېز، ابوستق، کلفسحین، دره، جونجران، خیرکین، انارك، هرازواباد.

رستاق طبرش همدانی و اصبهانی : طراران، دورحین، باغ بیدادی، اشه، قورجه، الهفتحان، الجفتحان، فسینحان، الدّارقان، سوزان، بازرجان، جریان‌طرزه، *نعوسان، فرك، درید، کریدوع، بثین، سبذان، دکان، فرکین، طبا، کهك، الدّهین، زیراسف، الیحان، دنجرد، سینمجان، وردوزجه، کبوران، رشیخان، هرازوا، طرخران*

حسداب ، جنداب ،

رستاق انارطسوج جاست : ویر ، سنیکان ، خراخاه (نسخه خاخاه) ، الدّین ، ولیکان ، میقان ، فونج ، وردهد ، وشتکان ، واران ، هرازکان ، وشقوتقان ، کروکان ، بیحکان ، کبود ، فربه ، زر . دسکرهٔ مایزدانان ، اباتویه ، دزسهرینان ، وازشق میلاذجرد : انارك ، وازکوزدر و ورّه : اسفشوان اصبهانی و همدانی و سلمه آباد ،

طسق و وضیعهٔ ششم ، از طسوج سراجه : جزستان ، اروار ، مهربیان ، واسط ، سنبولاباد ، زیاد آباد ، مهاباد .

طسق وضیعهٔ هفتم : قمرود ، درانبر و موضعهایی در آن که آب از زمین کشند ترتیب این نواحی برین طسوق و وضایع و وظایف بوده ، پنبه درمجموع رستاقها جز از رستاق ورّه وطسوج وزواه ورستاق انار وازجبال قاسان دنجرد وخیزاناباد [خیرآباد] و درّه وازجبال‌قم جزن وازناوه ووسف وویرنج وروج ودسکرهٔ سهرینان وباوره وسلیمان‌آباد و عمراناباد وارفارود وبراشتاذویه ودوکان و دسکرهٔ اسحق وجروندکان و مهرجرده و کوکان و بابرکان ومال‌علیا و مال سفلی و کبوددره و سلیك‌آباد بطریده و نیرکان و اروند جردودسکرهٔ عین وهاوه وورنجان‌باد واحوص‌آباد وباغ یعلی‌وبیرکان وویلکان ونوند و باغ آسته وباغ‌استلك وقمرود وفالق ، از شق آبه ، بهرجریبی سی‌و هشت‌درهم ، پنبه در رستاق ورّه وطسوج‌وزواه ورستاق‌اناروازجبال‌قاسان‌دنجرد وخیراباد ودرّه وقمرود و درانبر و از جبال قم دیههای که ازان استثنا وبیرون کردیم بهرجریبی سی‌درهم ، درخت در همه رساتیق بهر جریبی سی و هشت درهم ، کروم بهمه رساتیق جز از طبرش‌داخل و جاست و فالق بهر جریبی سی ودو درهم ، زعفران بهمه رستاقها جز از طبرش‌داخل وجاست و فالق بهر جریبی شصت و دو درهم ، طبرش داخل وجاست وفالق بهرجریبی چهل و دو درهم ، ترّها و خیار زارها و جالیزها وجزر و شلجم و پیاز وسیر و سایر خضرّیات در همه رستاقها جز از طبرش داخل وجاست و فالق بهر جریبی بیست و پنج درهم ، جوز درخت اصل و تام یکدرم ، درخت میوه دار بهر ده درخت یکدرهم ، آسیاها بهریکی‌پانزده درهم وضیعتهای‌مال همدان‌گندم وجو ونیزو هشت‌درهم ودودانگ درهمی ، کشتی که آب از بیخ زمین کشد سه درهم و دانگی ، انواع بقول و خضرّیات

شانزده درهم ، کرومبیست وهشت درهم ، شنبلیده وجاورس سه‌درهم ودانگی ، زعفران چهل و سه درهم و دو دانگ ، نخودو کنجیده ده درم ، درخت میوه‌دار بهرسه درخت یکدرهم ، طاقات درخت بهر درخت یکدرهم ، جوز درخت نیکو دو درهم میانه یکدرهم وچهار دانگ دون چهاردانگ‌درهمی ، حوضی دوشاب یکدرهم ، پنبه شصت ودودرهم ، آسیاها سی درهم ، معاهدان هرسری بیست و چهار درهم .

فصل سوم

از باب دوّم در ذکر خراج قم که اعتماد در آن بر مساحتهای واقعه بقم کرده‌اند چنانچ دستور جمل القری بقم بدان ناطق است بر اختلاف روایات من که مصنّف این کتابم اصلی و قانونی یافتم مشتمل بر اصل خراج مجموع قم پس من آنرا مقدّم داشتم وآن اینست مبلغ مال وظیفه خراج سنهٔ سبع وثمانین ومأتین[1] و آنچ ازقم بجای دیگر نقل کرده اند و حوالت نموده با پنجاه هزار و هشتصد و بیست و سه درهم و چهار دانگ درهمی که از اصفهان بقم نقل کرده اند مجموع آن که یاد کردیم نقره سه هزارهزار وسیصد درم وهفتاد وچهارصدو سی‌هشت درهم[2] ونصف درهمیست ازآنجمله درین‌سال‌نود هزارو نهصد وهفتاد و یکدرهم‌و نیم ونیم دانگ درهم با کرج نقل کرده‌اند بدینموجب از رستاق تیمره :

اصل ـ پنجاه هزار و هفتهزار و ششصد و دودرهم و دانگی نیم درهمی .

اضافت ـ بیست و دوهزارو دویست و پنج درهم[و]پنج دانگ و نیم درهمی .

جمله ـ هفتاد و نه هزار و هشتصد و هشت درهم و دانگ درهمی .

از مال اصلی کب دوهزار و پانصد وپنجدانگ درهمی .

هرحرن یازده هزار وسیصد و شصت درهم .

سوره دوهزار وچهارصد وپنجاه و هشت درهم و پنجدانگ درهمی .

نشر سهزار و دویست و هفتاد و هشت درهم و پنجدانگ درهمی .

ورزنه سی و پنج هزار و دویست وپنجاه درهم و نیم و نیمدانگ درهمی .

۱ ـ ۲۸۷ هجری ، ۲ ـ یعنی سه هزار هزار و سیصد و هفتاد هزار و چهار صد و سی و هشت درهم ۳۳۷۰۴۳۸ ونصف درهم ،

فرابه یکهزار و پانصد و دودرهم و دانگی و نیم از درهمی .

ورجان یکهزار وسیصد و سی و یك درهم و چهاردانگ درهمی

رستاق فراهان:

اصل ـ هشت هزار و پنجاه و سه درهم .

اضافت ـ سهزار و صد وچهار درهم و دانگی نیم درهمی .

جمله ـ یازده‌هزارو صد وپنجاه وهفت درهم و دودانگ نیم درهمی .

اصل مال:

حصّهٔ مرازاد مرد آباد پنج هزار و صد وسی وسه درهم .

بورقان دوهزار و نهصد و بیست درهم .

الباقی بعد ذلك :

با مبلغ پنجاه هزار و هشتصد و بیست و سه درهم و چهار دانگ درهمی که از مواضع منقول اصفهان ستده اند نقره سهزار هزار و دویست هزار وچهار صد وشصت و شش درهم وپنج دانگ نیم درهمی بعد ازآن آنچ لابدّ بود ازوضع کردن آن از کسور و منقولات و خیرات و مبرّات وضع کرده اند و آن دویست وبیست و نه هزار وهفتصد و شصت درهم و دانگی نیم درهمی است از آنجمله خراج ضیعتهای عامه و ضیعتهای مقبوضه از **احمد** بن محمّد بن فیروز هشتاد و هفت هزار و چهل و هفت درهم خراج ضیعتهای عبّاسیّه یکهزار و صد وچهل و پنجدرهم ودانگی نیم درهمی منقول با ساوه همدانیه باسم **احمد** بن محمّد بن شهریار و **علی** بن حمدان و متبعان ایشان از اهل مشکویه چهل و پنجهزار و نهصد و بیست و هفت درهم .

منقول ایضاً با ساوه همدانیه ازخراج **احمد** بن‌عبدالعزیز از خراج‌قریه‌دوانیق پانصد و پنجاه و پنج درهم .

منقول با همدان از خراج **احمد** بن حسن بن یحیی بن امان هزار و پانصد و پنجاه درهم .

منقول ازمال رؤس که‌آن بر سبیل شمار سرهاست نه بمساحت وعبرت سه‌هزار و پانصد و هشتاد وهفت درهم .

باقی بعد از این دوهزار هزار و نهصد هزار و هشتاد و شش هزار و پانصددرهم

و چهاردانگ درهمی قیمت آن از زر سرخ طلّابهردو مصارفه که رسم قم بدان جاری بوده است چنانچ بعد از این می آید صدو هفتاد و شش هزار و چهار صد و هفده دینار و دو دانگ دینار طلاو هرجا که اضافت عدد با درهم کنند مراد از آن نقره بودوچون اضافت با دینار کنند مراد از آن یکمثقال طلابود ازآنجمله قیمت باقی از خاصهٔوظیفه خراج قم چون آنچ از اصفهان با آن نقل کرده‌اند ضم بکنیم وآن دو هزار هزار و نهصد و سی پنجهزار و هشتصد و هفتاد و هفت درهم و دانگی نیم درهمی است از زر سرخ طلاصدو هفتاد ودو هزار وششصدو نود و هشت دینار وچهار دانگ دیناری مصارفه هر هفده درهم‌بدیناری قیمت‌پنجاه هزار وهشتصد و بیست وسه درهم و چهاردانگ درهمی که از اصفهان با مال قم ضم وجمع کرده اند بمصارفهٔ هر سیزده درهم و چهار دانگ درهمی بیکمثقال طلاسهزار و هفتصد وهیجده دینار و نیمدانگ وعشر دیناری مبلغ مال کفایت در مال قمی خاصه غیر از مال منقول از اصفاهان که کفایت آن داخل آنست یعنی کفایت در صد و هفتاد ودوهزار وششصد ونود وهشت دینار وچهاردانگ دیناری در هر هزار دینار بیست و پنج دینار چنانچ مجموع چهار هزار و ششصد و هجده دینار و دو دانگ وسُدسو دیناری‌باشد پس‌معلوم شدکه قیمت مال وظیفه خراج قم با کفایت آن از زر سرخ صد و هشتاد هزار و هفتصد و سی و چهار دینار است بعد از آن وضع کردند ازین جمله آنچ واجب ولا بد بود وضع کردن آن ازمالهای منقول با ایغارین و ماه البصره و خراج ضیاع فراتیّه زرسرخ طلادو هزار و نهصد و هفت‌دینار و چهار دانگ و سُدسو دیناری .

مال منقول با ایغارین ازخراج قریه‌خوُرزنه و ازچهار دانگ قریهٔ ایرقان‌سیصد و هشت دینار و دو دانگ نیمدیناری .

خورزنه صدو پنجاه و شش دینار .

ایرقان صدو پنجاه ودو دینارو دو دانگنیم دیناری .

مال منقول باماه بصره ازخراج‌قریهٔ حربوا هزارو ششصد وشصت‌وچهاردینار و نیم و نیمدانگ دیناری .

خراج ضیاع فراتیّه نهصد و سی و هفت دینار باقی بعد ازین از مال قم با مال

کفایت درآن اززر سرخ طلاصد وهفتاد وهفت‌هزار وهشتصد وبیست و هفت دینار ومن بعد از این ذکر یافتم که جملهٔ مال کورهٔ قم که به بمساحت ارتفاع آن کرده اند و مقرّر گردانیده وبغیر ازین که یاد کرده شد دوهزار هزار وهفتصد و هفتاد وسه هزاروپانصد وسیزده درهم بوده است و مساحت **محمد** بن‌علی بن اسهل و **محمد** بن‌بحر با بقایای سالهای گذشته زیاده برین است و من نسخه دیگر یافتم بمهر **احمد** بن محمّد عامل قم ناطق بمبلغ مال وظیفهٔ خراج کورهٔ قم درسنه اثنین و ثلث و اربع و خمس و ثمانین و مأتین [1] و **احمد** آن نسخه را **بابی‌القاسم عبیدالله** بن سلیمان فرستاده مشتمل بر بسیاری اسباب خراج قم پس من آنرا درین موضع یاد میکنم و آن اینست :

مبلغ مال وظیفه وخراج بکوره قم در سنه اثنین و ثمانین و مأتین [2] که **احمد** بن‌محمّد فیروزان آنرا بحضرت وزیر رفع کرد و بازنمود تامهر کردند بعد از آنك **محمد** بن موسی برو رفع کرده بود و بدو باز نموده سه هزارو چهار صد و هفتاد و نه هزار و هشتصد ونود وپنجدرهم‌قیمت آن‌بمصارفه‌هفده‌درهم بدیناری بعد از وضع کردن‌وخراج [3] موقوفات و مواضع و معافه و مسلّمه و کسورات زر سرخ طلادویست و چهار هزار و ششصد وشصت ونه دینارونیم دینار و نیمدانگ [4] باز ازاصل مال این سال چهل و چهار هزار و پانصد و شصت درهم منکسر شده و سه هزار هزار و چهارصد وسی هزار درهم عقد وظیفه بر آن منعقد شده و در دفتر مال وظیفه مقرّر گشته جزیه سرهای اهل ذمت بقصبهٔ قم [5] پنجهزاروسیصد و پنج دینار والله اعلم واحکم

مبلغ مال که درین‌سال اهل منقولرا برآن مصادره کرده اند و نسخهٔ آن **احمد** بن محمّد بحضرت وزیر رفع کرده بعد از آنك **محمد** بن‌اسحق و **محمد** بن حسن با **احمد** رفع کرده بودند بیست هزاردینار طلا کسور آن دویست وشصت دیناریس‌مجموع مال این سال بقیمت طلادویست و بیست وچهارهزار و نهصد و پنجاه و نه دینارونصف و خمس دیناری باشد بعد از آن آنچ لابد بود در وضع کردن آن وضع کردند و آن

---

۱ ـ ۲۸۲ و ۲۸۳ و ۲۸٤ و ۲۸۵ هجری ، ۲ ـ ۲۸۲ ، ۳ ـ خ ، ل ، واخراج ، ٤ ـ در متن کاتب چنین آورده است ، نیم دینارو نیمدانگ ، پنجدانگ (لعلّ نیمدانگ دیناری) ، ۵ ـ در اینجا نیز درحاشیه نسخهٔ اصل قبضهٔ قم ضبط گردیده است ،

پنجهزارصد و شصت و هفت دینار و نصف و ثلث دینار وچهل ونه هزارونهصد و هشتاد وهشت دینار و ثلث و خمس دیناری از آنجمله هفتاد هزار و دویست و چهل و هشت دینار و ثلثی و خمس دینار از بقایای سالهای گذشته که بر ایشان باقی مانده بود بغیراز بیست هزار دینار مال مصادره که ایشانرا برآن مصادره کرده بودند دویست وشصت دینار کسور آن پس مجموع مال موضوع پنجاه و پنجهزار وصد و شش دینار وثلثی وخمس دینار بود باقی بعد ازین عقد وظیفه سنهٔ اثنتی و ثمانین و مأتین [1] بعد الموضع منعقد شده و مستقرّ گشته زر سرخ طلا صد و شصت و نه هزار و هشتصد و سه دینار ازین مال آنچ استخراج کرده شده ست و حاصل گشته صد و شصت وچهار هزار و بیست و نه دینار است ازآنجمله احمد بن محمّد فیروزگوید که بیشتر ازو عمّال استخراج کرده‌اند نود ویکهزار و ششصد وهشتاد و پنجدینار و اوبا پنجاه هزار و هشتصد وبیست وپنج دینار زیاده بر آن استخراج کرده ، عباس بن محمد دوهزار وهشتصد و هفتادوهشت دینار و محمد ابی مریم صد وپنجاه و پنج دینار و بشر بن فرج از مال صلح درشهور سنتی اربع و خمس و ثمانین ومأتین [2] چنانچ من در روزنامجات یافتم استخراج کرد و زیاده گردانید تا آن دستور شد چهارده هزار و چهار صد و هشتاد و شش دینار باقی پنجهزار و هفتصد و چهار دینار که مستخرج نشده

مبلغ مال وظیفهٔ خراج بکورهٔ قم سنهٔ ثلث و ثلثین و مأتین [3] که جماعت عباس بن محمد بدو رفع کردند وبدو بازنمودند و بشر بن فرج بر آن عقد بست ومهر نهاد بامال ضیعتهای مقبوضه از علی بن عبدالله و محمد بن علی بن سعد و احمد بن علی غسّان و با آن مبلغ که بر آل عبدالعزیز بن دلف واجب و لازم شده بود و باجزیهٔ سرهای اهل ذمت بقصبهٔ قم جز از قصبهای منقوله و صدقات و کسور که از وظیفهٔ خارج اند سهزار هزار درم ،

و مبلغ مال وظیفهٔ ضیعتهای منقوله با آنچ در آن بر عمر بن عبد العزیز و بکر بن عبدالعزیز جز ایشان ازخراج ضیعتهای ایشان لازم و واجب شده جز ازمال صدقات و کسور دویست و سیزده هزار و سیصد و سی و سه درهم پس مجموع مال این سال با ضیعتهای منقوله سه هزار هزار ودوست و سیزده هزار و سیصد و سی و سه درهم باشد

---

۱ ـ ۲۸۲ هجری ، ۲ ـ ۲۸۴ و ۲۸۵ ، ۳ ـ ۲۳۳ ،

قیمت آن بمحاسبه هفده درهم بدینار زرسرخ صد هزار و هشتاد و نه هزارو نوزده دینار و ثلث و ربع دینار کسور آن دو هزار و چهار صد و پنجاه و هفت دینار و ثمن عشر و ثلث عشر دینار و **احمد** بن محمد بن فیروز از جزیه رؤس این سال صد و سی و هشت دینار استخراج کرده است پس مجموع مال این سال با کسور و جزیه رؤس از زرطلا صد و نود و یکهزار و هفتصد و شش دینار و ثلثی و ثمن و نصف عشر دینار است بعداز آن وضع کرده‌اند آنچ سبیل وطریق آن وضع بود ازضیعتهای مقبوضه از **علی**بن‌عبدالله و **محمد** بن علی بن سعد و **احمد** بن علی غسان چنانچ مثبت است در دیوان **عباس** بن محمد و آنچ **محمد** بن ابی‌مریم باز کرد و کتب ودستورات بامضای آن ناطق بودند و مال ضیعتهای خراجیه که در دست **موسی** بن احمد بن محمد بن علی عیسی طلحی بودند و ضیعتهای **عمر** بن عبد العزیز و **بکر** بن عبدالعزیز و ایغار **محمد** بن احمدبن عبد العزیز و ضیعتهای ورثه **حسین** بن معقل و خراج آنچ امر وفرموده شده بود که نقل کنند با عمل ساوه سیزده هزار ودویست وهشت هزارو چهار صد و بیست و پنج دینار وثلث وخمس و ثمن وعشر دینار از آنجمله آنچ استخراج کرده اند صدو چهل و هفت هزار و دویست و هفتاد و چهار دینارست برین موجب :

استخراج **عباس** بن محمد هشتاد و دوهزارو صد و هشتاد وچهاردینار ، کسور آن‌یکهزار و شصت و هشت دینار وثلث و نصف عشری .

استخراج **محمد** بن ابی مریم سی و هفتهزار و ششصد و پنجاه و پنج دینار و خمس وسدس دینار ، کسور آن چهار صد و هشتاد و نه دینار.

استخراج **احمد** بن فیروز دویست و سی دینار .

استخراج **بشر** بن فرج بیست و پنج هزار و سیصد و چهار دینار ، کسور آن ، سیصد دینار .

باقی از زر سرخ طلاسی و یکهزار و صد و پنج دینار و ربع وسدس و ثمن‌عشر دینار که مستخرج نشده وواصل نگشت ، **بشر** بن فرج گوید که من بااهل قم قراردادم که ازین مبلغ سی هزار دینار در سنهٔ اربع وثمانین و مأتین [1] بدیوان برسانند ایشان [2]

---

۱ ـ ۲۸٤ هجری ، ۲ ـ دراصل نسخه : ایشانرا ،

تاخیر کردند و در ادای آن تهاون نمودند تا سال خمس و ثمانین[1] در آمد و ایشان این مبلغ را با وظیفه و مال این سال در این سال برسانیدند.

مبلغ مال ووظیفهٔ خراج بکورهٔ قم درسنهٔ اربع و ثمانین ومأتین[2] بامال منقول باکورهٔ دیگر وسیلقانی چنانچ بشر بن فرج استخراج کرده‌است سه هزارهزارودویست‌و بیست و شش هزار و ششصد وسیزده درهم از آنجمله وظیفهٔ خراج سوی المنقول سه هزارهزار درهم.

مال منقول دویست و سیزده هزار و سیصد و سی و سه درهم.

مال سیلقانی سیزده هزارو صد وهشتاد و هشت درهم، کسور آن بهر هزارهزار درهم سیزده درهم، چهل و یکهزار و نهصد و چهل و شش درهم مال حوالی یعنی جزیهٔ رؤس اهل ذمت بقصبه قم وحوالتهای مضاف بامال وظیفه خراج پنجهزارو سیصد و پنج درهم پس مجموع مال این سال جزازآنچ اهل شهر را بدان مصادره کردند ومصالحه کردند برو ازبقایای سنتی اثنی وثلث[3] که آن پنجهزاردینار بوده است سه هزارهزار ودویست و هفتاد و سه هزار و هشتصد و هفتاد و چهار درهم قیمت آن بمصارفه و محاسبه‌هفده درهم بیك مثقال طلااز زر سرخ صد و نود و دوهزار و پانصد و هشت دینار و خمس‌و و ثلث وعشر دینار ازآنجمله انچ استخراج کرده شده است صد وپنجاه و هفت هزار و هفتصد و شصت دینار برینموجب:

استخراج محمد بن ابی مریم بر وجه استعجال ارجزیهٔ رؤس و حوالتها سیصد و شانزده دینار.

استخراج بشر بن فرج تا بوقت مصارفهٔ آن‌از جملهٔ صد و شصت و چهار هزار و نهصد و سی‌دینار با کسور آن ار مال سنهٔ اربع[4] وصلح از بقایای سنهٔ اثنتی[5] وبعد از آن آنچ ا. مال صلح استخراج کرده وضع کرد وبنهاد چه آن ازاین عمل موضع [موضوع] بود پس خالص استخراج او سوای بقایای سنهٔ اثنتی چهارده هزاروچهارصد و هشتاد و هشت دینار باشد وباقی از استخراج بشر بن فرج صد وپنجاه هزاروچهارصد وچهل و چهار دینار.

---

۱ ـ ۲۸۵ هجری، ۲ ـ ۲۸٤، ۳ ـ ۲۸۲ و ۲۸۳، ٤ ـ ۲۸٤، ٥ ـ ۲۸۲،

استخراج **احمد** بن محمّد ایضاً تابوقت مصارفهٔهفت هزار دینار بعد از آن باقی ماند در شهر با آنچ بر اهل اطراف و**عمر** بن عبدالعزیز و اسباب او و ضعفای شهر وگریزندگان و کم یافتگان‌و ناپدید شوندگان موّجه شده زرسرخ بیست هزارو هفتصد وچهل و هفت‌دینار ثلثی [و]ثلثی عشر ازین‌جمله براهل‌اطراف و عمربن عبد العزیزو اسباب او هشت هزار و صد دینار و بر سایر اهل کورها دوازده هزار وششصد وچهل و هفت دینار و ثلثی ثلثی عشر .

و مبلغ مال وظیفهٔ خراج بدین کوره سنهٔ خمس وثمانین و مأتین[1] بامال‌منقول سه هزار هزار و ششصد و پنجاه‌وشش هزار وششصد وپانزده درهم کسور آن بهرهزار درهم سیزده درهم چهل و هفت هزار و پانصد و سی و شش درهم وازمال جزیهٔ رؤس اهل ذمت که در عقد وظیفه خراج آنرا استثنا و اخراج کرده اند پنج هزار و سیصدو و پنج درهم ، پس آنچ عقد وظیفه بر آن منعقد و مقرّر گشته بدین سال سه هزارهزار و هفتصد و نه هزار و چهارصد وپنجاه وشش درهم قیمت آن بمحاسبه و مصارفه هفده درهم بدیناری زر سرخ دویست و هیجده هزار و دویست و سه دینار و سدس و ثمن دینار بعد از آن آنچ لابد بود از آن وضع کردند چنانچ **بشر**بن فرج بوضع آن فرموده و مقرّر کرده مع الکسور چهارده هزار و دویست و هفتاد و نیمدینار وباقی بعد از آن عین رایج دویست و چهار هزار و صد و سی دینار و ثلثی و ثمن دینار والله اعلم .

الزیادة فی ذلك بر آنچ امیر مقرّر گردانیده و قرار داده در وظیفه خراج سنهٔ اربع و ثمانین و مأتین [2] زر رایج بیست و پنجهزار دینار و ششصد و بیست و سه دینار و نصف دینار و زیاده بر وظیفه خراج سنهٔ ثلث بیست و پنجهزار وهفتصد و پنج دینار وثلث عشر دینار و در وظیفه خراج سنهٔ اثنتی سی وچهار هزار و سیصد و بیست و هفت دینار و ثلثی ثمن دینارو در آخر این عمل جملهٔ استخراج مال این سالها یاد کرده بودند برین موجب :

استخراج سنه اثنتی وثمانین ومأتین[3] زرطلا صد وشصت و چهار هزار وبیست و نه دینار .

۱ ـ ۲۸۵ هجری . ۲ ـ ۲۸٤ ، ۳ ـ ۲۸۲ ،

و استخراج بقایا که اهل شهر را برآن مصالحه کردند صد و چهل و نه هزار و و پانصد و چهل و سه دینار .

و استخراج ازمال صلح و بقایا در شهور سنتی اربع وخمس و ثمانین[1] چهارده هزار و صد و هشتاد و هشت دینار .

و لسنة ثلث ـ صدو چهل و هفت هزار و دویست و هفتاد و چهار دینار .

ولسنة اربع ـ صد و پنجاه و هفت هزار و هفتصد و شصت دینار ،

و لسنة خمس ـ دویست و چهار هزار و صدو سی دینار و ثلثی ثمن دینار .

آنچ اضافت کردند با آن از بقایای سنه اربع و ثمانین [2] وماقبل آن‌وزیربمطالبت آن از اهلش امر کرد و فرمود که پیش از مال سنهٔ خمس و ثمانین [3] باداى‌آن‌مشغول شوند و آن پنجاه و شش هزار و هفتصد و هفتاد و یکدینار و نصف و خمس دینار طلا بوده از آن جمله بقیّه صلح از بقایای سنه اثنی و ثمانین [4] پنجهزار و نهصد و شصت دینار است وبقایای سنهٔ ثلث که بااهل آن شرط کرده بودند که درسنهٔ خمس‌وثمانین[5] ادا کنند سی‌هزاردینار وبقایای‌سنهٔ اربع که **بشر** آنرا وضع کرده بود و تخفیف نموده بیست هزار و هفتصد و چهل و هفت دینار و آنچ **بشر** وضع کرده بود و انداخته اهل بلد را از مال سنهٔ اربع بی اذن و امر امیر و آن سی هزار درهم بود پس امیر قهر کرد و بمطالبت آن فرمود از زرطلاهزار وهفتصد وشصت وچهار دینار و ثلث و خمس‌دینار پس جملهٔ آنچ عقد بستند بدو ازمال و وظیفه سنهٔ خمس و ثمانین و آنچ اضافت کردند با آن از مال بقایا زر طلادویست و شصت و دوهزار دینار وششصد و دو دینار وخمس و سدس و ثمن دینار و درآخر این عمل **احمد** بن محمّد اقرارکرده برفع این عمل و اقرارنامهٔ نوشته بخط خود و مبلغ آنچ **همدانی** در کتاب خود آورده است و **محمد** بن ابراهیم عامل‌قم اورا بدان خبرداده ار خراج قم بااحتسابات برآل عجل‌وآنکسانی که درناحیت‌ایشان بوده‌اند وبا آنچ براهل اطراف متوجّه‌گشته سه‌هزارهزار ودویست و سی هزار درهم و مبلغ مال ضیاع منقوله دویست و بیست هزار و سیصد وسی درهم پس مجموع آن معیّن شد سه هزار هزار و چهارصد و چهل هزار و سیصد و سی

---

۱ ـ ۲۸۴ و۲۸۵ ، ۲ ـ ۲۸٤ ، ۳ ـ ۲۸۵ ، ٤ ـ ۲۸۲ ، ٥ ـ ۲۸۵ ،

پنجدرهم قیمت آن بمحاسبه هفده درهم بدیناری زر طلادویست ویکهزار و پانصد و چهل ونه دینار وایضاً یافتم در عمل عاملان علی بن‌عیسی وزیر مقتدر تقدیرواندازهٔ ارتفاعات مملکت درسنهٔ ست وثلثمائه[1] وتقدیر نفقات و اخراجات ازآن ونقصان‌ارتفاعات از نفقات و اخراجات و آن عمل مشتمل بود بر ذکر مالهای مملکت و نفقات خلافت و اخراجات آن و در آن یاد کرده بودند که ارتفاعات مملکت بغیر از مال صدقات که آن بر ارباب صدقات از فقراء و مساکین و غیر ایشان[1] از مستحقین زکوة صرف میکردند و داخل وظیفه خراج نمیکردند از طلا چهارده هزار هزار و بیست و نه هزار و هشتصد و بیست و چهار دینار است وهمچنین یاد کرده بودند که مبلغ نفقات و اخراجات از زر طلاشانزده هزار هزار هزار و هشتصد و چهل و هشت هزار وسیصد و دوازده دیناربوده اند چنانچ در هرسالی دو هزار هزار وشصت و هشت هزار وچهار صد و هفتاد و شش دینار نفقات و اخراجات خلافت زیاده بر مملکت او بوده وازمال بیت المال خاصهٔ خود ششصد و سی و دوهزار دینار در نفقات خلافت اضافت میکردو بعد از آن هزار هزار و چهارصد و سی شش هزار و چهار صد و هفتاد و شش دینار از برای تتمّه نفقات و اخراجات در می بایست و خراج مملکت و بیت المال بدان وفا نمیکرد وهمچنین در آن یاد کرده بودند که مبلغ مال قم درین سال با مبلغ هشت‌هزار و دویست و بیست و نه دینار مال ضیعتهای خالصه با مبلغ دویست وپنجاه هزاروچهار صد و چهل وهشت دینار طلارسیده وازآنجمله مبلغ دویست هزار دینار احمد بن‌علی خراسانی استخراج کرده است مضی هذا.

چنین گوید مصنّف این کتاب که چون من ازین قصص و روایات بپرداختم و فارغ شدم اکنون بیان میکنم‌مبلغ مساحت بشر بن فرج وعلی بن‌احمد ضیمری[2] که درین وقت ودرین زمان اهل قم بر مساحت ایشان است ومبلغ مساحت بشر بن فرج من درین اعتماد یاد کردم و بیان کردم و گفتم که چه مقدار است بعد از آن آنچ با ساوه و همدان و ایغارین نقل کرده اند بدفعات و اوقات که احتیاج بتعداد آن نیست جمل القری بقم بدان ناطق است باپنجاه و هفت هزار و ششصد درهم که از تیمره نقل میکردندبا ایغارین‌نقل کردنددو هزارهزاروششصدوپانزده‌هزارودویست‌وشش درهم‌وربع

۱- ۳۰۶، ۲- خ، ل: ضمیری ودرسابق‌بطوریکه‌بدان اشاره رفته‌است صیمری‌ضبط گردیده‌است،

و سدس درهمی و مبلغ مال و حاصل مساحت ضیمری بعد از انتقالات و زیاده‌ونقصان که من قدر آن در هیچ جای نیافتم چنانچ دستور جمل القری بقم بذکر آن ناطق است سی‌و نه‌هزار درهم که دردفاتر رساتیق ذکر کرده‌اند خارج‌ازین‌جمله نقره دوهزارهزار و نهصد و شش هزار وچهار صد وپنجاه وشش درهم وثلثی درهم ومن یافتم‌بخط‌علی بن الحسین بن عبدالله عیسی کاتب که مبلغ دستور خراج بکوره قم بمساحت ضیمری لسنة خمس و اربعین و ثلثمائه [1] با وقف و خراج مجان و ابرکویه دو هزار هزار و هفتصد و هفتاد هزار و سی و یکدرهم بوده است از آنجمله ضیعتهای بایره که ایشان‌را ازنقاع نبوده مدّت چند سال بسبب معطل شدن کاریزها و جویهای آن و خراب شدن حصنهای آن و جلای وطن کردن اکره آن با نهصد و هفتاد ویك دینار از آسیای معطله صد و نود و چهار هزار و چهارصد وچهل و دو درهم وباقی دو هزار هزار و پانصد و هفتاد و پنجهزار و پانصد و هفتاد و نه درهم خراج و قضیّه چهار صد و دو هزار و پانصد و هشتاد و هشت درهم عن مجان و ابرکویه المضمون و المحظور والاقطاع الی الوقت المذکوره دوهزار هزار وصد و شصت و یکهزار و نهصد و پنجاه و هفت درهم و یافتم در دستور وعمل عاملان برادرم ابوالقاسم علی بن محمّد بن الحسن الکاتب که مبلغ اصل خراج بقم بمساحت ضیمری دوهزار هزار و نهصد درهم بوده ازآنجمله المضمون تا آخرسنه ثلث و خمسین وثلثمائه [2] هزار هزار وشصت وهفت هزار و سیصد و پنجهزار و نهصد درهم .

الاقطاع مع مافیه من الوقف هزار هزار وسیصد و پنجهزار و نهصد درهم .

المحظور دویست و هشتاد و سه هزار و دویست و پانزده درهم مجموع آن دو هزارهزار و پنجاه وشش هزارو چهار صد و پنجاه ودو درهم تفاوت در آن بسبب نقصان تفصیلات و دستور ازجمع جمل‌القری دویست وچهل و چهار هزار وچهارصد وچهل و هشت درهم .

نقصان تفصیلات از دستور از جمله دوهزار هزار وهفتصد و هفتاد هزار درهم صد و چهارده هزار و بیست ودو درهم .

---

۱ - ۳۴۵ هجری ، ۲ - ۳۵۳ ،

نقصان دستور ازجمع جمل القری صد وسی هزار وچهارصد وبیست وشش درهم.
جملهٔ مال مساحت بشر بن فرج و مساحت ضیمری باسم رستاقها بر وجهی که دفتر جملة القری ودفاتر رستاقهای قایمه دردیوان بدان ناطق است و درین زمانه اعتماد بر آن است :

الرساتیق

عبــره	مساحت
یعنی مساحت بشر بن فرج	علی بن احمد الضیمری
لنجرود: صد و بیست و پنجهزار و هشتصدودوازده درهم و ثلث ربع ،	صد و نود و سه هزار و سیصد وچهل درهم و ثلثی ربع ،
الروداباں : صد وپنجاه و پنجهزار و هشتاد و پنجدرهم ،	دویست وچهل هزار و پانصد و پنجاه و سه درهم و ثلثی ربع ،
ابرشتجان : چهل وشش هزار وهفتصد و شصت و یکدرهم ،	هشتاد هزار وسی و شش درهم و ثلث ،
الرودبار : سی و یکهزار و هفتصد و نود و شش درهم ،	چهل و چهار هزار و هشتاد درهم و ثلث ،
سراجه : صد و سیزده هزار و هشت درهم و پنجدانگ درهمی ،	دویست و بیست و هشت هزار و صد و سی و شش درهم و ثلث ،
جبل: نود وسه هزار و سیصد و سی و سه درهم ،	صد و هشت هزار و هفتصد و چهل و هشت درهم و [خمس؟]ربع
وازکرود : چهل وچهارهزار و ششصد و پنجاه و دو درهم ،	ست و یکهزار و چهارصد و هشتاد ویکدرهم و ربع وسدس درهمی ،
انار : صد وپنجاه وشش هزار وهشتصد و چهل و سه درهم و ثلث ،	دویست و پنجاه و دو هزار وصد و و چهاردرهم ،
جاست : چهل و سه هزار و هفتصد و شصت و دو درهم ،	سی و هفتهزار و پانصد و یازده درهم وربع ،

ورِ اردهار : چهل و پنج هزار و هفتصد و نود و چهار درهم و دانقی ،	بیست و چهار هزار و سیصد و شصت و دو درهم و ثلث ربع ،
تیمره : پنجاه و هفت هزار و پانصد و نود و نه درهم	بعد از آنکه بشر بن فرج ناحیت تیمره را مساحت کرد اورا با ایغارین در سنهٔ سبع و ثمانین نقل کردند و داخل مساحت ضیمری نشد .
قاسان : صد و پنجاه و هشت هزار و صد نود و دو درهم ،	صد و هشتاد و یکهزار درهم ،
ورّه : هفتاد و سه هزار و پانصد و هفده درهم ،	هفتاد و چهار هزار و چهارصدوبیست درهم و ربع سدس ،
جهرود : هشتاد و نه هزار و هشتصد و شصت و یکدرهم ،	هشتاد هزار و هشتصد و شصت و هفت درهم و ربع درهمی ،
وادی اسحق : پنجاه هزار و شش هزار و صد و پنجاه درهم ،	پنجاه و هشت هزار و نهصد و پنجاه و یکدرهم ،
طبرش داخل و خارج : صدوده‌هزار و پانصد درهم و دانگی ،	صد و چهل و شش هزار و پانصد و سی و پنجدرهم و دانگ درهمی ،
وزواه : هشتاد هزار و چهار صد و پنجاه و هفت درهم ،	هفتاد و یکهزار و چهار صد و سی و هفت درهم و ربع درهمی ،
ساوه : پانصد و پنجاه و چهار هزار و دویست و پانزده درهم و ثلث ،	پانصد و نود و یکهزار و پانصد و سه درهم ،
خوی : صد و سی و دو هزار ششصدو بیست درهم ،	هشتاد و نه هزار و صد و هشتاد و دو درهم ،
فراهان : صد و هفتاد و شش هزار و چهار صد و چهل و شش درهم ،	صد و هفتاد و شش هزار و چهل و شش درهم و ثلث ربع ،
کوزدر : صد و هفتاد و شش هزار و چهار صد و چهل و شش درهم ،	صد و هفتاد و ششهزار و چهل و شش درهم و ربع ،
دوراخر : صد و یکهزار و پانصد و هشتاد درهم ،	هشتاد و پنجهزار و ششصد و هفتاد و شش درهم ،

و چون بدینموضع رسیدم خواستم که این خراج باسم هر قریه و موضعی بیان کنم برو جه تفصیل چنانچ باسم هر رستاقی مجملاً ذکر کردم پس ترك این قصه کردم سبب آنك ذکر این خراج بنام هر دیه و موضعی در دیوان قم مثبت بود و اهل این شهر و روزگار بدان واقف و عالم بودند پس اختصار کردم بر ذکر اسامی ضیعتها و دیههای مجرّد از مال و خراج آن جمله مواضع و دیهها که باب اوّل ازین کتاب بمجموع آن ناطق است هرچندکه ذکر آن درفصل مساحتها گذشت فامّا بروجه ترتیب وتنسیق نبود پس ازینجهت من نامهای ایشان اینجا تکرارمیکنم بروجه ترتیب وهی هذه ،

رستاق لنجرود :

سعد آباد ، جمر ، مزدجان ، طبشقوران ، موونه ، قهیان ، باغ رباح ، سکن ، مهر بیان ، خماباد ، جویردکان ، باغ شعیب ، قولاباد ، میانرودان ، قزدان ، برزاباد ، باغ ادریس ، باغ زکریا ، جهستان ، صحرای اسحق ، کمیدان ، محمّد آباد طبشقوران ، فرابه اسفدن من باغ رباح ، مهاباد ، بیان آباد .

الرودابان :

براوستان ، هست ولدسعد . هست محمّد بن عبیدالله ، مسکران ، اسفراباد ، خمیهن ، قلاور ، ملکابادمسکران ، هست محمّد ابی بکر ، جوسق دختخسره ، هست محمّد بن شریح ، علیاباد علی بن عبید الله ، ناصح آباد ، نجوکاباد ، دشت زیاد ، وجهر ، ابور ، اسحق آباد ، زنبیلاباد ، هست یحیی ، دزنوح بایره ، علیابادعلی بن آدم ، یسع آباد ، ویذستان ، باغ مرزبان ، جمکران ، شهرستان ، هست عبدالرحمن ، هست ادریس ، هست البحتری ، هست محمّد بن شعیب ، هست داود ، باغ عبد الرّحمن ، هست شعیب ، جعفر آباد ، هست ایوب ، از دورقان ، دربجند ، هست بابویه ، وادی مصعب ، هست معاویّه ، باغ احمد بن محمد بن الصلت ، گرکان ، کره ، صحرای موسی بن یعقوب ، (نسخة صحرای موسی بن صعب) وادی مصقله ، صحرای ورثهٔ مزاحم ویقال باغ المرزبان ، هست عبیدالله ، صحرای عبدالرحمن ، صحرای یعقوب ، ابرشتجان ، سواران ، سکك ابرشتجان ، شادقولی ، سجّاران و سککها ، هست ادریس ، هندجان ، ورجانه ، سعدوکان ، محمّد آباد ، سرفت ،

تفصیل سکك ابرشتجان:

شهرباه ، سکه واوان ، مزرعه عبیدالله ، رکستان ابی بکر ، رکستان ابی خالد ، سکه

الدین ، موان ، جازران ، الدارجان ، اوجانکان ، همچوکان .

الرودبار :

موستان الغیصه من سکوك ، رود بهرامان ، مظرفاباد ، سوسك ، طاقان ، خورمان کهنه بایره ، سیقان ، رجا و دیر تخت و ارضها ، ساسفجرد ، معاویه‌آباد بایره ، ایرینکه ، سهراز ، خور خداهان ، عبدویه آباد ، الحنبد بایره ، وندأوسقان بایره ، جوستر ، رجا محمّد وارضها بایره ، اراضی کنجینه ، باغ سهل‌بن حمدون‌بایره ، احمد آباد ساسفجرد ، ولکاباد من طاق بایره ، آدم آباد سفلی بایره ، مهر جرده ، وانکجاره ، رجا الهلالیه ، رحا سبوله .

سراجه :

عمراناباد ، نوح آباد ، بطلیجرد ، کبرکان بایره ، ملکاباد بایره ، اشتره المالجه ، التّومذجان ، علیاباد بایره ، اشتره آدم ، مهروان بایره ، یعلی آباد بایره ، شعیب آباد ، الدّیمجان ، دشت یعقوب ، احوص[۱] آباد ، نواران‌بایره ، سوره بایره ، زیتونه بایره ، یحیی آباد ، مرز آباد بایره ، حمزه آباد بایره ، باغ عبدالله ، الدّیمجان ، واسط بایره ، صحرای عبد الرّحمن ، صحرای‌المرج ، متوکاباد ، یعقوب آباد ، رحاء الوادی ، قارمش بایره ، صحاری قمرود .

الجبل :

دستجرده ، سهرینان ، لجانه ، جوبین آباد ، عمراناباد ، واذکستان ، باغ‌مطر ، باغ یعلی ، براشتاذویه ، وتابج[۲] ، میم ، قه ، سلیمان‌آباد ، باغ شعیب ، طیره ، باوره ، فوه ، جروندکان ، وسف ، قبادانبزن ، ابرجس ، جانه ، دوکان ، هرمزدآباد ، ویرنج ، وشنوّه و مزارعهاحسناباد وواشجرد ، فرده ، ویدهند ، باغ استه ، مزرعه وروح بایره ، قریه دره ، ارجه ، بیرکان ، ازنا رود ، دسکره‌عین ، لنجانه و یقال لنکانه بایره ، واز استلك : کهك ، اسحق آباد ، بابرکان ، حزن ، استلك ، کشمیره ، مزرعهٔ کهندیز ، نوند ، ازناه ، ورجانه ، باغ ادریس ، مال علیا ، کبود دره ، مال سفلی ، مزرعهٔ احوص آباد ، مزرعهٔ مهرجرده ، مهر جرده ، محمّد آباد ، کرم حکان ، محمّد آباد باده ، مزرعهٔ بیکان .

---

۱ ـ تا حال آنچه در این کتاب ضبط شده است احوص آباد بنام احوص بوده است ولی در اینجا در اصل نسخه اخوص است ، ۲ ـ در حاشیهٔ اصل : (لعلّ و تارج) ،

وازگرود :

سلیجرد، قنات فتح نوآباد، قنات دامهران، آذرخواست، قنات وزار، انجرود، خورهاباد، الکوار، سیوب، متکاباد بایره، اذرانکویه، دسکرهٔ وابنجان، اسحق آباد بایره، لسان بایره، مزرعهٔ بجه، کوکذین، استقول بایره، دسکره بانازادان، کریان، فستجان، دسکرهٔ مزرعهٔ وَرْ، دسکره معروف سیدی آباد، محمّد آباد سهل، علیاباد المقطعه، موسی آباد خورهد، جرم الصرم، ابراهیم آباد، عبد الرّحمن آباد خورهد، فالیاه، محمّد آباد المقطعه، لوینیان، محمّد آباد محمّد بن عیسی، موسی آباد المقطعه و یقال قنات موسی آباد، فرافران، جوان الصّرم، کوان الصّرم، مانکان المقطعه، جنداب، ورزنة الصّرم، علویه آباد، زنکاباد، توذجاه، فرکاباد، ترکاباد و یقال مررعهٔ مبارکاباد، کمجانه، باغ باجیکه دسکرهٔ اسرار.

انار

و رحب و مزارعها : الباغ و کهك، الدّین، ور دهد، کهندیر، اندر مقان، مبارکاباد بایره، واذکستان بایره، ولیکان بایره، خرنق، روقان العلیا، رونبح، هستوقان، مزرعهٔ اندنح، سهرانرود، سلیکاباد، طاقان، جنب، میقان، داود آباد، خانجرد، راوه ومزارعها، فروس، مزرعهٔ علیاباد من راوه، اسحق آباد من راوه، مزرعهٔ بلوسان من راوه، مزرعهٔ خرمابان من راوه، مزرعهٔ کهك من راوه، کارجه من راوه، انجیلکان و مزارعها اسمعیل آباد ومزرعه انجیلکان، طرزه ومزارعها، مردور، مزرعهٔ احمد آباد، بتحاوند، زرفان سفلی، وادی اورمه، وادی ابراهیم، مازجرد، محمّد آباد داود، ویر، هنبر، مزرعهٔ ابی الهیثم، النحیرکان، جندمینه، مهر جشنسفاباد، وَر و مزارعها راو وبرکان، خورّهد و مزارعها، فونج و مزارعه علیاباد، سکان، جرجیشت، افشید جرد، ماخذاه ومزرعهٔ ارتاه، فویح مزرعهٔ جنان، وندرستان، مزرعهٔ مبارکباد و مزارعها مانکاباد، مزرعه بیناه، مزرعهٔ مهر آباد من افشید جرد، احوص آباد، شیذازیند، مزرعهٔ آسمانه، مزرعهٔ تود الخمسه، الکان بایره، کهك بایره، الفاردان من السلطانی باسم **علی** بن محمد حمزة العلوی، الروقان من السلطانی باسم **محمد** بن الحسن الحاجب.

ور اردهان :

تود، سنیکان، الجوسق ومزارعها، سهراز، ویذشك، ویشت، هبره، جرینکان،

كرمهد ، كرجار ، مروزش ، خوابه

جاست :

درسهرينان ، يمحكان ، كروكان ، وسقونقان ، هرازكان ، كبوده ، ابالويه، وشتكان، متيركان ، وسقوندر ، واران ، زر ، التيمره منقوله الى الايغارين فى سنة سبع و ثمانين ومأتين، نشره ، كب ، سورة ، ورزنه ، مرحرن ، مرازاد ، الوارجان .

قاسان :

بول ، هليل ، دينارە ، صلح آباد ، محمد آباد عليا ، درام ، سسه و محمد آباد ، جعفرآباد ، خوركنه ، وشاذ ، انوشادباد ، حسناباد ونصر آباد ، اسمعيل‌آباد ، حمزه آباد ، محمّد آباد ، رنجه ، حيرناباد ، قريةً دره ، مزرعةً يحيى آباد ، مزرعةً ترجسيّه ، نياستر ، هلال من نياستر ، علياباد ، انو شاباد ، محمّد آباد درام ، قريه اران ، مشكان ، يزد گرد آباد ، بطريده ، مزرعه يزدگرد آباد ، زنجه ، دنجرد ، طسموغان ، داود آباد ، يحيى آباد و يقال جرزآباد ، ويذ ، هراسكان ، يسع‌آباد آدم ، موسى‌آباد ، علياباد‌بايره ، كردنه، فادكاباد، اريك ، وزهشت ، سرفجه ، سرود العليا ، سرود السفلى ، هسانرود كهنويه القريتين ، مزرعةً ابراهيم آباد ايول آباد القريتين ، سليمان آباد ، سه دارم ، يحيى آباد ، دم‌آباد ، الجوسقان ، خماباد ، محمّدآباددنباره ، ورازاباد ، نشلج ، بنراه‌من‌نشلج ، استرق ، كيلاه، مهاباد، جيلان ، قريه ازوار، جيالكرد ، كوذن، سه من كوذن، عقيلاباد ، مزرعةً سهراباد ، سليمان آباد ، جركان ، بهرام آباد ، قلاسان و طرزه ، علياباد على ، اهبر ، مزرعه‌ويذه ، مزرعةً كسنج ، مهر آباد و يقال لسر آباد .

وره :

هراوراه ، مهروان ، اسكندر ، آذينه ، انارك ، جركان ، اشتجان ، خماباد اشتجان ، زكرياباد ، جوزه ، الكردجان ، لنجرود ، عامر آباد ، موسى آباد ، عبد الله آباد آهويه ، سهر و تخت عبدالله ، سهراير ، وارود ، نضرآباد ، يحيى‌آباد ، شهراب ، سكدز و مزارعهادركر ، خروران آهويه ، راجان ، واجان، جونك‌بايره ، جونكان‌بايره ، سياوشان همروده ، موشه ، نضرآباد اسكندر ، صقرآباد، خورجه ، دستجرده ، سياووشان ،

جهرود :

وشاره ، جيوه ، طيانون، مزرعةً يانوح ، عامرآباد من‌وشاره ، ملكاباد وشاره‌وهى

بلغستان، فانکير، مزارع کانه ، اوريکان ، مزرعهٔ مرنه، مزرعهٔ مرح ، مزرعهٔ بيدابديده ، اسکان ،بابه ، مزرعهٔ اندين و مزرعهٔ فرح .

وادی اسحق :

همروده اسحق آباد ، والانجرد، داود آباد والانجرد ، قنات کردآباد ، جرينکان ، بوستانه ، سرداب و مزارعها ، تلاب السفلی ، تلاب العليا و يقال حسناباد ، الدّيز جان ، محمّد آباد ، بابکان ، سعدآباد ، ايوب آباد عليا ، ابامیم ، ايوب آباد السفلی ، اروند جرد ، مصقلياباد ، داودباد ، مصقله ،

مزارع اروند جرد :

وهی جولقند ، مزرعهٔ الکسر ، مزرعهٔ زرقناة، مزرعهٔ سليلاباد ، مزرعهٔ جوربخت، ينبر ، فراواذجرد ، محمّدآباد، سورنيان ، وزهيد، عبدالرّحمن آباد ، مهدی آباد ، نصرآباد، عرامر آباد، افشه ، هرمزد آباد ، مهاباد ، رجاب .

طبرش :

فسيجان ، فيم ، کوکان، کهك، مزرعهٔ کوکان ، درسرومزارعها ، سبعوس ، کرندعی، تعوسان ، کريان ، النحسين ، زور حسين ، احوص آباد ، سواران ، قريه روبنج ، سبذن ورزنهٔ آشه ، کوهين، اليحان ، ورجه ، فرسل ، خوررنه من مزل و من ساوند ، مزرعة الحليمان وهی آستنه ، الحقيحان، طرزه، فرل ومزارعها، مزرعهٔ ويذه و مزرعهٔ اسايد رويد و مزرعة البحتری ، الهفتحان ومزارعها استاندر ، حسناباد ، الهيفان ، مثل نان ، جاليز و اخار ، باغ بنددادی ،کبوران ، هنين [1] ، احمدآباد فيم ، طساه ،بهمناندست ، رستيجان [2] ، طرخران ، تساکين ، زيراسف .

وزواه:

کهندان و مزارعها ، کوح و اسفند ، انجيله و مزرعتها دستجرده ،حمير قان ، مزرعهٔ حميرقان ، حره و مزارعها ، اسفيداندر ، ابازهر مايندان ، تاجيکاباد ، حرامد ، باغ معده ، جورابه منها ، خرازان ، بنير ، حشوان ، شهردوشان ، مزرعهٔ فودينجرد ، انارستانه ، مزرعهٔ طهرانرود ، السّلوقان ، مزرعهٔ موشك ، مزرعهٔ بطيبارد ، مزرعهٔ الدين، عبدويه آباد ، مزرعهٔ وان ، قريهٔ نی ، جزنه، کهياب ، اسفند ، ويشکان ، وسفونجرد، حيلور ،

۱ـ خ ، ل : ننين ، ۲ ـ خ ، ل : رستيحان ،

مهرکان، محمّد آباد ویقال باغ حرقه، سرایر اسبّان، کوهه مزرعتها، سلمه آباد و یقال سلمه اندلر، آهاه(نسخة کذهاه)، مزرعهٔ خانه، وارکان، ویان، حرحران، ارکیسان، خرامه، استلك، قاهان، نوند، کاسواه، مهرازیند، رایاویذ، مزرعهٔ تاجیکاباد، مزرعهٔ ورّه، عمراناباد، مزرعهٔ عمراناباد، اندزه من کاسوره، ویدستان، مزرعهٔ پایندان.

ساوه:

عبیدالله آباد بایره، علیاباد، حماد، هیشران و حمزه آباد، ادریس آباد سفلی، اردونان، ورزنهٔ ایوب، موسی آباد، ورزنهٔ ازناه، یحیی آباد، دیزاربه، مزرعهٔ کاسویه، بررکان، ورروکان، مدینیه، حاوحین، زابلین، بیانآباد، سهل آباد، عثمانآباد، زودنان مزرعهٔ عثماناباد، شعیبآباد، وندود ومزارعها، محمد آباد خوزان، غسّان آباد، مزرعهٔ محمدآبادویده، فرل، قریه مسکران، قولکان، طلحهآباد بایره، ولاشاباد، هرمزدانیار آباد، دشتنوح، رزجرد، الهیلقان، ملکاباد، صقران، ادریس آباد علیا، عیسی آباد و علیا بادبایره، فاران، فازقین، اسفلحین، مسندکان، اسان، دادستان، استوج، فسین، هلول، مزرعهٔ عمراناباد و مزارعها، حسناباد، مزرعهٔ آل محبوب من فیستن، اسحق آباد، ارحین، حاوحین، وردهد، اوکین، کلفسحین، مدینهٔ حمزه، عبدول آباد، سیابشت، ماذکان، ویزکان، ابوستق، علیابادعبدیل، مهرکانکه، هریسان، کویالاباد، شابستان من عبدولاباد، هیفادقین، فرل، سلقند، مرزناباد، الدّزج، علیابادملك، استیخین، مبارکاباد، عمراناباد، ورزنه الفالق، نیوشت، خسرهاباد، هبر، سذنیان، فبکین، علیاباد، حاوجرد علیاباد، خیرکین، دنبین، موسی، جزستان، حماد آباد، سذنان، فابکین، خورشید، مهرکان، سیدکین، انجیلاوند، سجین ومزارعها، یعقوبآباد، کهك، سروشکین، دستك حرحینجرد، علیاباد، مهراب، اندس ومزارعها، هزاروآباد، محمّدآباداندس، حرحینجرد، اینجان، زبرقاناباد، الوالمان، وسلماباد، طریزناهید، طخرود ومزارعها، جعفر آباد، عیسی آباد، ازوار منها، مرزاباد، اورمکان، کامکان من طخرود، مزرعهٔ دیزواباد، کهکوذه و تاجیکاباد، جوسق، نی و مزرعهٔ کهك، طرخران، کوماباد، انجیلاوندبایرهٔ، اصبهانی، مزرعهٔ قمرود، علیاباد العلیا، نشابه، حیذابروزاباد، منتی اباد النصف من قریة الدوانیق، النصف من مزرعة روسبل، محمّد آباد، واشکان، استارحان، فارانبایره،

جونجران ، فیدحین، علیاباد فهج ، یسع ، واشکان ، استرورین ، ورآباد، مزرعهٔ دادارم ، مزرعهٔ ویذه ، طیربنان ، بندرآباد ، سلقند ، حسیناباد ، محمّدآباد، اوکین بایره ، رکین من محمّد آباد ، ملك آباد، ورجه بایره ، بندر آباد بایره ، دشت نوح بایره .

خوی :

علیاباد الصقر ، الراسفجان، لنجرود ، بانوح آباد، قنات اسمعیل ، بینکاه ، قنذل ، حمزه آباد ، خلد آباد ، سرودین ، ادریس آباد ، مهرقین ، جرکان ، حرمان ، سیار آباد مصعب ، احمد آباد مشکونه ، قنات الصلت ، موان ، سجان ، نیر آباد ، شبرقین ، دستجرد وهفتاباد ، مقاتل آباد ، مجاشع آباد ، موسی آبادفیده ، لاکان ، علیاباد ، سرود العلیا ، سرود السفلی ، بارحین .

فراهان :

خلد آباد ، اسروان ، شهر جرد ، آسنجران ، فارسه ، خورّهاباد ، ویسمه ، تیراز آباد ، الناوزن ، محمّد آباد، فارسه ، الحصّه، الکارجان ، الدّاریان ، مجان ، منتی آباد من ولاشجرد ، خوزینه ، الدون ، کرکان ، حسناباد ، الثمن ، کورزه ، اشتاذوان ، ورزنهٔ بایره، نوذه من مرازاد مرد آباد ، بهبود آباد ، احوص آباد ، ایرقویه ، ایرکویه ، موسی آباد ، میقان من کورزه منقوله، داودآباد ، الفارجان، ترو رورقند، جوقان، جو خواست ، جوشه، اسکن، الفراهران ، قیذه ، عبد الله آباد ، مرساباد ، البورقان ، بشیراباد . و لاشجرد باسم عبدالله الخازن منقوله .

کوزدر :

فشل ، رمحیدان ، قریهٔ درون ، مهاباد ، الواسقان ، خسران ، اوقان ، و روقان ، هاستر ، محمّد آباد ، دسکان ، الحسینیه ، رکین ، الجوسق ، طوخواب ، الدّلفیه ، تبرته ، اسنجونه ، اسفشوان ، کمان ، چشمه ، سهل آباد ، الفارسحان ، سوره ، وسکان ، سلمه آباد ، النصف ، بزجان ، حورسان . مزارعها انس وانیده : المحمّدیه ، الفردجان ، جینحین ، جانوس، ارتوبه هماود ، فرمهن ، الرّسفجان ، دهکوزدر ، جریوا ، الخومجان ، سهند ، مزرعتها رمحرو قریهٔ اراه و یحنید .

دوراخر :

دستجرده، الازهر ، حورزن ، احمدآباد اباش، ملكآباد شهود ، ملك آبادشروان،

احمد آباد ابی طاهر ، سهل آباد مزرعتها جعفر آباد ایرکوش :

نوك بایره ، علیاباد بایره ، یعلی‌آباد بایره ، سیابشت ، اطروان ، ایرکوش وعلیاباد ، محمّد آباد دزنوح ، ریراوند بایره ، حمزه‌آباد ، ابراهیم آباد ، وکان ، شیروان دزنوح ، انقان ، الزورجان ، شهود ، عبد الرّحمن آباد ، شانکر ، قریه ورزن .

فصل چهارم

از باب دوّم در ذکر اختلاف ضرائب خراج بقم تا آنگاه که شیخ ابو الحسن **عباد** بن عبّاس رحمه الله آنرا درسنهٔ خمس وثلثین وثلثمائه[۱] ، مقرر ومعیّن گردانیده ودرذکر نجوم ودفعات مال خراج ورسوم ومؤن واخراجات آن ورسوم صدقه بقم خراج بیشترین شهرها مقرّر و معیّن و موصوف و آنرا قانونی و دستوری بوده که رجوع با آن کرده اند و اعتماد نموده الاخراج قم که در ضرائب آن اختلاف بسیارست ، چنین گویند که اصل این تعیین خراج قم که آن بنسبت بیشتر و زیادت‌تر بوده است و معروف و مشهور در میانه مردم و اصحاب و ارباب خراج شهر وبردست **ابی الفتح** علی بن محمّد بن سهل عامل قم در سنهٔ خمس و ثلثمائه [۲] مقرر و روشن شده بمساحت **علی** بن احمد ضیمری واقعه در سنهٔ ثلث و ثلثمائه[۳] با مساحت ابی الفتح پس از او بهر هزار درهم سی وشش دینار طلا مقرّر بوده است بهر هزار درهم که متوّجه شده در عوض قیمت آن شصت وشش دینار طلا رسانیده‌اند ودرسنهٔ ست وسنهٔ سبع وثلثمائه [٤] در زمان امارت و ولایت **احمد** بن علی خراسانی همچنین و برین دستور بوده بی زیاده ونقصان و **ابو مسلم** محمّد بن بحر **الاصفهانی** عامل قم در سنه تسع وثلثمائه[٥] برین زیاده گردانید و خراج عرب بقم از خراج عجم جدا کرده و مقرّر گردانید که عرب بهر هزار درهم شصت و شش دینار بدهند و عجم شصت و شش دینار و چهاردانگ دیناری و **ابو الفتح** دینوری در سنه عشر واحدی عشر وثلثمائه[٦] هم بدین دستور مقرّر گردانید بی زیاده و نقصان و در سنهٔ اثنی عشر و سنهٔ ثلث عشر و سنهٔ اربع عشر و ثلثمائه [۷] ایضاً بدین

۱ ـ ۳۴۵ هجری ، ۲ ـ ۳۰۵ هجری ، ۳ـ۳۰۳ ، ٤ ـ ۳۰٦ و ۳۰۷ ، ٥ ـ ۳۰۹ ، ٦ ـ ۳۱۰ و ۳۱۱ ، ۷ ـ ۳۱۳ و ۳۱٤ ،

دستور بوده و در سنهٔ خمس عشر و ثلثمائه [۱] پنجدانگ دیناری بسبب ابن داود و جهبذ زیاده گردانیدند چنانچ شصت و هفت دینار و نیم شده و در سنهٔ ست عشر و ثلثمائه [۲] چهار دینار ونیم زیاده شده بسبب قسمت هرون عرب، الحال چنانچ ضریبهٔ خراج هفتاد و دو دینار گشته و در سنهٔ سبع عشر و ثلثمائهٔ [۳] زیاده بر آن گشته بسبب قسمات، قسمت اوّل سه دینار ونیمدانگ و اقطاع پسر مهدی جهبذ جهت خلل آوردن و تلف کردن او دودینار و دو دانگ دیناری، قسمت ثانیه سه دینار ودودانگ دیناری و در سنه ثمان عشر و تسع عشر و ثلثمائه [۴] قرار بهفتاد ودو دینار شده و بیشتر بن مردم برین دستور [۵] مال و خراج میرسانیدند و بعد از آن با هفتاد و دو دینار کردند پس از آن کسورات منسوبه ومعروفه بعجز و تکمله و اضافت میکردند و همچنین هرکس که خلل بمال او در می آمد بسبب عجز ارتفاع او از ضمان او عجر ضمان او بر سایر ارباب خراج قسمت مینمودند تا غایت که ضریبهٔ خراج در ایّام عمّال و کماشتگان و کارکنان ماکان بن کاکی و اسفار بن شیرویه الدیلمییّن و مرداویج بن زیاد جیلی و وبرادر اوشمگیر بدویست دینار برسیده بهرهزار درهم دویست دینار میرسانیدندوزیاد بر آن و همچنین حال ارباب خراج بقم باعاملان قم بوده درالحاق عجزدیگران بضمانات توانگران تا آنگاه که شیخ ابوالحسن عباد بن العبّاس وزیر رکن الدوله رحمهما الله در سنهٔ خمس و ثلثین و ثلثمائه [۶] بقم رسید و در آنسال عامل قم ابی علی حسن بن محمّد قمی بود جمعی از ارباب خراج بقم مانده بودند تظلّم و شکایت نمودند و گفتند که هرکس که ارتفاع او از ضمان ناقص می آید نقصان رسد او بر ما قسمت می کنند و ما از آن در تنگ وزحمتیم ابوالحسن عباد این حالت را بغایت مستعظم و بزرگ و ناموجه یافت و منکر آن شد و فرمود که چون هر عامل که بقم آید و خراج دیگران که در ادای آن عاجز شوند بر سایر ارباب خراج حوالت نماید بدان رسد وبدان کشد که همه عاجز و مضطر و درویش و بدحال گردند و خراج بکلّی خلل پذیرد و بر افتد وشهر خراب گردد ابوالحسن عباد این معنی و حرکت بغایت ناموجه و غیر محمود یافت و بسی تفریع و توبیخ نمود بعد از آن بفرمود تا دستور خراج و دفاتر دیوان و

۱ـ ۳۱۵ هجری، ۲ـ ۳۱۶، ۳ـ ۳۱۷، ٤ـ ۳۱۸ و ۳۱۹، ۵ـ دراصل: دستور بود، ٦ ـ ۳۳۵.

نویسندگان حاضر کردند و قرار ضریبهٔ خراج شهر مقرّر گردانید و باقرار آورد و بفرمود که بهر هزار درهم صد و نه دینار بستانند اصل شصت و شش دینار عجز و تکمله چهل و سه دینار و ابوالحسن عباد نامه نوشت و پیغام داد و بکتّاب و نویسندگان بعقد دستور برین قانون وفرمود که برین باشد و بر آنچ او مقرّر گردانید هیچ زیاده تغییر و تبدیل نکنند و بفرمود تا دستور نوشتند واو بدان مهر نهادو ارباب خراج را بدان حکم کرد که مال بدهند و هیچیکس از آن تجاوز ننماید و همچنین دیگر ضرائب خراج که فروتر ازآن بودند همچنین درمرتبه خود قرار داد ومقرّر گردانید وآن دستور معروف و مشهور گشت بدستور عباد مترجم ومفسر و منسوب بسنهٔ اربعین و ثلثمائه[1] پس مردم ازین زحمت وبلاوظلم خلاص یافتند وایمن شدند از زیادتی وافزونی که عاملان بعد از آن بر ضریبه خراج ایشان زیاده کنند وهمه اوقت و ساعات **ابوالحسن** عبادرا بدعاء خیر وجمیل نصفت و عدالت یاد میکردند و ترحم میفرستادند و تا غایت از آن روزگار باز تا بدین ایام حمد اومیگویند و فعل اوراستایش مینمایند و روح اورابروح و ریحان وترحم و رضوان از حضرت رحمن میطلبند والله اعلم واحکم.

ذکر نجوم خراج و دفعات آن بقم

در ایّام القدیم خراج قم درهرسالی دوازده ماه بدوازده دفعه رسانیده اند ماه اوّل فروردین و ماه آخر اسفندارمذ تا آنگاه که در ایّام خلافت **معتضد** کبیسه واقع شد چنانچ من بعد از این حکایت کنم چون کبیسه واقع شد که ابتدای گزاردن خراج هرسال ماه خرداد گرفتند و ختم بماه اردی بهشت کردند درین دوازده ماه بدوازده دفعه ارباب خراج هریك خراج خود میرسانیدند و عقود معقوده ودستورات محتومه[2] که در آن وقت و زمان بنام ارباب خراج و جهابذه بوده ناطق اند بدین که ما یادکردیم و همچنین امر خراج بدین دستور داری و جایز بود تا آنگاه که عاملان جبل ودیلم بروایت شیخ **قزوینی** و غیره که مرا حکایت کردند بقم عامل شدند نجوم خراج در روزگار پیشین نه ماه گردانیدند اوّل آنماه اردی بهشت وآخر آنماه دی پس چون

---

۱ ـ ۳۴۰ هجری . ۲ ـ خ ، ل : مختومه

رکن الدوله رحمه الله بدین ناحیت رسید نجوم خراج ده ماه گردانید اوّل آنماه
اردیبهشت و آخر آنماه بهمن و امر ودستور خراج چندگاه برینمنوال بود تا آنزمان
که صاحب الجلیل کافی الکفاة ابوالقاسم **اسمعیل** بن عباد ایّده الله در وقت وزارت
اومر **رکن الدوله** رحمه‌الله **وفخرالدوله** ایّده‌الله‌بقم رسید نجوم خراج دوازده ماه
گردانید اوّل آنماه خرداد ماه بررسم **معتضد** و این معنی در ثلث وسبعین وثلثمائه [۱]
بود پس ارباب خراج بدین دستور و قانون خرّم وشادمانه ومنتفع گشتند و بسی‌مولانا
صاحب الجلیل کافی الکفاة **ابوالقاسم** اسمعیل بن عبّاد را ثنا گفتند و دعا کردند و در
کتاب عبّاسی مذکور و مسطور ست که **ابو نصر** حسن بن علی قمی منجّم ایضاً در
کتابی که اورا بوده مترجم و مشهور بکتاب تاریخ خلفا و روزگارها و عیدهای ایشان
یاد کرده و حکایت نموده که عجم را استفتاح وابتدای خراج ایشان در هرسالی درماه
فروردین بوده در اول سال ایشان زیرا که آفتاب درین هنگام ببرج حمل در می آید
در اوّل آذر و غلاّت و خضریّات در نوروز مستدرك و رسیده میشود پس از این جهت
استفتاح خراج درین وقت میکردند پس چون کبیسهٔ عجم در اسلام بیفتاد فصول سال
ایشان‌بگردیدند و ادراك غلاّت واپس افتاد پس ازاین‌جهت بدیشان زحمت ورنج‌رسید
و در ادای خر[ا]ج بتنگ آمدند سبب واپس افتادن ادراك غلاّت وارتفاعات ازابتدای
دادن‌خراج و این معنی بدین دستور جاری بود تا آخر روزگار **معتمد** چون مردم
بتنگ آمدند شکایت بنزدیك **عبیدالله** بن سلیمان وزیر بردند **عبیدالله** ایشانرا وعده
داد و قبول کرد که درین کار بجهت ایشان نظر فرماید و اندیشه کند تا روزی از
روزها **معتمد** در بعضی‌از منزّهات و بستانها وعشرت‌خانها بعیش ونشاط وطرب‌مشغول
بود پس وزیر حدیث در پیوست و عنان‌سخن بدین [۲] کشید که چگونه باشدحال‌طایفه
وقومی که در اینوقت و هنگام ازیشان طلب خراج کنند و ابتدای آن از این وقت
گیرند و حال آنست که غلاّت در صحاری بنسبت همچو گیاه‌اند ومیوها برگها اند**معتمد**
چون این سخن از وزیر خود **عبید** بشنید فرمود که در ایام القدیم دربنوقت **استفتاح**
وابتدای‌گزاردن‌خراج نبوده **عبیدالله** گفت بلی‌فاما ادراك غلاّت درآنزمان‌درین‌وقت

---

۱ ـ ۳۷۳ هجری ، خ ، ل : نیف و سبعین وثلثمائه ، ۲ ـ خ ل: بدینجا ،

بوده است زیرا که سال طبیعیّه که در آن فصول چهارگانه تمام میشوند سیصد و شصت و پنج روز و ربع روزیست و کسری وحال آنك فرس بدین ربع روزها درسالهای خویش کبیسه میکردند پس بهر صد و شانزده سال ماهی زیاده میکردند پس بنا برین همیشه دروقت نوروزایشان ادراك غلاّت بوده پس چون پادشاهی عجم زوال پذیرفت وکبیسهٔ ربع ایشان بیفتاد ادراك غلاّت واپس افتاد بهر چهارسال یکروز پس چون **معتمد** این سخن از معتمد علیه او[۱] وزیرصاحب‌رأی نیکوخواه و مشفق بررعیّت بشنیدوبرحقیقت اینمعنی واقف شد خواست که‌رسم استفتاح وابتدای خراج باز پس اندازد اجل‌تاختن آورد واتفاق نیفتاد پس‌چون خلافت به **معتضد** رسید و او خلیفه شد **عبیدالله** انتظار میکشید و چشم میداشت تا **معتضد** در بعضی از متنزّهات مجلس سازد و وقت خوش بود و این حکایت و قصّه بسمع خلیفه برساند و این همه از اهتمام **عبیدالله** وزیر بود درباره رعیّت وحال‌ایشان تاروزی ازروزها **معتضد** دربعضی از متنزّهات مجلس ساخت وزیر فرصت غنیمت دانست حکایت رعیّت و خرابی ایشان بسبب تأخیر ادراك غلاّت از وقت دادن خراج بعرض رسانید و همان حکایت که با **معتمد** گفته بود بحضرت **معتضد** باز راند **معتضد** سبب آن پرسید پس **عبیدالله** شرح آن باز راند پس **معتضد** فرمود حیلت و تدبیر چیست در آنك استفتاح و ابتدای خراج در وقت ادراك غلاّت بود چه‌خراج برغلاّت و ارتفاع است پس‌**عبیدالله** وزیرحساب کردو بسیار فکرواندیشه نمود وحال آنك ازآن سال باز که کبیسهٔ درآن ترك کرده بودند تااثنتین وثمانین و مائه[۲] هجریّه دویست وچهل سال گذشته‌بود پس **عبیدالله** وزیر فرمود که وظیفه آنست که ما دوماه واپس گراریم و رسم استفتاح بر ماه سریانیان نهیم تا ابد بر یکحال بماند و متغیّر نگردد زیرا که ایشان کبیسهٔ ربع معتبر میدارند و رعایت آن مینمایند پس‌دوماه راواپس گذاشتند تاروز اوّل ماه خرداد تا سنهٔ اربع وثمانین و مائه[۳] یزدجردیه و آن روز روز چهارشنبه بود سیزده روز از ماه ربیع الاخر گذشته لسنهٔ اثنتین و ثمانین و مائه[۴] هجریه روزرا نوروز معتضد نام کردند بسبب وضع کردن او استفتاح و ابتدای خراج درین روز وبفرمود تادردیوانها بنوشتند وثبت‌نمودند ونامها نوشت بدین دستور

۱ ـ خ ، ل : معتمد علیه از وزیر ، ۲ ـ ۱۸۲ هجری ، ۳ ـ ۱۸۴ یزدگردی ، ٤ ـ ۱۸۲ ،

از زحمت تأخیر خراج ازوقت ابتدای استفتاح گزاردن و وضع بعمال و کارکنان دیگر شهرها و حال آنك آنروز آفتاب دراوج خود[1] بود پس ببرکت **عبیدالله** وزیر واهتمام او در بارهٔ رعیّت و مردم بدین دستور از زحمت تأخیر خراج از وقت ابتدای استفتاح گزاردن آن خلاص یافتند واین رسم ودستوربدین قاعده وقانون بماند والله اعلم واحکم.

ذکر کفایت در خراج کورهٔ قم

در ایّام القدیم امر چنان بوده است که ارباب خراج را بقم تکلیف و الزام کرده اند بهر هزار دینار بیست و پنج دینار دیگر ستده اند و بعد ازمدّتی کفایت بر دو صنف نهاده اند یکی چنانچ یاد کردم و دیگر آنک بهر هزار دینار سی و سه دینار و دو دانگ دیناری ستده اند و من در اخبار مهتدی مرویه از **عبیدالله** بن سلیمان بن وهب خوانده ام که **عبیدالله** گفت قصّه کسور در حضرت مهتدی رفع کردند **مهتدی** پدرم را گفت که مرا از حال این کسور اعلامی ده گفت یا امیرالمؤمنین بدان که **عمر** بن الخطاب خراج بر اهل سواد نواحی مشرق که فتح کرد قسمت نمود و خراج نهاد هم زر و نقره دراهم و دنانیر که بخراج میرسانیدند منقوش و مضروب بود بضرب کسری و آنرا بعدد و شمار میدادند و اعتبار وزن نمیکردند و التفات بتفوت بعضی بر بعضی در وزن نمیکردند پس حال مردم ازینجهت بفساد کشید و تباه شدند و بعد از آن دراهم و دنانیر طبریه که چهار دانگ مثقالی وزن ایشان بوده بعوض دینار تمام که وزن آن یکمثقال بود میرسانیدند و میدادند و دینار تمام را ترك کردند و بر طبریه اختصار کردند پس چون **زیاد** بن عبید بر عراق والی شد بفرمود تا دینار وافی کسروی بستانند کسی درین معنی قیام نمی نمود پس زیادهٔ خراج بریشان مضاعف گردانید و توانگرانرا بدادن کسر وی الزام کرد ومؤنت و اخراجات بریشان حوالت کرد و الزام کردایشانرا بکسر وی با رواج برواج پس از آن ملوك بنی مروان درین تکالیف و کفایت بسیاری زیاده کردند تا غایتی که مردم ازآن بتنگ آمدند وبیطاقت شدند پس چون **عبدالملك** بن مروان والی شد درین دو وزن وافی و ناقص نظر کرد و اندیشه نمود و زیادتی وافی بناقص ملحق کرد و بفرمود تا درهمی بزدند که وزن آن پنج دانگ مثقالی بود و دینار

۱ - خ ، ل ، دربرج حوت ، و صحیح قطعاً همانست که درمتن گذارده شده

یکمثقالی را ترك کردند پس **مهتدی** گفت **عبد الملك** نظری و فکری نیکو کرده است پس این کسور از کجا واقع شده اند[۱] و گفت **عمر** خطاب امر کرد که از اهل عراق خراج و رسم متوسط و میانه که در آن حیفی و میلی نباشد بستانند ولیکن **حجاج** بعد ازین ایشانرا بوظیفها و کسور هدایا و نوروز و مهرجان الزام و تکلیف کرد و سنن جایره وضع کرد و بنهاد و **سلیمان** و **ولید** هم بدین دستور خراج بستدند پس چون خلافت **بعمر** بن عبدالعزیز رسید بترك این وظیفه و کسور و هدایا باً جمعها امر کرد و چون او وفات یافت دیگر باره اعاده کردند[و] با سر گرفتند بر رسم و دستور پیشین **مهتدی** گفت رحم الله **عمر** بن عبد العزیز خدای بر **عمر** بن عبد العزیز رحمت کناد چه همه چیز ازاقوال و افعال وسیر اونیکو و پسندیده ومستحسن بوده است بعدازآن گفت که مقدار این کسور چند است گفت بهر هزار دینار بیست و پنج دینار که در روانه کردن خراج به بیت المال[ا] خراج کرده اند و در مصلحتهای آن صرف کرده اند پس **مهتدی** گفت معاذ الله پناه میگیریم بخدا از آنك من بجور حکم کنم و این نفقه و اخراجات نه از مال خراج واجبست و نه از مال ایشان و بحقیقت و راستی بمن رسیده است که بکسری **ابرویز** باز نمودند و بعرض او رسانیدند که صاحب اهواززیاده بر هفت هزار درهم کفایت کرده است و جمع و ضبط نموده وبه بیت المال فرودآورده چون **کسری** این بشنید توقیع ونشان فرمود بباز گردانیدن اینمال باً جمعها بر قوم و ارباب خراج و فرمود که هرآن پادشاهی که بیت المال خود بمال رعایا که بجور وظلم و غیر راستی از ایشان ستده باشد و گرفته پر کند و معمور سازد حال او همچو حال کسی باشد که گل ازستونهای وسرای وبنیاد خانه بکند و بدان سقف و طرح آنرا تطیین کند عنقریب بود که آن سرای و خانه بر سر خداوندش فرود آید و خراب گردد و **حسن** بن مخلّد اشارت کرد **بمهتدی** که این خراج با این زواید و کفایات بر حال خود می باید گذاشت و از دست نمی باید داد که بدین کفایت مالی بسیارحاصل میشود حیف بود که ضایع گردد **مهتدی** ابا کرد و امتناع نمود و عزیمت کرد بر رفع آن از ارباب خراج و واجب گردانیدن آن در خاصه مال خود پس اورا بدان زودی بکشتند والله اعلم .

---

۱ - خ ، ل ، شده است ، بصفحه ۵۰ سطر ۱۰ نیز مراجعه شود ،

ذکر اطلاق و رهانیدن از[1] ضمان اهل قم را

یعنی چون آنکس که ضامن خراج خود شده باشد و ضمان نامه باز داده چون خراج خود بگزارد و خواهد یا فتجه و وصول مال ضمان بستاند چقدر حق کاتب یافتجه و اطلاق نامه بوده است حال آنك حق الاطلاق وقتی بوده است که خراج بقم بضمان وعقود بوده است و روانه گردانیدن غلات برقعهای عمال و توقیعات ایشان بوده است و الیوم خراج قم بضمان و عقد نیست بلکه خراج بر قانون مقرر و دستور معین است بنام هریك و حق اطلاق باعتبار خراج پیشین رسم کردند و آن بهر هزار دینار دو دینار بوده است .

ذکر رسم جهبذ بقم

و مراد بجهبذ شخصیست که ارباب خراج 'ورا بدیوان آرند تا صاحب عهده شود که مال و متوجهات ایشان بتمام بستاند و بدیوان رساند و رسم در ایام سلطان چنان بوده است که ارباب خراج بقم جهبذ را نصب کرده اند و او را ضامن شده و ضمان نامه با عمال قم باز داده که هر آنچ جهبذ از خراج بستاند و در دست و تحت الید و قبض او آید از وجوه اموال بعهدهٔ ایشان بود و بر ین قیاس بر ایشان عقد نامها می نوشتند و مینهادند و بر آن گواه میگرفتند و من از عقد نامها نسخهٔ یافتم دربعضی از دفاتر قدیمه عتیقه و آن اینست : هذا کتاب لعبد الله بن جعفر الامام المقتدر بالله امیر المؤمنین اطال الله بقائه کتبه له من وقع بخطه فیه و اشهد علی نفسه فی هذا الکتاب من اهل الخراج بکورة قم العرب منهم و ابناء العجم ان فلان بن فلان عامل امیرالمؤمنین علی اعمال الخراج والضیاع لسنة کذا وبقایا ماقبلها طالبنا باقامة جهبذ تجری علی یده اموال الخراج والضیاع و ما یجری معهما بقم اذا کان الرسم جاریاً علینا بذلك وعلینا یجب اقامة الجهبذ و ضمانه بنفسه و بصحة ما یجری علی یده فاخترنا لذلك فلان بن فلان الجهبذ و نصبناه جهبذاً تجری علی یده اموال هذه الکورة لهذه السنة الخراجیة وبقایا ماقبلها و تضمناه بنفسه و ما یجری معه ببلدنا لهذه السنة و بقایا ما قبلها و بعدها و ما یجب

۱ ـ در نسخه اصل : در ،

فی ذلك من الكسور و الكفاية الذين جرى الرّسم بهما و ما صار ويصير عليه من حقّ الجهبذة فيما يجرى على يده مادامت الجهبذة فی يده و سالنا فلان بن فلان اقامته و تقبيضه ما يستخرج من مال الخراج و ما يجرى معه ببلدنا لهذه السنة و بقايا ما قبلها و بعدها وما يجب فی ذلك من الكسور والكفاية الذين جرى الرسم بهما وما صار و يصير عليه من حقّ الجهبذ فيما يجرى على يده من وجوه الاموال و من ساير الجبايات على ان يكفل كل واحد منّا بنفسه و يضمن كلّ واحد منّا ما يجرى على يده و يصير فی قبضه و نحضره متى طولبنا باحضاره و يخرج ممّا يجب عليه على ان يكون المرجع فی امره والمعمول عليه مايصير فی قبضه ويجب فيه من الكسور الی ما يرفع به كاتب الروز نامجه بقم الروزنامجات الی الدّيوان من مال الاستخراج و يدفع به البراة[١] الی المؤدّين له وفی ساير الاموال ما يكتب به المحاريم فی كل يوم وفی حق الجهبذة الی ماينطق به العقد عليه وفی حمل و النّفقات الی ماينفذ اليه من الصّكاك من فلان العامل الی ذلك وضمنّا فتضمناه لامير المؤمنين ولعامله فلان ومن يقوم مقامه فلان بن فلان الجهبذ بنفسه و ما يصير فی قبضه على ان نحضره متى طالبنا فلان العامل به من ليل او نهار و يقوم مقامه و من دونه بما يجب عليه و يلزمه الخروج منه على الشرايط المذكورة فی هذا الكتاب و متى ما [٢] لم يصحّح ذلك على ما اشترط عليه كان عليه الخروج منه معما يعقد عليه من حق الجهبذة و يكون جميع ذلك لازماً لنا معه و من دونه حتّى يصّح لاميرالمؤمنين و لعامله و من يقوم مقامه اخذنا بذلك جميعاً و اشتاتاً و كلّ واحد منهما على حاله و مع فلان الجهبذ و من دونه لايبرئ اخذه احدنا الباقين حتّى يصح لاميرالمؤمنين جميع ما يجب له على فلان الجهبذ و يصير فی قبضه من اموالسنة كذا وما قبلها ومابعدها ما اقام على نصبنا له وقلّدناه ايّاه من هذاالجهبذ و على ان كلّ واحد منّا كفيل فی ذلك لاصحابه و ضامن عنهم دخلوا فيه و تضمّنوه فی هذا الكتاب حبّنا لذلك ضامن عن ميّتنا و شاهدنا عن غائبنا و ملئنا عن معدمنا ولا براءة لنا ولا لواحد منّاالا بالوفاء بما ضمناه و عقدناه على انفسنا شهد على اقرار من وقع بخطه و ثبت اسمه آخر هذا الكتاب جميعاً الشهود المسمّون فيه بجميع مافيه بعد ان قرى عليهم جميع مافيه فاقرّوا بمعرفته و الزموه انفسهم فی صحّة من عقولهم و

---

١ - خ ، ل : البراءة ، ٢ - خ ، ل : حيثما ،

جواز امرلهم و علیهم و بذلك فی شهر کذا لسنة کذا ، ترجمه و تفسیر آن :

این کتابیست ازآن **عبدالله** بن جعفر الامام **المقتدر بالله** امیرالمؤمنین اطال الله بقائه که بنوشته اند ازبرای **عبدالله** مشارالیه جمعی که بخطّ خود درین کتاب توقیع و نشان خود ثبت نموده اند و برخود اشهاد کرده درین کتاب از عرب و ابناء عجم از اهل خراج کورهٔ قم که فلان بن فلان عامل امیرالمؤمنین برعمل وخراج وضیعتهای بقم لسنة کذا و بقایای سالهای گذشته ما را مطالبت نمود باقامت و نصب کردن جهبذی که اموال خراج و ضیعتها بقم وکفایت او بجمع اوآیند و این رسم برما جاری بوده است الی یومنا هذا و برما واجب شد اقامت و نصب کردن جهبذ و ضامن شدن نفس و وجود او و آنچ بدست و تحویل او آید پس ما اختیار کردیم و برگزیدیم از بهر اینمعنی فلان بن فلان جهبذ را و ما اورا نصب کردیم و جهبذ خود گردانیدیم تا اموال این کوره لهذه السنة الخراجیّه و بقایای ما قبل آن درتحت الید و تصرّف او آیند و ما ضامن نفس و وجود او شدیم وآنچ از اموال خراج بقبض و تحت الید او آید مادام که جهبذ در دست او باشد و ما درخواه کردیم از فلان بن فلان عامل امیرالمؤمنین باقامت و نصب کردن این فلان جهبذ و با قبض و تصرّف او دادن آنچ از مال خراج استخراج کرده شود و آنچ جاری مجرای او باشد بکوره و بلد مادرین سال و بقایای ماقبل آن و آنچ از کسور و کفایت[1] که رسم و عادت بدان جاریست واجب و لازم شود و همچنین حقّ جهبذه و سایر وجوه اموال و سایر وجوه جبایات که بقبض و تحویل او آیند برآنك هریك از ما کفیل و پایندان نفس این جهبذ بود و هریك ازما ضامن شود از آنچ بقبض و تصرّف او آید وهرگاه که از ما طلب حضور او نمایند ما او را حاضر گردانیم و از عهدهٔ آنچ واجب بود برو بیرون آییم مبنی برآنك مرجع این ضمان و بقایای آن درآنچ در قبض او آید و کسورات آن تا آنگاه بود که کاتب روز نامجه بقم روزنامجات از مال استخراج باهل‌دیوان رفع کندوبرات بگزارندگان خراج برساند و در دیگرسالها همچنین کتّاب و نویسندگان در هرروزی

۱ ـ خ، ل ، آنچ از کسور و ما قبل آن و کفایت

تفصیل بنویسند و در حق جهبذ تا آنگاه که عقد نامه حقوق جهبذ نوشته شود و درنفقه و اخراجات بردن مال خراج به بیت المال تا آنگاه که ازفلان عامل چك و برات بکفایت حقوق جهبذ بجهبذ آید بتوقیعات وعلامات صحیحه پس فلان عامل سخن‌مارا درین معنی پاسخ داشت و فلان بن فلانرا جهبذ ما گردانید و ما را ضامن و صاحب عهده فلان جهبذ گردانید و ما ضامن وصاحب عهده شدیم از جانب امیر المؤمنین وعامل او فلان بن فلان و آنکسی که قایم مقام و نایب مناب او باشد بنفس و وجود فلان جهبذ وآنچ بقبض وتصرّف اوآید و بهر وقت که از ما طلب حضور او کنند اگر بشب باشد و اگر بروز و اگر بگاه بود وبیگاه ما فلان عامل را حاضر گردانیم و اگر او غایب شود و ما از احضار اوعاجز شویم از عهدهٔ هر آنچ بقبض او آمده باشد و برو واجب و لازم شده از شرایط مذکوره درین کتاب بیرون آییم‌وهر گاه که آنچ بقبض وتصرّف فلان جهبذ آمده باشد مصحّح نشود با شرایط مشروطی و واجبه برو که اورا واجب بود بدان وفا نمودن و ازعهدهٔ آن بیرون آمدن با آنچ عقدنامه بذکر آن مشعر بود از حقوق جهبذ و جمیع آنچ یاد کردیم لازم و واجب بود بر ما حضور وجود جهبذ و با غیبت او تا اموال امیر المؤمنین و عامل او و آنکس که قایم مقام و نایب مناب‌او باشد مصحح و درست شود و منکر نگردد وهمچنین امیر المؤمنین وعامل‌او وآنکس که قایم مقام آن و نایب مناب‌اوباشد مخیّر بود واختیار دارد در آنك مطالبت این اموال از مجموع ما نماید واگر خواهد از هریك ازما مطالبت آن نماید وهریك از ما قایم مقام و نایب مناب آن دیگرست باوجود جهبذ و با عدم وجود اوچون یکی ازما حصّه خراج خود برساند ذمت اوازعهدهٔ مال وخراج دیگری بری‌نشود وهمچنان ضامن بود تا هر آنچ بر فلان جهبذ واجب ولازم بود از شرایط مذکوره و هر آنچ بقبض و تصرّف او آمده باشد ازمالهای سنهٔ کذا وبقایای ماقبل‌آن ازبهر امیرالمؤمنین مصحّح‌ودرست گردد ومادام که‌فلان جهبذبدین عمل‌اقامت نماید واین‌اموال بدومفوّض بود واین امر که در گردن او انداخته ایم و او را بدان نصب کرده ایم بدان مشغول بود همچنین هریك از ما کفیل وضامن اصحابش بود آنکسانی که داخل این ضمانند و درین کتاب ضامن شده اند و همچنین زنده ازما ضامن مرده است از ما وحاضر از

غایب وتوانگر ازدرویش وذمت ما وذمت هریکی‌ازمابری نشود الا بوفا کردن بدانچما ضامن آن شده ایم و عقد برآن بسته ایم پس گواه شدند برقرار این جمع که بخط خود در آخر این کتاب نشان خود ثبت کرده اند و نام خود نوشته جمعی از شهود که نام ایشان در آخر این کتاب ذکر رفته است بهر انچ درین کتاب مسطور ست و مزبور پس از آنك هرآنچ درین کتاب مسطورست بریشان خواندند و ایشان اقرار کردند و معترف شدند بمعرفت و دانستن آن و بر نفس خود واجب ولازم گردانیدند درحال صحّت نفس و کمال عقل و جواز امور و نفاذ تصرّفات و ذلك فی شهور کذا لسنة کذا.

نسخهٔ دیگر که **احمد** بن اسحق زعفرانی جهبذ بنام خود باز داده است و آن اینست : این کتابیست که‌ازبهر **ابی عبدالله** بن جعفر الامام‌المقتدر بالله امیرالمؤمنین **احمد**بن اسحق قمی زعفرانی نوشته است ومنزل او بقم بوده و این کتاب مبینست بر آنك **علی** بن محمّدبن سهل عامل امیر المؤمنین برخراج و ضیعتها بکورهٔ قم در سنهٔ عشر وثلثمائه [1] وبقایای ماقبل آن مطالبه کرد ازارباب‌خراج بدین کوره بوقتی که**علی** بن محمّد بن سهل عامل قم در حاصل شدن مال خراج از ارباب آن احساس مینمود که بتمامی حاصل نمیشود و درتصحیح آن بگمان بود دردست جهبذی که اموال خراج این سال با جمعها بقبض وتحت الید و تصرّف او آیند ایشانرا مطالبت کرد باقامت و نصب کردن جهبذی دیگر که‌خراج کورهٔ قم با سرها بقبض و تصرّف او آیند وبتحویل او بود و بنویسد که ما اورا نصب کردیم و ضامن او و آنچ بدست تصرّف او آید شدیم پس‌همه جمع‌شدند که‌جهبذی اختیار کنند وضمان‌نامهٔ اوبنفس وبمال باامیرالمؤمنین باز دهند و بعد از آن از **علی** بن محمّد درخواه کردند که هرآنچ در این سال‌ازخراج استخراج کرده شود بفرماید تا بدست من فرود آرند تا بتمامی بقبض و تصرّف من‌آید و مصحح گردد وبعد از آن به بیت المال و بحضرت خلیفه نقل کنند یا در اخراجات و نفقات مصلحتهای‌خود بدستور آنها وبراتهای **علی** بن محمّد یا کسی که قایم مقام او باشد صرف و خرج کرده شود و من نیز در خواه کردم از علی بن محمّد که در کردن من اندارد و بمن مفوّض‌نماید و رجوع کند آنچ ارباب خراج بقم اختیار نموده اند از

---

[1] - ۳۱۰ هجری

برای او مرا ضامن و صاحب عهده گرداند بدانك من‌قیام نمایم و بایستم و مال خراج سنهٔ عشر و بقایای ما قبل آن بتمامی بقبض وتصرّف خود آورم و مؤدیان و اهل‌خراج را بر رسومها● و عادتهای صحیحه که در میان ایشان جاری و مشهور و معروف بوده از گزاردن و رسانیدن کسور و کفایت سلطانیّه و اجرت جهبذ و عقد وزن بر عادت عمّال پیشین مقرّر دارم و هیچ چیز بر آن زیاده نکنم و طریقهٔ سایر جهابذه با ایشان سپرم و هیچ یکی را ازیشان در وزن و عقد حیف و میل روا ندارم و با ایشان جز بمعامله و عدالت و نصفت زندگانی نکنم و بهروقتی و ساعتی که بعضی از اموال‌خراج بمن فرود آورند جهت ایشان بدان برات بنویسم در حضور و مجلس کاتب روزنامجه که از قبل اهل خراج اختیار کرده باشند تا برجهابذه مشرف وناظر باشد و آنساعت و روز درآن برات یادکنم درهر ماهی‌آنچ‌درروزهای‌آن‌فرودآورده باشند و کاتب‌روزنامجه آنرا ثبت نموده و مفصّل نوشته باشد جمع نمایم و مهر کنم و بدیوان رفع نمایم چنانچ جملهای این دوازده ماه با بروات و کتاب روزنامجه و تفصیل آن موافق بود بی زیاده و نقصان و آنچ ازین مال اشارت نمایند که بخزینه و بیت‌المال نقل میباید کرد نقل‌کنم ووزن نمایم واجرت نقّاد ووزّان‌وسایر اخراجات آن از مال سلطان احتساب ننمایم و حساب نکنم‌وکرایه و اجرت چهار پایان‌که بدیشان مال‌ببیت‌المال نقل رود[1] وهمچنین بدرها و اجرت رسول و نویسنده و جز آن از نفقات و اخراجات از مال سلطان نبود بلکه از آنچ از ارباب خراج بعلّت اجرت جهبذ و حقّ وزّان و وزن ستده باشم درآن صرف نمایم چنانچ بدان وفا کند و زیاده آید بر آن و هرآنچ از فضل و زیادتی صرف و اجرت سایر مصلحتهای اموال خراج بقم در شهور خراج سنهٔ عشر و ثلثمائه آخرآن انقضاء و انتهای ماههای خراج این سال بعد از هر نفقه و اخراجات و مؤنت که‌برمن لازم و واجب بود چنانچ در دیگر جهابذه لازم شده باشد اقتدا و تتبّع کردن بدیشان‌در نقل کردن خراج به بیت المال بحضرت و همچنین آنچ فاضل آید از اجرت کسی که در تحصیل این مال مدد و معاونت نموده باشد مثل نویسندهٔ که حساب بدست او بود و رسولی که مصاحب و همراه مال بود تا آنگاه که به بیت المال فرود آورد و تصحیح

● جمع عربی را بفارسی نیز جمع بسته نظیر: منازلها بکوب وراه بگسل (منوچهری)، ۱ - خ، ل، به بیت المال رود نقل رود،

نماید وآنچ فاضل آید از وجهی که آنرا در بهای کاغذ و کرباس همیانها و زنبیلها و توبرها و جز آن از نفقات و آن هزار و سیصد دینارست مجموع آنچ یاد کردیم به بیت المال برسانم و بسپارم با هزار و سیصد دینار اجرت جهبذ چنانچ درین دوازده ماه از ماههای خراج سنهٔ عشر و ثلثمائه بهر ماهی آنچ واجب شود بقسط و نصیب و آن صد و هشتاد دینار و دو دانگ دیناری بود برسانم بی آنك از وقت آن تأخیر نمایم یا در ادای آن عذری و علّتی و حجّتی انگیزم و هر آنچ درین کتاب بر من شرط کرده شد مخالفت ننمایم مثل معامله و معاش کردن با اهل خراج وجز ایشان از مؤدّیان اموال بعدالت و انصاف چنانچ عادت سایر جهابذه و رسوم ایشان بدان جاری بوده پس اجابت کرد و پاسخ داشت مرا درآنچ ازو درخواه کردم ومرا ضامن مال گردانید ومن ضامن آن شدم بر وجهی که در کتاب بیان وصفت وشرط کرده شد ذمّت من ازین ضمان بری نشود الا به بیرون آمدن ازعهدهٔ آن بنجوم مذکوره درین کتاب و من برینجمله برنفس خود گواه گرفتم در شهر ربیع الاوّل سنهٔ احدی عشر و ثلثمائه و من در کتابی یافتم عمل ودستوری ناطق بقدر منفعتهای جهبذ چنین نوشته بودند که جهبذ بقم بهر هزار دینار از اجرت جهبذ بیست و پنج دینار دیگر بامال سلطان ردّ کرده اند چنانچ بدین نودو شش دینار دو دینار ودو دانگ ونیم دیناری برسدپس آنچ دردست جهبذ بماند ازهرصد دینار پنجدانگ و نیم دیناری‌باشد چنانچ در هرهزار دینار نه دینار و دانگی جهبذ را بود و مبلغ مال کفایت نمودن بدین کفایت صد و هفتاد هزار درهم بوده است وزر طلا یکهزار و پانصد و ده‌دینار وهمچنین برجهبذواجب ولازم بود که رد کنند وبازگرداند از فضل وزن و جبر نقصانها در مال و خراج شهر و آن صد و هشتادهزار درهم است بهر هزار درهم پنجدرهم بازگرداند چنانچ نهصد درهم بود والله اعلم.

ذکر رسم و دستور در ستدن خراج بقم قدیماً و سبب گرفتن آن و وجوه ستدن آن بخراج ولدالاب،

مراد بخراج ولد الاب آنست که از هر قبیلهٔ آنکس که مشهور و معروف بود خراج آن قبیله بنام آنشخص باز خوانند و آنرا خراج ولدالاب گویند، چنین روایت

کرده اند اهل دانش و معرفت بامر خراج بقم از پیران و بزرگان خود که ایشان گفته اند که در قدیم رسم آنچنان بوده است که عامل بقم ده مرد را از بزرگان عرب بقم ضامن و وظیفهٔ مال خراج گردانیده اند و باسم سلطان بریشان عقد نامه بسته اند و مهر کرده و امر سایر ارباب خراج با این ده مرد بوده است نه با عامل و چون بعضی از ارباب خراج بحصّهٔ مال خود بسبب عجز یا غیرآن خلل درمی آورد آن ده مرد کفلا بدانچ وقت [و] زمان اقتضامیکرد ضیعهٔ آنراتدبیر وفکر مینمودند، گاهی بمیفروختند وگاهی برهن میکردند وازینجاست معنی سخن عبیدالله بن سلیمان وزیر درآن هنگام که صفیه دختر محمد بن علی بن عیسی طلحی بنزدیك اوتظلّم نمود وشکایت کرد ازطلب کردن بنی عم او آل سعد او را بخراج ولد الاب پس وزیر نظر بکتّاب و اصحاب خود کرد وگفت این زن ازبنی عم خود بقم بسبب این رسم قبیح که درمیانهٔ ایشان مستعمل و جاری بوده و معتاد شده است شکایت میکند و آن آنچنانست که چون یکی ازیشان بسبب عجز بخراج خود خلل در می آورد و بدان سبب غیبت مینمود ضیعه اورا برو میفروختند و چون او باز میگردید میگفت که ضیعهٔ مرا که بفروخت او را میگفتند که اصحاب ما بفروختند پس چون میگفت که آنرا بخرید میگفتند اصحاب ما پس چون میگفت که برآن گواه است میگفتند اصحاب ما پس اگر میخواست و اگر نمیخواست گردن می نهاد و تسلیم میشد و حکم ایشان بضرورت برو گزارده میشد پس اینمعنی درمیانهٔ ایشان بدان رسید که پرده های ایشان دریده شد و درویش شدند وجلای وطن کردند و چنین گویند که سبب اصلی درین حرکت و رسم آن بوده است که عاملان قم عاجز میشدند ازستدن خراج از ارباب ضیعتها وخداوندان املاك وسایر وجوه خراج بسبب زیادتی قوت مردم قم و دلیری و گستاخی نمودن بر عمّال پس بضرورت عمّال ده مرد را از وجوه عرب ضامن جمیع مال و وظیفه خراج میگردانیدند و بریشان چنانچ ذکر رفت عقود و ختمات می بستند و مهر مینمودند پس بدین سبب بضرورت این رسم در میان ایشان مستعمل و معتاد گشت چنانچ ذکر رفت پس هر آنکس که بر حقیقت این واقف نمیبود انکار این رسم میکرد و مستعظم میداشت تا غایت دربعضی ازاوقات سبب وبال بریشان میشد، چنین گویند که چون علی بن هاشم بقم آمد وپس ازو مفلح

ترکی وپس از او **مادرانی**[1] ازین کفلای ده گانه بجمله مال خراج مطالبت نمودندو هلاك ایشان درین سبب واقع گشت و همچنین از برای این رسم **ابوالقاسم** بن صدیم را بعراق بردند درخلافت **معتضد** بسبب شکایت کردن بنی اب او ازولد **آدم** بن‌عبدالله ازو پس از آنك **مادرانی ابوالقاسم** را الزام کرده بود بخراج ولدالاب پس راست که **ابوالقاسم** سبب این رسم عرض کرد و نشف نمود او را معذور داشتند وبدین‌سبب از برای او امضا نوشتند و ازان بنگردانیدند پس **ابوالقاسم** معزز و مکرم باز گردید و ضیعتهای ولد آدم در دست او بودند تا آنگاه که وفات یافت و همچنین **علی** بن ابوالهیجا در روزگار[2] **مادرانی** بدین سبب از شهر بیرون آمد و **عبدالله** بن احمد حماد درویش گشت و همچنین جمعی از وجوه و اشراف و بزرگان و توانگران‌عرب درویش و بدحال شدند و من کتابی معقود و مکتوب بدان ده نفر یافتم که ضامن‌مال خراج قم که یکساله شده بودند ونسخهٔ آن اینست : این کتابیست ازآن امیرالمؤمنین فلان و عامل فلان بن فلان بکورهٔ قم که بنوشتند از برای او فلان بن فلان و فلان بن فلان که از ما فلان عامل درخواه کرد که مارا ضامن وظیفهٔ مال خراج این کوره لسنة کذا کردند و مبلغ آن چندین هزار درهم است از نقره بمصارفه و محاسبه هفده درهم دیناری رایج چنانچ چندین هزار دینار باشد بنقد بیت المال و وزن آن بر انك ما این مال بقبض جهبذ منصوب از بهر این شغل فرود آریم در نجوم اهل خراج بقم وآن دوازده ماهست اوّل آنماه خرداد ازماههای سنهٔ کذا وآخرآنماه اردیبهشت از ماههای سنهٔ کذا هر ماهی آنچ بقسط واجب شود یا آنچ ملحق شود بدو از تکلمه و عجز و توابع و لواحق برسانیم و در رسانیدن‌آن دفعی و مطلی ننمایم و بهیچ علّتی و حجّتی اختلال و احتجاج نکنیم ومال هرماهی از وقتش ومحلّش بازپس نداریم ودرین‌زمان دعوی هیچ افتی از سماوی و ارضی نکنیم و همچنین بسبب باز جوشیدن چشمها و کاریز ها و نقصان عمارت و ارزانی و اندکی اسعار بهانه نیاریم وسخن نگوییم و نه بسبب خلل درآوردن خلل درآورنده و گریختن عاجزی و نه بهیچ چیزی از وجوه که رخنه دراندازد در مال این ضمان و چون از بعضی از ما با بعضی‌تنی ازین

۱ - در سابق مادرای یا مادرایی یا ماورائی ضبط شده است ٭ ۲ - در اصل : در روزکاری ٭

خراج منتقل وحوالت کرده شود آن بعض مال ازآنکس موضوع و مدفوع بوداز جمله مال او و مضاف وملحق بود باضمان آنکس ازما که این مال بدومنتقل شده باشد پس ما اجابت کردیم وقبول‌نمودیم ومارا ضامن‌آن گردانیدند پس ماازبرای امیرالمؤمنین وعامل آن و آنکس که قایم مقام او باشد ضامن‌آن شدیم ضمانی صحیح جایز لازم ازجانب ما ذمت ما ازین ضمان بری نکردند الا قیام بدان و از آن بیرون آمدن هریك از ما درین زمان کفیل وپایندان اصحاب خود وضامنست ازیشان مادام تادرین ضمان داخل‌باشد و درین کتاب هریك ازما زنده از مرده وحاضر ار غایب وتوانگر از درویش‌ضامنست و ذمت هیچ یك از ما بری نشود الا بوفا نمودن بدانچ ما ضامن‌ان شده‌ایم و مابرنفس خود عقد بستیم از برای امیر المؤمنین و عامل‌او وآن کس که قایم مقام و نایب‌مناب او باشد و عهدکردیم که مارا اگر خواهدبا جمعنا بدین‌مال مطالبت نماید یاپرا کنده و جدا و چون یکی از ما نصیب خود از مال خراج برساند ذمت او بری نگردد ازباقی نصیب دیگران تاآنگاه که‌جمیع مال ضمانرا استیفا نمایند وبستانند و بدین جمله‌جمعی از شهود که درین کتاب نام ایشان برده‌اند گواه شدند بر اقرار این جمع که بخط‌خود توقیع ونشان‌کرده‌اند ونام‌خود ثبت‌نمود درآخر این کتاب بعد ازآنك هرآنچ‌دربن کتاب مسطور و مزبورست جهت احتیاط حرفاً بحرف بر ایشان خواندند پس‌ایشان بمعرفت آن اقرار کردند ومعترف شدند وبرنفس خود واجب و لازم‌گردانیدند درصحت عقول و جواز امور فیما لهم و علیهم و ذلك فی شهر کذا لسنة کذا والله اعلم بالصّواب.

و خراج ضیعتهای ایشان منسوب بوده بخراج بنی اب و آنرا احیاز نام نهاده چنانچ از هرقبیله یکی معروف و مشهور بوده خراج آن قبیله بنام او تعیین رفته و همه‌را دریك سلك‌کشیده وصفت داده بحیز فلان وجمیع‌خراج تفرقه کرده بر احیاز چنانچ درین موضع ذکر میکنم:

احیاز ولد الاحوص از آن جمله:

حیز: ولد محمد بن سعد بن ملك بن احوص،	قوم او: عبدویه کرد دامان واحمد بن محمّد بن سعد وعلی بن عبدویه،

حیز : ولد **محمد** بن سعد بن ملك ،	جمع او : **محمد** بن حیه والقزادنه و محمّد بن حسولی و اخوه عیسی ،
حیز : ولد **احوص** بن سعد بن ملك	قوم او : **محمد** بن احوص ،
حیز : ولد **اسحق** بن سعد بن ملك ،	مردم او : **محمد** بن اسحق و مصقلة بن اسحق ،
حیز : ولد **زكریاء** بن سعد بن ملك ،	جمع او : **علی** بن ملك بن سعد و القرادنه[1] ،
حیز : ولد **اسحق** بن احوص الكبیر ،	مردم او : **متوكه** بن اسحق ،
حیز : ولد **موسی** بن احوص ،	قوم او : **ایوب** بن موسی و مطرف بن موسی ،
حیز : ولد **ملك** بن سعد ،	جمع او : **مرزبان** بن ملك ،
حیز : ولد **حسین** بن سعد بن ملك ،	مردم او : **میلویه** و مملوسه وغیرهم ،
حیز : ولد ابی **خالد** زكریاء بن ملك بن احوص ،	قوم او : **بذین** بن ابی خالد و محمّد بن حسن شنوله ،
حیز : ولد **عیسی** بن سعد بن ملك	مردم او : **علی** بن عیسی بن یعلی بن عیسی و یسر او حسن بن علی ،
حیز : ولد **عامر** بن سعد بن مالك ،	جمع او : **عبدویه** بن عامر ،
حیز : ولد **محمد** بن ملك بن احوص ،	قوم او : [2] **حسن** بن مستویه ،
حیز : ولد **سعد** بن احوص ،	مردم او : **جعفر** بن سعد بن سعد و خزرج بن سعد و علی بن عبدیل ،
حیز : ولد بن **محمد** بن احوص ،	قوم او : **ابراهیم** بن شانوكه و سهل بن ابراهیم ،

۱ ـ خ ، ل : القزادنه ، ۲ ـ بیاض در اصل ،

احیاز ولد عبدالله بن سعد و آل طلحه :

حیز : ولد **عمران** بن عبدالله	قوم او : **عامر** بن عمران و یحیی بن عمران و **ابراهیم** بن حسن عامر ،
حیز : ولد **ابی بکر** بن عبدالله ،	مردم او : **احمد** بن حماد و عبدویه بن حماد و معاویه ابی بکر ،
حیز : ولد **عبدالله** بن ابی بکر ،	جمع او : **علی** بن ابی الهیجا و یحیی بن علی و ابی طاهر بن یحیی و ابی سهل بن ابی طاهر ،
حیز : ولد **آدم** بن عبدالله ،	اهل او : **ابوالقاسم** بن ابی الصّدیم ،
حیز : ولد آدم بن عبدالله ،	قوم او : **ابی غسان** ملك علی بن عامر وعبدیل بن ملك و ابی عبدالله الحسین ،
حیز : ولد **الیسع** بن عبدالله بن ابی بکر ،	جمع او : **حمزة** بن الیسع و سهل بن علی ،
حیز : ولد **عمر** بن عبدالله ،	قوم او : ابی غسان ملك علی بن عامر وعبدیل بن ملك و ابی عبدالله الحسین بن علی غسّان
حیز : آل **طلحه** بن عبدالله بن سایب بن ملك :	قوم او : **عیسی** بن موسی و علی بن عیسی و محمّد بن علی بن عیسی و ابو محمّد بن عبدالله و اخوه ابو جعفر محمّد بن علی و ابنه ابوالحسن علی بن محمّد الطلحی .

حیز ولدالاباء : بدان سبب ایشانرا بولد الاباء نام نهادند که عدد ایشان واسباب ایشان [1] وایشان ولد عبدالرّحمن بن عبد بن سعد والیاس بن عبدالله وعبدالله بن عبدالله

---

۱ ـ بیاض در اصل ،

و شعیب بن عبدالله و عبدالملك بن‌عبدالله و داود بن‌عبدالله وموسی بن عبدالله‌وعیسی بن عبدالله و یعقوب بن‌عبدالله [بوده اند]٬

ذکر صورت خراج بقم و صورت اهل آن از عرب و ذکر اسباب بقم٬

بعضی‌ازکتّاب دیوان قم یادکرده اندکه امر و رسم خراج بقم بزرگتر بوده‌است بنسبت با دیگر شهرها و کورها ودر دیوان قم در آن هنگام از نویسندگان تاریخات و تحویلات و نویسندگان احیاز و ایغارات و استخراج وجهبذه واز رؤسای فیوج و فرّاشان و بوّابان بسیار و بیحد بوده اند و درخراج ستدن اختیار جهبذرا بوده است‌و کاتب تاریخ وروزنامج را که بر جهبذ مشرف بوده اند نه عاملانرا[۱] سبب آنك اهل قم از عرب چون غالب بودندی و توانا ازادای خراج‌امتناع نمودندی و چون برایشان‌غلبه و انبوهی کردندی گردن‌نهادندی‌بخواری ومذّلت ومکروه وناشایست اززدن‌ورنجانیدن و دشنام شنیدن تا باشد که از خراج که میرسانند بعضی در ایشان بماند و نرسانند پس بوقت استخراج مال خراج ازیشان مطالبت مال مینمودند و ایشان امتناع میکردند تا بدان میرسید که ایشانرا سرنگون در می آویختند و میزدند و سراهای ایشان خراب میکردند و ضیعتهای ایشانرا بدست فرو میکرفتند و اموال ایشانرا بر میداشتند و **ابومحمد** الحسن بن‌الحسین‌بن‌عبدالله بن‌مهدی الکاتب حکایت کرداز‌برای **ابی‌الفضل** محمّد بن الحسین العمید ازنادرها و قصّهای عجیبه که از اهل خراج عرب بقم واقع شده اند و آنرا شعار خود گردانیده اوّل آنك از یکی از عرب قم طلب خراج میکردند واو اصرار مینمود برنادادن آن‌وشکایت میکرد ومیکفت که بغایت بدحال و دست‌تنکم وهیچ ندارم تابدان‌رسید که اورا سرنگون در دیوان در آویختند واز جیب او صرّة از دنانیر در افتاد که زیاده و بیشتراز خراج اوبود از آن قدر که بر او متوجّه شده‌بود از آن صرّه دنانیر برداشتند و آنچ فاضل وزیادآمد با اورد گردانیدند و اورابازکشودند پس آن مرد عرب بازگردید و تحسّر میخورد بر آنچ ازو برداشتند بی رضا و ارادت‌او و همچنین حکایت کرد از برای **ابی‌الفضل** بن الحسین العمید که یکی از عرب قم که معروف و مشهور بود بکسر خراج یکی ازعمّال‌قم اورادرنهان بخواند و مبلغ‌خراج

---

۱ ـ خ ٬ ل ٬ نه عاملان قم را٬

اواز خاصهٔ مال خود بدو داد وگفت این را بستان وفردا برسر دیوان که همه مؤدّیان ودهندگان خراج حاضر باشند تو این مبلغ را بحصّهٔ خراج خود بده تا دیگران متابعت تو کنند وخراج خود بدهند تا در مال سلطان کسری و خللی ونقصانی واقع نشود آن مرد عرب اقچه بستد وگفت بالرّاس والعین بهر آنچ فرمایی قیام نمایم واز پیش او بیرون آمد و بخانه بازگردید پس چون مؤدّیان وارباب خراج را بدیوان حاضر کردند و ازآن مرد عرب که عامل مبلغ خراج او از خاصهٔ مال خود بدو داده بود که تا بر سر دیوان درمجمع مؤدّیان بدهد طلب خراج ازو کرد اوبرعادت معهودهٔ خود ابا کرد و امتناع نمود وگفت چیزی ندارم که بدهم عامل اورا بنزدیك خواند وازوسؤال کرد پنهانی که مبلغ خراج که من بتو دادم کجا بردی بیاربده نه میان من وتو شرطی رفته است گفت آن دنانیر که توبمن دادی مرا مهمّی پیش آمد در آن صرف کردم وخرج نمودم پس چندانك عامل سعی و کوشش کرد بغیر از ضایع شدن مبلغ مال خود که بدو داده بود فایده و حاصل ندید و ایضاً حکایت کرد که یکی از عرب بسبب آنك خراج بسیار بر وی متوجّه بود جایی متواری شد وکیل او معروف به **احمد** بن محمّد الصّلت بن العبّاس بدیوان بنزدیك عامل حاضر آمد وخلوتی گرفتند و وکیل قصّهٔ صاحبش باعامل باز میراند و التماس میکرد که در خراج صاحبش نظری نماید وسبك فرماید ودرمیانه سخن نزدیکتر میشد تا ناگاه برجست و هر دو خصیهٔ عامل در مشت گرفت و بیفشرد و عامل فریاد و آواز میکرد و او را ازآن منع مینمود و او دست باز نمیداشت عامل گاهی نرم و گاهی درشت با او سخن میگفت با او در نمیگرفت تا آنگاه که عامل عهد کرد و عقد بست که بعقب این مکروهی به **احمد** بن الصلت نرساند و او را ایذا نکند و نرنجاند و خراج صاحبش باصلاح آورد و اورا ایمن گرداند بعد ازآن خایهٔ عامل رها کرد و عامل بر عهد وفا نمود وبفرمود که غلاّت صاحبش بر ندارند و خراج او سبك گردانید **ابوالفضل** چون این حکایت شنید بسیاری بخندید و ازآن تعجّب نمود پس ازآن **ابومحمد** گفت که اهل محلّت قزدان از فرسان عرب قم بوده اند وآنکسانی بوده اند که فتنه انگیخته اند تا غایت کـه بسبب طمع ایشان در کسر خراج وکم گردانیدن آن، فرزندان خودرا تحریص میدادند در حالت خردی و چیره می گردانیدند بر کسر خراج

و می آموزانیدند چنانچ مردم مرغان شکاری را در حالت خردی در طلب صید چیره گردانند و تعلیم دهند و بر آغالانند وبمن چنین رسانیدند از بعضی از ایشان که شاخهای کوچکتر از درخت میگرفتند و پسران خرد خود را بروی خود در میانداختند و بدان چوبها ایشانرا میزدند و درزبان ایشان مینهادندکه بگویید: الله الله اٴیهاالاستاد تاٴمل حالی فقد وقع الیرقان علی غلّتی فافسدها ووقع الدّود علی قطنی فاکله واحتاج [اجتاح] الجراد و القمّل سایر مابقی ، یعنی الله الله ای استاد اندیشه کن درحال من بحقیقت که زنگار در غلّهٔ من افتاد و آنرا تباه گردانید وکرم واقع شد در پنبه‌زار من و آنرا بخورد و آنچ باقی ماند ملخ بکلّی بخورد ، کودك در زیر چوب این کلمات تکرار میکرد و باز میگفت تا آنگاه که یاد میگرفت چنانچ بوقت حاجت آن بدان مستظهر می شد پس **ابوالفضل** دیگر باره بخندید و تعجّب نمود و بعضی از مشایخ گفتند که این حکایات و روایات درست اند زیرا که همّت قوم وغرض ایشان پیوسته درکسرخراج بوده‌است و یا کیزه گردانیدن سراها و فرشها و جامهای ایشان و آنك اسبان و سایر چهارپایان ایشان نیکو بود و مرغان شکاری ایشانرا آب وطعمه وعلف بسیار بود وساحهای ایشان خوب بود وپیوسته بذل طعام کنند وعطا دهند وذکر ایشان بسماحت و شجاعت منتشر بود پس از اینجهت بارها ایشانرا بسبب خراج بلاو هلاکت رسید اوّل آنك نا فرمانی کردند و عاملان مأمونرا فرمان نمیبردند و عصیان کردند تا **مامون علی** بن هشام را باخیلی تمام بدیشان فرستاد تا ایشانرا بکشت وخراب کرد ومالی بسیار جمع کرد، دیگر در خلافت **معتصم** بر روی **علی** بن عیسی بیرون آمدند و نافرمانی کردند تا **معتصم** **علی** بن عیسی را با لشکری چند بر سر ایشان فرستاد تاایشانرا خراب گردانید وسراها و منازل و باغات وبساتین ایشانرا بسوزانید وبسیاری زیان بدیشان رسانید پس همچنین درخلافت **مستعین** و واقع شدن فتنه میان او و میان **معتز** امتناع نمودند ازادای خراج و پس ازآن چند سال دیگر تا **مستعین** **مفلح** ترکی‌را بفرستاد تاٴ کشش کرد ومال‌بسیار جمع کرد پس از آن در خلافت **معتمد** مدّت چند سال عصیان کردند و**مادرائی** را که کاتب ازکوتکین بود منع کردند از آنك در شهر آید تا آنگاه که بر ایشان ظفر یافت و خراج هفت ساله جمع کرد پس همچنین نافرمانی کردند در خلافت**معتضد** و عاملان

اورا غارت کردند پس **معتضد ابراهیم** کیلغ را بفرستاد تادر میانهٔ ایشان کشش کرد و بعضی را بکشت و بعضی را ببرده فرا گرفت و بعضی را از خان و مان آواره گردانید یکی از اسباب هلاك و فانی شدن ایشان این بود که یاد کردیم و تمامی هلاك ونیست شدن ایشان افتراق کلمهٔ ایشان بود یعنی بعد از آنك همه یکدل و یکزبان بودند هر کسی ازیشان رایی و اختلافی و اختیاری گرفت وگروه گروه شدند وهر بچند روز برجسمی دیگر گرد می آمدند و بارها خذلان یکدیگر میکردند وچون قصّهٔ پیش می‌آمد تدارك و اصلاح آن هریك با دیگری میگذاشت وآن همچنان در توقف می افتاد پس چون **حمزة** بن الیسع والی ایشان شد و پس ازو پسر او **علی** بن حمزه و پس ازوی **عامر** بن عمران فرزندان **احوص** مخالفت نمودند و متابعت نکردند و چون **یحیی** بن عمران بر عاملان بیرون آمد و عصیان کرد هیچکس با او درآن موافقت نکرد وازو دور شدند تا غایت که **علی** بن هاشم برو ظفر یافت و فرزندان **عبدالله** در حرب **مفلح عیسی** بن الحسن را خذلان کردند تا اورا بکشتند وهمچنین با **محمد** بن علویّة بن سعد و **علی** بن عبدالله جیله[1] وغیر ایشان خذلان کردند تاایشانرا بگرفتند وبحضرت امیر بردند و ایشانرا بکشتند و پیشتر ازین **علی** بن محمد خزرج و **جعفر** بن محمد بن سعد را خذلان کردند و بگذاشتند تاایشانرا بگرفتندو بعراق بردند پس **جعفر** را بکشتندو **علی** بن خزرج را محبوس گردانیدند و مدّتی محبوس بود تا آنگاه که خلاص یافت همچنین خذلان یکدیگر میکردند تا دشمنان اموال واسباب ایشانرا بدست فرا میگرفتند و بر ایشان دلیری میکردند وهمچنین گاهی غالب می شدند وگاهی مغلوب تا آنگاه که جیل و دیلم بدین ناحیت غلبه شدند پس بعضی از ایشان جلای وطن کردند و بعضی هلاك شدند نعوذ بالله من سوء العواقب .

ذکر مال مشاهره بقم که آنرا باصطلاح اهل قم ماهیانه گویند ،

روایت کردند مرا نه یکی بلکه بسیاری ازمشایخ وپیران اهل قم که مشاهره بقم **اسمعیل** جیلی امیرقم ازقبل **وهمکیر** جیلی وضع کرده است و بنهاده فی سنة سبع وعشرین وثلثمائه[2] واز جمله قواعد ناپسندیده اوست و این مشاهره مدّتی برسرها وضع کرده

---

۱ ـ خ ، ل ، جبله ، ۲ ـ ۳۲۷ هجری ،

بودند و ارباب خراج روزگاری بسبب این در بلاو زحمت بودند تا آنگاه که **جعفر** بن احمد بن علی بابویه و **حسین** بن محمد سردابی در وضع آن از ارباب خراج شروع کردند پس آنرا وضع کردند و بر اهل بازار نهادند هدیهٔ نوروز و مهر جان نام کردند و مهرجان روزیست در ایام خریف، بعد ازآن اهل قم ازین حالت درحضرت **رکن الدوله** رحمه الله شکایت کردند وتظلم نمودند **رکن الدوله** قبول فرمود که بوضع آن توقیع فرماید وحکم کند ومبلغ مشاهره در آن هنگام نه هزار دینار بوده است وآنرا درعقود عاملان ذکر کرده بودند برسبیل احتساب تا آنگاه که برادرم **ابوالقاسم** کاتب والی شدمال مشاهره را از اصل عقد باذن **رکن الدوله** و اجازت او و بعنایت **ابی الفضل** بن عمید وضع کرد و ذکرآن بکلّی بیفتاد **الامکر** بآبه و رساتیق آن که آنرا استخراج میکردند و می ستدند پس از آن مشاهره طریذ ناهیدرا بینداختند و پس از آن صاحب الجلیل ایده الله درسنهٔ سبع و سبعین وثلثمائه [۱] آنچ بشهر آبه برسرها قسمت میکردند ازاموالی که ازجزوم [۲] نهاده بودند بینداخت و ایشانرا ازآن خلاص داد.

ذکر مال عمال و اهل نزول درنواحی قم،

در اصل از برای اصحاب سیارات و بدارقه بقم قسمتی کرده اند و همچنین از برای فرود آمدن عاملان در نواحی قم تا روزی این قسمت و این حالت را بریکی از عمال رفع کردند وبحضرت بازنمودند پس وبالی شد و اصلی گردانیدند که بهر ناحیت بعبرهٔ معلومه استخراج میکردند و این عین ظلمست پس از آن با **رکن الدوله** درین باب شکایت کردند و تظلّم نمودند او با مبلغ دویست دینار آورد و زیاده بر آن طرح فرمود وترك کرد والله اعلم بالصواب.

ذکر مال نصف العشر بقم،

ازین مال از برای کردان و حمایت کنندگان آنکسانی که درین روزگارغلبه کرده اند و پرا کنده شده و قسمت کرده اند وستده و چون این طایفه مطیع وفرمان بردار شده اند برین نصف عشر اختصار کرده‌اند و نیز اهل ضیعتهارا بعلّت نویسندگان خود و حواشی و خدمتکاران و مرافق و منافع اصحاب خود بمثل این تکلیف کرده‌اند

---

۱ - ۳۷۷ هجری، ۲ - خ، ل، جزام،

و ستده وهیچ حمایت نکرده اند و چون عاصی ونافرمان بوده‌اند آنقدر که خواسته‌اند استخراج کرده اند و این نیز ظلم است زیرا که اصل خراج که بر مردم وظیفه گردانیده اند و وضع کرده از برای حمایت ورعایت بوده است که نگذارند بهیچ‌آفریده ازارباب خراج بهیچ وجهی‌بدیشان‌مضرتی ومکروهی برسد واموال[و] اولاد واملاك و اهالی ایشان از همه‌آفات محفوظ و مصون بود و سلطان چون از کوره و مملکتی وظیفهٔ خراج‌سال بسال بستاند باید که برایشان مشفق بود و حامی ونگذارد که‌هیچکس ایشانرا تعرّضی رساند و ازین جهت بزرگان گفته اند الحمایة ثمّ‌الجبایة یعنی وظیفه اولاً آنست که رعایارا حمایت کند و در حق ایشان شفقت برد بعد ازآن ازیشان‌خراج بستاند و درین زمان و روزگار خراج میستانند و باقی[1] ارتفاع را غارت مینمایند.

ذکرمال خراج ببلدهٔ قم،

یعنی‌مالی که بعد ازوظیفهٔ خراج ارباب جهت مصلحتی بعمّال و مردمان‌اوداده‌اند یا ایشان بخود ستده اند و چون رفع عمال نوشته اند و حساب ایشان کرده اند ایشان ستده اند بعد از وظیفهٔ خراج با مال خراج ضم کرده اند تا آن نیز رسم و دستور شده است، این رسم ازجمله رسمهای مستحدثه است ودرایام‌عامل شدن **ابی شهاب**‌عبدالله بن محمد اصبهانی بشهر قم بنهادند درسنهٔ خمس وخمسین وثلثمائه[2] و این‌**ابی‌هاشم** مردی بس شریر بوده است چون او والی شد قصد ارباب خراج کرد وعزیمت نمود بر تفتیش‌ضمانات‌ایشان‌وضرائب‌خراج ایشان پس ارباب‌خراج‌یکهزارو پانصددینار برسبیل برّ وهبه بدو دادند و این مبلغ بر اکرهٔ خود قسمت نمودند بمحاسبهٔ هر هزار دینار یکدینار و نیم و ازین یکدینار و نیم بعضی اکّار ملتزم آن میشد واز بعضی صاحب و اربابش مثل نصف و ثلث و ربع واین وضع وقسمت را اخراج نام نهادند و چون **ابوهاشم** را معزول کردند و حساب اورا بازدیدند این مال خراج اصلی گشت تاغایت که تا بدین وقت می ستانند این نیز ظلم و جور است زیرا که این مالیست که ارباب خراج جهت صلاح خود داده اند تا بدیشان شرّی و مکروهی عاید نشود نه از برای آنك اصلی گردانند و برایشان وبالی سازند وبا وظیفهٔ خراج ضم و ملحق گردانند.

---

١ ـ خ، ل، باقي، ٢ ـ ٣٥٥،

ذکر وجوه اموال و منافع آن بقم که آنرا باصطلاح مرافق گویند و رسوم عمال و عمل ایشان بقم در ایام القدیم ،

مال خراج: بروجهی که در فصل سیّم گذشت ، قریهٔ یزناباد که خارج وظیفه است صد و بیست دینار .

مال ضیاع خاصه : بر وجهی که درباب سلطانی مذکوراست ، صد وده دینار و با اضافت و ملحق بدان صد و هفتاد و یك دینار .

مال عرصه واقعه در بازار بباب الشاه دویست دینار .

تقدیر مال صدقات هر سالی جز از مال خراج ده هزار دینار مستثنی در مراعی شهر جز از ضیعتهای خاصه یکهزار و هشتاد دینار، استخراج در هر ماهی از ماهها پنجاه دینار .

مرفق جهبذه،

مرفق مال اهل ذمت،

مرفق فصل و کیل و وزن ،

مرفق متولی تحویلات،

مال جزیهٔ اهل ذمت ،

مرفق صدقات از منزلها و بناها ،

مرفق کاره ،

مرفق ارزاق عر فامثل جویی[1] ورئیسان محلّتها وفیوج و بوّابان واعوان مبلغ آن هر ماهی نود دینار ،

رسم کتّاب احیاز ،

رسم نویسندگان قبالات ضمانها ،

رسم متولیان غلاّت و پنبه وامینان،

رسم نویسندگان با فتجها ،

رسم عاملان رستاقها ،

رسم آنچ در قمرود ومهروان زراعت کنند و آن خمس است از ارتفاع وحاصل آن ،

رسم اسبان بمهراون وقمرود وعلف زارها [و] حقّ خراج از نمکستان بفارجان،

رسم اصحاب وقف ،

---

۱ - خ ، ل : چربی ،

رسم وادی قارص ازنی سی دینار ،

رسم کسی که متولی شود و ازمواضع ممنوعه‌خراج بستاند وضامن گردد بدین معنی که ازو نیز چیزی ستده اند ،

رسم وکلاو امنا و ناظران در محظور چون شروط ایشان نوشته شود ،

این رسوم و مرافق در ایام سلطان بوده اند واز آنجمله الیوم آنچ وقت و زمان اقتضای آن می‌کند می ستانند و آن دیگر نمی ستانند .

دیگر اخبار و روایات که در باب وجوه اموال صدقات آمده اند ،

یافتم درکتاب‌ابی‌بکرصولی ازذکر وجوه اموال‌آن احوال[1] که رسم‌آنچنان بوده است که آنرا به‌بیت‌المال نقل کنند وذکر اصناف‌آن و آنکسانی‌که براو[2] واجب‌باشد پس من‌آنرا بعد ازذکر وجوه اموال قم یاد میکنم هرچندکه ازشرط این‌کتاب نیست زیرا که در دانستن آن فایده است؛ صولی گوید که اموال سه‌صنفند فیٔ و معدن وآنچ دریا بدراندازد و وجوه فیٔ پنج‌اند : ازآنجمله‌آنچ‌خدای‌تعالی روزی‌مسلمانان کرده‌است ازآن چیزی که بیابند در شهری که فتح کرده باشند بعد ازساکن شدن‌حرب و منتقل شدن سراها و منازل از اسم‌کفر با اسلام پس آن فیٔ بود نه غنیمت ، وجه دوّم جزیهٔ رؤوس اهل ذمت، وجه سیّم آنچ ازنصاری بنی ثعلب بستانند وآن زکوةاست مضاعفهٔ دیگر، وجه چهارم آنچ از تجارات اهل ذمت بستانند، وجه پنجم آنچ ازتجارات مشرکانی که بعهد وپیمان در بلاد اسلام در آیند از تجارات اهل ذمت نصف عشر بستانند و از تجارات اهل شرك عشری، مال دوّم معدن ووجوه آن چهارند : اوّل گنجست و آن مالیست که در جاهلیّت کفار آنرا دفن کرده باشند هرکس که آنرا بیابد خمسی از آن بسلطان دهد و چهار خمس خود بر دارد ، دوّم ازوجوه معدن موضعی که در آن زر و نقره وارزیز و مس و روی و آهن یابند و در آن خلاف کرده‌اند اهل عراق میگویند که حکم‌گنج

۱ـ خ ، ل : احوال ، ۲ ـ خ ، ل، ایشان ،

دارد خمسی ازآن بسلطان دهد وچهارخمس دیگر خداوند معدن بر دارد واهل‌حجاز میگویندکه حکم زکوة دارد ، سیّم و چهارم : مال‌سیّم هرآنچ برروی دریا یابند ازعنبر ولؤلؤ و در آن خلاف کرده اند اهل عراق میگویند که در آن هیچ چیز از خمس و غیر آن واجب نمیشود وآن بمنزلت صید است وغیر ایشان میگویند که در حدیث **عمر** بن الخطّاب آمده است که **یعلی** بن‌منبه که عامل یمن بود نامه نوشت **بعمر**بن‌الخطاب که مردی عنبرهٔ بر کنار دریا یافته است حکم‌آن چیست **عمر** بجواب باز نوشت که‌آن سببی است از سببهای خدای و درآن و در هر چه از دریا بیرون آید خمس واجبست پس **ابن‌عباس** گفت این‌رای منست ، مال چهارم غنیمتی‌که مسلمانان یابند از مالهای مشرکان درآن خمس‌واجبست مال پنجم صدقاتست وذکرآن درموضع آن بیاید انشاءالله وحده العزیز .

ذکر وجوه صدقات ازغلات وغیر آن ،

چنین‌گوید **صولی** که هرچ اززمین حاصل شود ده یکی ازآن‌بباید دادن چون‌آن غلّه پنج وسق بود ووسقی عبارت ازشصت صاع است [وصاع] پنج رطل است وثلث رطل بغدادی بقول اهل حجاز و بنزدیك اهل کوفه صاعی عبارت از هشت رطل بغدادیست بشرط آنك این زرع و کشت آب رودخانه یا آب باران خورده باشد و اگر آن کشت را بدولاب یا مانند آن مثل آب کاریز و جز آن که برآن زحمتی کشیده باشند نصف عشری بمی باید داد و همچنین در روایت شیعه آمده است که چون آب بدلو دهند نصف عشر بباید دادن و آنچ از رودخانه آب خورد عشری و همچنین **صولی** گوید که خمس از آن کسیست که حقّ تعالی در قرآن مجید یاد کرده است آنجا که میفرماید : وَ اعْلَمُوا اَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبٰى وَ الْيَتَامٰى وَ الْمَسَاكِيْنِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ یعنی یکسهم ازآن خدایست و یکسهم از آنِ رسول خدای و یکسهم از آن ذوی القربی یعنی خویشان نبی که ایشان بنی هاشم بن‌عبدمناف و بنی المطلب بن عبد مناف اند خاصه نه جمله بنی عبد مناف که حقّ‌تعالی نامزد کرده است زیرا که پیغامبر صلی الله علیه وآله و سلّم از برای بنی هاشم و بنی عبدالمطلب

تعیین کرده است تا غایت که **عثمان** بن عفّان در بارهٔ عبد مناف با **رسول** سخن کرد که ایشانرا نیز داخل گرداند **رسول** فرمود چنین نکنم چه بنو عبدالمطلب درجاهلیّت و اسلام با ما بوده اند و از ما مفارقت نکرده اند و انگشتان با هم آورد و تمثّل زد بدان و گفت که بنومطلب با ما مانند این انگشتان‌اند متّصل بهم و سهمی دیگر از آن یتامی که نه از بنی هاشم و عبدالمطلب باشند و سهمی دیگر از آن مساکین که نه ازبنی هاشم باشند و عبدالمطلب و قومی دیگر گویند که مراد به یتامی و مساکین عبد المطلب و بنی‌هاشم اند دیگر ازآن ابن السبیل که آن مهمان و رهگذری باشد و در سهم خدا و رسول خدا خلاف کرده اند ، بعضی دیگر گویند آنچ فرموده است فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ مفتاح کلام است و مراد بدان نیست که یکسهم از آن خداست همچنانك درعرب گویند هَذالله وَلَكَ این خداراست و ترا وَ اَعْتَقَكَ اللهُ اُعْتِقُكَ یعنی خدا ترا آزادکرد ومن ترا آزادکردم‌ودرین هر دوسخن مراد خدا نیست بلکه ازبرای مفتاح کلام وتفأل ذکرخدا آورده‌است و خمس پنج‌سهم‌است و شش‌سهم‌نیست‌وقومی‌دیگرگویند که‌چون‌غنیمتی‌حاصل شدی **رسول** صلی الله علیه وآله وسلّم دست مبارك فراز کردی وآنچ در دست اوآمدی از برای خانهٔ کعبه بنهادی و فرمودی که این سهم خداست واین روایت مالکیست[۱] وآنچ باقی بماندی بر پنج سهم نهادی پس سهمی از آن رسول خدا باشد وسهمی ازآنِ ذی القربی و سهمی از آن یتامی و سهمی از آنِ مساکین و سهمی از آنِ ابن السبیل و **ابن‌عباس** گوید که مال خمس چهار ربع است ربعی ازآن رسول خدای و قرابت او و آنچ خدای فرموده است لله ورسوله این دو سهم ازآن قرابت‌رسولست و رسول ازآنجا نصیب نمیگرفت پس‌ربعی ازآن قرابت رسول و ربعی از آن یتامی و ربعی ازآن مساکین و ربعی ازآن ابن‌السبیل باشد وقومی دیگرگویند که سهم‌خدا وسهم رسول خدا یکیست و رسول خدا بعضی از مال خمس بهر کس که مصلحت دیدی ببخشیدی و باقی بیتامی ومساکین و ابن‌السبیل که حق تعالی نامزدکرده است بدادی و در آنچ صلاح مسلمانان درآن بودی وقسمت او عدلست وآنچ فرموده‌است عین حق و صوابست و بعداز وفات

۱ – مقصود اینستکه اینروایت ازابوعبدالله مالك‌بن‌انس‌رئیس‌مذهب مالکی‌نقل شده‌است ،

رسول در سهم او وسهم ذی القربی خلاف کرده‌اند بعضی گفته اند که سهم ذی القربی از آن قرابت رسول صلوات الله علیه است پس از او ازآن خلیفه است پس اتفاق کردند و رای ایشان یکی شد که این هر دو سهم در خیل وعدّه وساز لشکر در راه خدا و مصلحت مسلمانان صرف کنند و در ایام **ابوبکر** و پس از او این دوسهم در خیل و مصلحت مسلمانان خرج میکردند وصرف مینمودند، واما مال صدقات که آن زکوة است مستحقان آن هشت صنفند که حق سبحانه وتعالی درقرآن مجید یاد کرده است آنجا که میفرماید: إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ، میفرماید که مال صدقات از آن فقرا ومساکین است و از آنهایی که مال صدقه‌راجمع کنند و در آن سعی نمایند و از آن جمعی که نه‌اهل اسلام باشند فأمّا بسبب عطیّه‌مدد مسلمانان نمایند درکارزار کردن با کافران حربی وبندگانی که در دست خواجگان‌خود در زحمت باشند و جمعی که قروض بسیار بر ذمت ایشان باشد و از گزاردن آن عاجز باشند بشرط آنك در ملاهی و مناهی صرف ننموده باشند و سبیل الله مثل مدرسه و خانقاه و مساجد و پل و رباط و غیر آن و ره گذری که از شهر و منزل خود دور باشد و فقیر بنزدیك‌لغت کسی بود که‌قوتی بکوشش و جهد تمام حاصل کند و اورا کافی بود وزیاده برآن نبوده و درین‌سخن احتجاج بقول راعی میکند،

شعر

أَمَّا الْفَقِيرُ الَّذِي كَانَتْ حَلُوبَتُهُ ‌‌ وِفْقَ الْعِيَالِ فَلَمْ يُتْرَكْ لَهُ سَبَدُ

و مسکین هم بنزدیك لغت کسی بود که او را قوت نبود و **شافعی** میگوید که مسکین غیر از اینست که اهل لغت حدّ آن گفته اند تمسّك بقول خدای عزّ و جلّ که میفرماید : أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ آنجمعی که خداوند کشتی بودند حقّ سبحانه وتعالی ایشانرا مساکین خواند پس مسکین کسی بود که بقدر او را چیزی بود نه آنك او را هیچ نبود و در سهم مؤلّفة القلوب خلاف کرده اند قومی میگویند که درین وقت سهم ایشان نیست زیرا که اسلام واهل اسلام قوّت گرفته‌اند وسهم ایشان

راجعست با سهم دیگران و داخلست درآن وبعضی دیگر گویند که شاید که امام کسیرا که مصلحت بیند او را الفت و دلخوشی دهد وچون مصلحت خود درآن بیند واین سهم ازان او باشد ، امّا سهم عاملان بر صدقات امر ایشان با امام است آنچ مصلحت بیند از برای ایشان تعیین کند و مراد برقاب آنست که بنده را ازمال زکوة بازخرند و آزاد کنند و **شافعی** گوید که بنده را از مال صدقه نخرند و آزاد نکنند لکن بندهٔ که خود را از خواجه خریده باشد ومکاتب شده ازمال کتابت عاجز شود سهمی از مال صدقات بدو دهند تامال کتابت بخواجه دهد وآزاد گردد ومراد بغارمان قومی باشند که قرض ستده باشند و درغیر معصیت و صلاح خود و صلاح مسلمانان صرف کرده باشند وفی سبیل الله بعضی گویند که مراد مصالح غزا کردن با دشمنان دین است و بعضی دیگر گفته اند که آنکسانی اند که با جمعی که مالی زکوة بندهند و منع کنند کار زار کنند وباایشان حرب کنند تاحقوق خدای ازمال خود اخراج کنند وابن السّبیل مسافریست که در سفر از نفقهٔ خود عاجز گردد واز مال صدقه آنقدر بدو دهند که او را بشهر خود برساند و مراد بسبیل اینجا طریقست .

ذکر احکام زمینها .

صولی گوید که درزمین سه حکمست ، زمینیست که عشری ازحاصل آن بباید دادن و آن زمینیست که ازآن عرب باشد و بران وبطوع یا بکراهیت اسلام آورد وزمینیست که مسلمانان بغنیمت بیابند خمسی ازان امام بود وباقی میانهٔ مسلمانان که آن دیار را فتح کرده باشند مشترك بود و زمین سیم زمینیست که بعد از آنك بایر شده باشد و ازجملهٔ موات گشته کسی آنرا احیا کند و آبی از برای آن بیرون آورد یا چشمهٔ پدید کند آن زمین حکم زمین عشر دارد الاّ آن آب که بدان زمین روانه کرده باشد از آب خراج بود پس آن زمین حکم زمین خراج داشته باشد پس این زمینها چون ملك الیمین باشند و دراسلام خریده باشند هیچ چیز بغیر اززکوة برخداوندش لازم نشود اگر آب رودخانه یا آب باران خورد عشری ازآن بدهد و چون بدولاب ومانند آن از کاریز و غیر آن آب داده باشند نصف عشری بدهد چنانچ از پیش یاد کردیم و زمینی که بصلح فتح کنند بر خراجی معیّن آنچ برآن صلح کرده باشند از خراج بدهند و ملك ازان

ایشان بود، دیگر زمینی که بجنگ وکار زار بگیرند در آن خلاف کرده اند بعضی گویند که سبیل آن غنیمت است خمسی از آن بدهند و باقی بریکدیگر قسمت کنند میان آنکسانی که آن ناحیت را فتح کرده باشند و سهم اوّل از آنکسانی بود که حق تعالی نام ایشان درکلام مجید ذکرکرده است چنانچ رسول صلّی الله علیه و آله وسلّم کرده است ، و قومی دیگر گویند که حکم آن امام راست اگر خواهد آنرا غنیمت گرداند چنانچ رسول صلوات الله علیه فرموده است در فتح حنین و اگر خواهد آنرا فیٔ کند و از آنجا نه خمس بدهد و نه قسمت کند و بر کافّهٔ مسلمانان وقف باشد علی کرور الشّهور والاعوام چنانچ **عمر** در ایّام خلافت خود کرده است چون مسلمانان در خلافت او سوادی را فتح کردند گفتند این را میان ما قسمت کن **عمر** گفت مسلمانانی که پس از شما بیایند ازان ایشان چه بود و نیز میترسم که بسبب قسمت آبها میان شما بفساد انجامد پس آن دیار را بر اهل آن سواد مقرّر داشت و برسر های ایشان جزیه نهاد و برزمینها خراج می‌ستد و راوی گوید که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم باقطاع بجمعی بدادی ونمکستان که بمآرب است **بابیض** بن حمارمارکبی باقطاع بداد پس مردی رسول را گفت یا رسول الله آب عمد تو باقطاع باو دادی ومرادبآب عمد آبیست که مسلمانان غمد و قصد کردند بفتح آن و بحرب و جنگ مسخّر کردند تو آنرا باقطاع **بابیض** دادی رسول بفرمود تا رد گردانیدند و بامضای آن حکم فرمود چون آنمرد گفت آب عمد رسول صلوات الله علیه بدید که آن چیز میان همهٔ مردم مشترکست و رسول حقّ هیچ مؤمنی ومعاهدی باقطاع نداده‌است وبدین‌سنّت اقطاعات جاریست وخلفا پس ازوی ایضاً باقطاع‌حکم کرده اند وروایت کردند ازطاوس[نسخه طاولس] که رسول‌فرمود که زمین عادی یعنی زمینی که قبل از فتح موات بود ازآن خدای است وآن ازان شماست یعنی که باقطاع بمردم دهند، امّا شهرهای مسلمانان دوصنف اند آبادان و خراب، زمینها و منازل آبادان ازآن صاحبش بود و زمینهای خراب موات بر دوقسم اند یکقسم آنست که مردم مالك آن شوند و آنرا زنده و معمور گردانند و بعد از آن خراب گردد و موات شود این زمین ازان خداوندش بود و هیچکس بی اذن و دستوری خداوندش در آن تصرّف ننماید و حکم زمینهای آبادان دارد دیگر از زمین موات و خراب زمینیست که

رسول صلّی الله علیه وآله و سلّم فرموده است مَنْ اَحْیَا اَرْضاً مَوَاناً فَهُوَ لَهُ یعنی هرکس که زمین خراب وموات زنده ومعمور گرداند آن‌زمین ازآنِ اوبود واحیای زمین آن بودکه نوزمین را که درآن منازعی ومخاصمی نبود آنرا درخور وتصرّف خودآوری و آب بزحمت و دشواری بدان روانه گردانی و در آن عمارت و بنا نهی و نشان احیای زمین چهار اند دو ظاهر و دو باطن امّا آنچ ظاهرند بنا نهادن و درخت‌نشاندن‌است و آن دو که باطن اند برگرفتن جوی و کندن‌چاه است و گفته‌اند هرکس را که معدنی را باقطاع باو دهند آن مالك او شود همچو مالك شدن زمینی و بعضی دیگر گویند مالك آن نشود تا درآن عمل نکند والاّ با تصرّف او گذارد که درآن عمل کند.

ذکر مال صدقه و فرایض و رسوم آن که از اهل علم روایت کرده اند ،

صدقه‌وزکوة‌چهارپایان بقم درروزگار سلطان اعزّه الله ـ هرسال‌چهارپایانرا میشمردند و ضبط میکردند و بعد از آن زکوة آن میستدند و درین روزگار چهارپایانرا بلکه در هر ناحیتی بعدّت آن مالی معیّن‌شده است نمیشمرند و سال بسال می ستانند و در سنهٔ اربع و ستّین و ثلثمائه[1] در وقت عامل شدن **ابی عبدالله** الحسین بن محمد اصفهانی معروف بکاموئی در شهر قم زیاده بر هزار دینار اضافت کردند و تکلمهٔ مال صدقات گردانیدند والله اعلم ، پس آنچ زکوه آن واجبست از چهارپایان یکی شتر است بشرط آنك در صحرا مدّت یکسال تمام چریده باشند و بارنکشند و بهر پنج سر یك گوسفند بباید دادن و چون بده رسند دو گوسفند و چون بپانزده رسند سه گوسبند و چون به بیست رسند چهار و چون به بیست و پنج رسند بنت مخاضی بدهند یا ابن لبونی تا سی و پنج و بعد از آن بنت لبونی بدهند و چون از آن بگذرد و بچهل و پنج رسد حقّه بدهد وبشصت جذعه بدهد و بهفتاد وپنج دو بنت لبون بدهد و بنود دو حقّه بدهد و چون بصد و بیست رسد بهرپنجاه حقهٔ بدهد و بهر چهل بنت لبون بدهد و همچنین بدین دستور هرچند که زیاده شود میدهد و **صولی** در کتاب آورده است که‌ازپنج‌شتر یك گوسفند بدهند تا آنگاه که به بیست و چهار برسد و از بیست و پنج تا بسی وپنج

---

۱ ـ ۳٦٤ هجری ،

بنت مخاضی بدهد یا ابن لبونی وچون بسی و شش رسد بنت لبونی بدهد تا بچهل و پنج و چون بچهل و شش رسد حقّهٔ آبستن بدهد تا بشصت و چون بشصت و یکی برسد جذعه بدهد تا هفتاد و پنج و چون بهفتاد و شش رسد دو بنت لبون بدهد تا بنود و چون بنود ویك رسد دو حقّه بدهد تا بصدوبیست وچون بصد وبیست ویکی برسد سه بنت لبون بدهد پس همچنین بهر ده که زیاده میشوند[و بر آن]سال نمیگردد بافریضه زیاده می شود تمام شد حکایت **صولی**، دوّم آنچ زکوة بدان تعلّق میگیرد گاو است که در صحرا چرد و کار نکند از سی گاو تبیعی یا جزعی یا تبیعهٔ یا جذعهٔ بدهد و چون چهل تمام شود بقره مسنّه بدهد وچون بشصت رسد دو تبیع یا دو جزع یا دو جزعه بدهد و چون بهفتاد رسند بقرهٔ مسنّهٔ و تبیعی بدهند و چون بهشتاد رسند دو گاو مسنه بدهند و چون بر هشتاد زیاده شوند هرچند که زیاده باشند بهر چهل سه بقره مسنه بدهند و بهر سی سر تبیعی و آنچ میان دو نصاب باشد از آن چیزی ندهند واورا اوقاص گویند، و **صولی** ایضاً چنین میگوید و در آخر سخن خود یاد کرده است که چون از نصاب بگذرند هر چند که باشند از هر سی تبیعی یا تبیعهٔ بدهند و ازهر چهل مسنه و بغیر ازاین اختلاف درلفظ میان او ومیان دیگران خلافی دیگر نیست، سوم گوسفندان بهر چهل سر گوسفند که علف از صحرا خورند یك گوسفند بدهند تا آنگاه که بصد و بیست رسند و چون بصد و بیست ویکی شوند دو گوسفند بدهند تا آنگاه که دویست شوند وچون دویست و یکی شوند سه گوسفند تا آنگاه که بچهارصد برسندو چون برآن زیاده شوند چهارسر گوسفند بدهند بعد از آن بهر صد که زیاده میشوند گوسفندی میدهند و آنچ از مأت بعد از آن که بچهارصد رسیده باشند فاضل و افزودن بود از آن چیزی ندهد مادام تاصد دیگر بر آن زیاده نشده باشد برین دستور حساب میکنند تا عدد مال بآخر رسد چون از گوسفند و گاو آنچ واجب شده باشد نیابند بلکه بالای آن یا بند یا کمتر از آن آنچ بقیمت وسال بالاتر باشد بدهند و تفاوت باز ستانند و اگر ساعی و عامل صدقه کمتراز حق خود بستاند صاحب مال آنچ عامل بگذاشته باشد بخود برساند و تهاون نکند وصاحب مال چون خواهد که از شتر و گاو زکوة بدهد باید که هر گوسفند زاینده و نازاینده بشمرد و آنچ بیکجا جمع بود تفرقه و پرا کنده نگرداند و آنچ پرا کنده باشد جمع

نکند از خوف دادن زکوة وچون بیکدیگر آمیخته شده باشند بسویّت باز بیندوحساب کند و بصدقه گوسفند یا گاوی که خداوند عوار و عیب بود یا پیر بود بندهد و نرسد صدقه گیرنده را که چهارپایی که نتاج آن نزدیک بود فرا گیرد و نپرورده و نه آنچ راعی شیر آن خورد ونه فحل از گوسفند و همچنین اختیار کردن گزیده و قیمتی نکند الاّ مگر که خداوند مال بدان راضی بود وقاعده درزکوة ستدن گوسفند آنچنانست که اوّلاً گوسفندان را فراهم آورد و بیکجا جمع کند و بعد از آن دو بهره گرداند وصاحبش اختیار دهد تاهرکدام که خواهد فرا گیرد بعد از آن عامل آنچ واجب باشد درفرایض آن بجای آورد و گوسفندان از آن قطعه دیگر بگیرد و نشاید که از اصحاب ماشیه و چهار پایان ارباب صدقه در موضعی جمع کند از برای فرا گرفتن زکوة ایشان و حال باشد که بسبب آنموضع بدیشان مضرّت رسد و از هرکس که صدقه گوسفندان بستاند برات بر آنچ ستده باشد جهت وی یعنی صاحب صدقه بنام او و نام پدر او و حلیه و نشان او بنویسد و آنچ از فرایض جمع شده باشد بمَنْ یَزید بفروشد ودرفروختن آن احتیاط تمام بجای آورد و غبطت و مصلحت مسلمانان و مستحقّان زکوة در آن بجای آورد و هیچکس را بر خرید آن اکراه ننماید و جبر نکند و همچنین **صولی** یادکرده است که زکوة در آنچ ما یاد کردیم واجب نشود مادام تا سائمه نباشد و مراد بسائمه آنست که در گیاه زاری که همه مسلمانان در آن یکسان بوند چریده باشند چه اگر ایشانرا از خاصه مال خود علف داده باشند زکوة در آن واجب نبود هرچند که بنصاب برسند و اهل حجاز گویند در اسب وبنده و دواب وحشی زکوة نیست بغیر از زکوة فطر و آن نیز آزادگانرا می باید و یاقوت و مرجان و جامه وهمه عروض از اقمشه و امتعه نیست الاّ زکوة تجارت که درآن ربع عشری واجبست چنانچ بهر بیست دینارنیم دینار بباید دادن و بهر بیست درهم پنجدرهم، درحلی وحلل خلاف کرده اند چون از زر و نقره بود و از جواهر هیچ چیز نمی باید دادن مگر از برای تجارت خریده باشند چه در هر مالی که آن ازبرای تجارت بود از مثل جواهر ومتاع وقماش وبنده واسب ربع‌عشر قیمت آن در آن واجب ولازم شود بدهند ودراسب خلاف کرده‌اندوهمچنین در بندگانی که کافر باشند و از برای تجارت بود واز بندگان مسلمانی زکوة فطر بباید

دادن و چون کافر بوند و از برای تجارت دارند در آن خلافست و روایت کرده اند از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلّم که اوفرمود وَلَيْسَ فِي ٱلْجَبْهَةِ وَلَا فِي ٱلنَّخَةِ وَلَا فِي ٱلْكَسْعَةِ یعنی درجبهه ونخه وکسعه زکوة واجب نیست ومراد ازجبهه اسبانندونخه استران و کسعه درازگوشان والله اعلم بالصّواب .

نسخهٔ برات مال صدقات چون بستانند ؛

بسم الله الرحمن الرّحیم : این کتابیست ازفلان بن فلان عامل امیر المؤمنین بر اعمال خراج و ضیعتها بقم لسنة کذا بدرستی که من زکوة گوسفندان تو ببلدهٔقم فریضهٔ یکساله بستدم و قبض کردم هر کس از عمّال واعوان که بر تو رسد باید که متعرّض تو نشوند الاّ بوجه صواب وسبیل خیرانشاء الله وکتب فی المحرّم سنة کذا نقش انگشتری که برات بد آن مهر کرده اند ؛ بسم الله برکة من الله لعبد الله فلان عامل امیر المؤمنین علی الصّدقات بقم لسنة کذا .

ذکرسال فرایضهای صدقات ازشتر وگاو و گوسفند ؛

ازروایت **صولی** و غیرآن ؛ شتر : بچّهٔ ناقه درآنساعت که برزمین آید پیش ازآنك بدانند که نراست یا ماده آنرا سلیل و خوار گویند پس اگر نر بود سقب گویند واگر ماده بود حایل و همچنین خوار گویند تا آنگاه که او را از مادر جدا کنند پس آنرا فصیل گویند و چون بدان وقت نرسد که چیزی برو توان نهادن و آن گاهی بود که در سال دوّم درآمده باشد آنرا ابن مخاض گویند و چون ماده باشد بنت مخاض گویند تا آنگاه که سال سیّم برو در آید پس ابن لبون وجذعه وچون سال پنجم تمام شود وششم درآید ثنی و ثنیه گویند و در سال هفتم رباعی و رباعیّه و در سال ششم سدیس و سدس مذکّر و مؤنّث یکسان باشد در آن و در مجموع این حالات که یاد کردیم بکر گویند و ماده را قلوص و چون سال نهم درآید بازل و بازله گویند و چون بدین مرتبه رسید نر را جمل میگویند وماده را ناقه و بعد از آن گویند مخلف عام ومخلف عامین وچون بزرگ شود و دندان ناب او بزرگ شود نر را عود خوانند و ماده را عوده وآن دروقت چهارده سالگی بود و در حالت بزرگی نیز آنرا بچندین نام میخوانند و ما ذکر آن

نمیکنیم وبرآن اختصار مینماییم، گاو: بچهٔ گاو چون ازمادر بزمین‌آید عجل پس تبیع تا آنگاه که هشت ماهه شود پس آنرا جذع گویند تا آنگاه که یکساله گردد و چون‌در سال دوّم درآید نر را ثنی گویند و ماده را ثنیه و در سال سیّم رباعی و رباعیه ودرسال چهارم سدیس وسدس نر وماده درآن یکسان‌باشند ودرسال پنجم صالغ‌وصالغه ونیزآنرا در سال دوّم جذع گویند و درسیّم ثنی و درچهارم رباع ودرپنجم سدیس و درششم صالغ گویند، گوسفند: بچهٔ گوسفند چون ازمادر برزمین‌افتدا گرازمیش‌باشدواگرازبز و اگر نر باشد واگر ماده آنرا سخله وبهمه گویند وچون چهار ماهه باشد وآنرا از مادر جدا گردانند [۱] پس چون که از بز متولد شده باشد نررا جفر گویند وماده را جفره‌وچون قویتر گردد عریض گویند پس عتود و در مجموع این حالات نر را جدی گویند و ماده‌را عناق و چون از میش بود جمل وخروف‌گویند و ماده را رخل و خروقه ودر سال دوّم جذع و جذعه‌گویند، اصمعی میگوید چون هشت ماه برو بگذرد یا نه ماه یا مانندآن آنرا جذع گویند و درسال سیّم ثنی و ثنیه و در چهارم رباعی ورباعیه ودرپنجم سدس و در ششم صالغ و سالغ و صالغه وسالغه و نیز گویند چون بجذع رسد نر را تیس گویند و ماده را عنز، اسب: بچهٔ اسب چون ازمادر بزاید وبرزمین آید نررا مهر گویند و ماده را مهره و خروف نیز گویند و چون از مادر جدا کنند فصیل‌گویند بعد ازآن فلق و فلو گویند و چون یکساله گردد حولی گویند و چون دو ساله شود جذع گویند و چون هردو دندان پیشین او بیفتد و بجای آن دیگر برآیند وآن در سال سیّم بود وآنرا ثنی گویند و در سال چهارم رباع بود و این گاهی بود که دندان رباعی او بیفتد وبجای آن دیگر برآیند و چون دندان سداسه او بیفتد و بجای آن دیگربرآیند گویند قارح‌عام و قارح عامین تا هشت سال پس آنرا مذکّی گویند والجمع مذاکی والله اعلم.

فصل پنجم

از باب دوّم در ذکر آنچ گفته اند در امر خراج بروزگار عجم و در اسلام، این مبحث هرچند که در آن ذکر شهرقم نمیرود فامّا من آنرا دراین موضع ایراد میکنم

۱ ـ در اصل بیاض

و بیان مینمایم زیرا که در خواندن و شناختن و دانستن آن فایده است و این اخبار در این فصل که من ذکر آن میکنم از آنجمله است که من دراوّل این کتاب شرط کرده ام که این کتاب را باخبار و روایات و حکایت که بشهر قم تعلّقی ندارند بیاوایم و تزیین کنم و آرایش دهم چنانچ از اهل معرفت و دانش باسباب خراج یاد کرده اند که ملوك عجم بر غلاّت مزرعتها و ضیعتها حصّه و نصیبی معلوم معیّن مثل نصف وثلث و خمس تا بعشر بحسب مقاسمت نهاده اند وستده بقدر قرب دیهها و مواضع بشهرها و آب و بعدان و بحسب زیادتی نشو و نما و ارتفاع و ریع و محصول هر موضعی روزی، از روز ها **قباد** بطلب صیدی بر پشتهٔ بود اتّفاقاً تنها از طرفی برفت نظر او بر بستانی پر از میوه آمد زنی را دید که در آن بستان میوه نان می پخت و کودکی نزد اوایستاده بود و زمان بزمان میخواست که دست بدان میوه کشد و ازان فرا گیرد و آن زن ازآن منع میکرد و باز میزد پس کودك میگریست پس زن با سر تنور گردید چون دیگر بار پسرك قصد چیدن میوه میکرد زن دیگر تنور را میگذاشت و پسر را از آن منع میکرد چون **قباد** آنحالرا بدید از آن زن پرسید که چرا تو این کودك را از چیدن میوه منع میکنی زن گفت این میوه میان ما وملك مشترکست وصاحب وعامل آن اینجا حاضر نیست پس حلال نبود کودکان ما را درین میوه تصرّف کردن مادام تا قسمت کرده‌نشود **قباد** چون چنان دید رحم کرد وآب درچشم آوردچون بموضع و مجلس بازآمدخواست که بفرماید که تا مقاسمت براندازند و خراج بجای آن وضع کنند پس وفات یافت و اتّفاق نیفتاد و بعد از آن کسری **انوشروان** مالك شد و خراج را چنانچ پدرش فکر و قصد کرده بود و ضیعتها و مزارع و باغات و بساتین و کروم در ساقهای هرشهری و مملکتی وضع کرد و بنا نهاد ومعیّن گردانید وجزیه برسر نهاد الاّ ازچندکس که‌ایشان را از جزیه معاف ومسلّم داشت اوّل اهل بیوتات دوّم طایفهٔ زنان سیّم کتّاب واهل‌علم ازطلبه وحفاظ وغیر آن چهارم جمعی که‌برسم خدمتکاری پیش دیگران باشند وخدمت ایشان‌کنند پنجم هر آنك سال او به‌بیست نرسیده باشد یا ازپنجاه گذشته باشد ششم‌از طایفه درویشان ازعجزه ومساکین هفتم جمعی که بسبب علّت ومرض ازجای برنتوانند خاست و آنچنان کسیرا زمینی میگویند و مانند آن ازکور و شل و مفلوج و غیر آن و کسری **انوشروان** بفرمود تابسه دفعه بستانند و در سرایی که آن را سمرّه گفتندی

جمع کنند و مراد بسه مرّه سه نجم و دفعاتست و بعضی دیگر گویند که آن سرای را سرای شمره میگفتند ماخوذ از شمار از سخن اهل عجم که آن حساب و شمار است و **همدانی** در کتاب خود از **مدائنی** حکایت میکند که او گفت که اوّل کسی که زمین مساحت کرد و به پیمود و دواوین نهاد و حدود و خراج پدیدکرد **قباد** بود وبحلوان دیوان خراج ساخت و آنرا دیوان عدل نام نهادند و مجموع مال ازهر وجهی ورسمی که در مملکت فرس جمع کردند ده باره صد هزار هزار درهم بوده است و ملك چون یکنیمه از مال جبایت بستدی یکنیمه از برای مردم بگذاشتی مردم از فراخ دستی وسعت حال و خوشدل بودندی و چون بیشتری از یکنیمه بستدی مردم بقدر آن در زحمت بودندی و بدیشان زیان رسیدی پس **قباد**از سواد صدو پنجاه هزارهزار مثقال جمع کرد و از عراق از برای **انوشروان** ششصد هزارحاصل‌کردانید و از برای‌کسری **ابرویز**خراج هجده مملکت اوچهارصدهزارهزار و بیست هزار هزار برسیدودربیوت اموال نهصد هزار هزار در حرز نهادند و صد هزار هزار در دستهـای جمهور مردم بگذاشتند پس مردم هلاك شدند و خراب گشتند تا غایت کـه کنیز کی را بدرهمی میفروختند و **عبدالرحمن** بن سلیمان حکایت کرد که مال این قلیم هزارهزاردرهم بوده است که در دست رعیّت کم شده در دست سلطان زیادت شده و هرانچ در دست سلطان کم شده در دست رعیّت زیادت شده و این مال باستخراج کنجها و معدنها و حواصل دریا ها بوده و مجموع هزار هزار درهم بوده و چنین گویند که اول کسی که برزمین عشر نهاد کیقباد بود، راوی گوید که ملوك فرس سواد را دوازده رستاق شمرده بودند وشصت طسوج حساب‌کرده وطول زمین‌سواد ازعلس است که‌آنشهری‌است برطریق و جادهٔ سرّ من‌رای تاعبدان وصد وبیست وپنج فرسخ وعرض آن‌از سر پشتهٔ حلوان تا بعذیب هشتاد فرسخ چنانچ طول او در عرض ضرب کنند ده هزار فرسخ بوده و هر فرسخ بذراع مرسله دوازده هزار گز باشد و بذراع هشمیه نه هزار گز و هر فرسخی صد و پنجاه اشل است و هر هزار فرسخ بیست ودو هزار و پانصدجریب زمین‌است‌چنانچ هزارفرسخ دویست‌وبیست وپنج هزارجریب بود وبسبب‌اجام و اکام و زمینهای شوره و جویها و مواضع شهر ها و دیههای مسکونه ومیان کوچها دودانک

بینداختند چنانچ صد و پنجاه هزار جریب زمین بماند بعد از آن یکنیمه از آنخراب و نا معمور قیاس کردند و یکنیمه آبادان که مشتمل بود بر کروم و باغات و بساتین و نخلستان و درختستان و عمارات دایمه چنانچ بهر جریبی برسبیل تخمین و تقریب دو درهم از خراج واقع شده باشد و این کمتر از عشر است و این بجز از خراج اهل ذمت و صدقات و زکوة است چه این هر دو خارج وظیفه خراج اند، دیگر گفته اند که سواد از نزدیك قادسیه است تا اول حدّجبل و تا بحلوان نیست و طول آن که بمساحت در آمده است و پیموده شده از نزدیك تخوم موصل است و همچنان کشیده می آمد از طرف آب تا بکنار دریاتا آنگاه که ببلاد عبادان برسد از جانب شرقی دجله و عرض آن از دامن کوه از زمین حلوان تا زمین عذیب، راوی گوید که سواد دو اند یکی سواد کوفه و آن سکراست تا راب وحلوان است تاقادسیه و دوم سواد بصره و ان اهواز است و دست میسان[1] و فارس و راوی گوید که بابل دوازده فرسخ در دوازده فرسخ بوده است و آنرا **اسکندر** خراب کرده و هم چنین گویند که چون **عمر** خطاب امر کرد بمساحت و پیمودن مساحت سواد جریبهای آن سی و شش هزار هزار درهم بودند و بهر جریبی از گندم چهار درهم بنهاد و از جو دو درهم و از نخلستان هشت درهم و از انگورستان و رطاب شش درهم و بر ششصد هزار آدمی از اهل ذمت جزیه بنهاد و **سبعی** گوید که **عثمان** بن حنیف از برای **عمر** خطاب سواد را مساحت کرد و به پیمود سی وشش هزار جریب بود و بهر جریب یکدرهم و یك قفیز وضع کردو تعیین نمود و**سبعی** گوید که سبب وضع کردن **عمر** خراج را بر زمینها آن بود که مذهب خراج بعینه همچو مذهب اجارت و کرایتست کوبیا که هر یك جریب بیکسال بیکدرهم و یك قفیز بکرایه و اجاره داده است واز آنجمله نخلستان ودرختستان بیرون کرد تا آنگاه که خرما و میوه برسید بعد ازآن خراج برآن بنهاد چه هرگاه که نرسیده باشد خراج برآن وضع کردن بیرون از عدالت است واز این جهتست که میوه پیش از ظاهر شدن صلاح آن نشاید فروختن هرچند که میفروشند و بعضی دیگر روایت کرده اند که **عثمان** بن حنیف چون سواد را مساحت کرد و به پیمود بهر جریبی از

۱ـ خ ، ل . دست میان ؟ گویا دشت میان یعنی میان دشت باشد ،

انگورستان ده درم وضع کرد و تعیین نمود و بر هر جریبی از نخلستان پنجدرهم وبهر جریبی از قصب شش درهم و روایتی دیگر آنست که او بهر جریبی آبادان و خراب یکدرهم و یك قفیز تعیین کرد و بر هر جریبی بجز از مؤنت و اخراجات و برجریب رطبه پنجدرهم و پنج قفیز و بر جریب درخت ده درهم و ده قفیز و درین روایت نخلستان ذکر نکرده اند و در حدیثی دیگر آمده است که او درخت خرما را مساحت نکرد جهت معاونت و تقویت رعیّت بگذاشت و بر جریب انگورستان ده درهم معیّن گردانید و برجریب رطبه شش درهم و برجریب کنجد پنجدرهم وبرجریب خضریات از تره و پیاز و سیر و غیر آن سه درهم و بر جریب پنبه پنجدرهم و بر زمین خراب تا معمور هیچ تعیین نکرد هرچند که آب بدان میرسید ووظیفهٔ خراج سواد بمساحت و دستور او بمبلغ صد هزار هزار برسید و بروایتی دیگر صد هزار هزار و بیست و هشت هزار هزار درهم و در روزگار **عثمان** صد هزار هزار حاصل شده است و در روزگار **معاویه** با پنجاه هزار هزار درهم آمده و از هدیهٔ نوروز و مهرجان مثل آن حاصل شده و در روزگار **ابن زبیر** باشصت هزارهزار آمده و ازهدایا بیست هزارهزار درهم جمع کردند و در ایّام **عبید الله زیاد** زیاده برآن صد هزار هزار و بیست هزار هزار جمع کردند و ازآنجمله شصت هزارهزار درهم بعطیه وبخشش بمقاتله واهل‌حرب میدادند و **حجاج** یوسف لعنه الله چهل هزار هزار درهم جمع کرد و بعد ازآن با بیست و پنج هزار هزار آمد و بروایتی دیگر بیست و هشت هزار هزار درهم و دو هزار هزار در رعیّت بگذاشت و کشتن گاو حرام کرد تا گاو بسیار شود تا بسبب آن کار حرث و کشت بنظام گردد ودر روزگار **عمر** بن عبد العزیز بعداز اسقاط و طرح هدایای نوروز و غیر آن بشصت هزار هزار درهم برسید و بروایتی‌دیگر بصد و بیست وچهار هزارهزار و در روزگار **عمر** بن هبیره بجزازطعام لشکر ومأکول کارکنان و اصناف از عمله لشکر بصد هزار هزار درهم برسید و من شکایت نامه دیدم و خواندم که یکی از اربابان نهاوند از دست امیر نهاوند **سهلان** بن فرسان الدّیلمی بکتّاب و نویسندگان **رکن الدوله** رحمه الله فرستاده بود و در آن یاد کرده پس من درین موضع از مظلمه و شکایت نامه از خلاصهٔ معانی او بروجه اختصاربعضی یادکردم

چه اختصار در سیاقت و نظم اولی است اراطناب و اکثار و تکرار سخن والفاظ بمعنی واحد در مواضع احتجاج و شرح و برهان برآن آوردن اولیست از ایجاز و اختصار چنین نوشته بودند و یاد کرده که اوّل کسی که او را بشهنشاه نام کردند **اردشیر** بن بابك بود و او اوّل کسیست که خراج پدید کرد وسنّت کردانید عجم آنرا مستعظم ومستکره شمردند و گفتند آنچ باقی خواهد ماند برانچ فانی خواهد شد وظیفه میگردانی و تعیین مینمایی یعنی خراج را بربدنهای فانیه وضع میکنی زیرا که مقاسمت عدل‌تر است و اولیتر از خراج که بروجه عدل بود آنست که بعد از وضع مؤن و اخراجات ونفقات و تفکّر نمودن در اسعار و نرخها و امن و خوف و قیمت کردن و فرو آوردن بهر وقت و زمانی بر قدر ارتفاع خراج را وضع کنند و معیّن گردانند و **ابوهریره** در باب امر خراج از رسول صلعم روایت کنند که او فرمود که من از عراق و اهل آن درهمش و قفیزش منع کردم و ازشام دینارش ومدش وضع کردم و بترك آن بگفتم وازمصر دینارش و اردبّش و مراد باردّب ظرفیست که بدان در مصر کیل کنند و اوّل موضعی که **عمر** بن الخطّاب مساحت کرد و به پیمود کوفه بود چنانچ ذکر آن گذشت و **عمار** بن یاسر را بکوفه فرستاد و امر صلوة و عبادات بدو مفوّض کرد و **عبدالله** عثمان را قاضی گردانید و **عثمان** بن حنیف را برمساحت عامل گردانید و از برای ایشان هر دو هر روزی یك گوسفند فرض و تعیین کرد یکنیمه جهت عمار و دانگی نیم جهت **عبدالله** و دانگی‌نیم ازبرای **عثمان** و گفت که من دیه را ندیدم که ازآن هریك روز یك گوسفند باخراجات بستانند الاّ که هر چند زود تر خراب شود و اینقدراز اخراجات مستعظم و بزرگ داشت و گواه و دلیل بر آنك بزمین سواد ازو رسم شده قول زهیر است:

شعر

فَتَغْلُلْ لَكُمْ مَالَا تَغِلُّ لِأَهْلِهَا ‌ ‌ ‌ قُرًى بِالْعِرَاقِ مِنْ قَفِيزٍ وَدِرْهَمِ

و امیرالمؤمنین **علی** بن ابیطالب علیه‌السّلام مردی را برعکبر عامل گردانیدو در وقت فرستادن او را برظاهر بحضور مردم سخن درشت گفت با او و به پنهانی با وی گفت میباید که در ستدن خراج از اهل این‌موضع درازگوش و گاونفروشی و نه‌جامه تابستانی و زمستانی و این وصایت بدوجهت رأفت مسلمانان ونظر مرحمت در بارهٔ

ایشان فرمود و مثل اینك یاد کردیم **عمر** بن عبد العزیز وصیّت کرده است **بعبدالرحمن** بن عبدالحمید بوقتی که اورا بعراقین روانه میگردانید و راوی گوید که چون **عبیدالله** بن سلیمان بن وهب که وزیر بود و مشرف برسید درخراج نظر کرد و طسق ورسومها و صرفها و تقویمات باسر گرفت بحسب آنچ روزگار ووقت اقتضا میکرد و حکم نکرد که ابداً در جمیع اوقات و ازمنه بر آن دستور باشد و بشهر های جبل عقد دستورات بست و قانون نهاد بر آنچ زمان اقتضای آن می نمود در تقویم و تقدیر بسبب زیادتی نرخها وکمی آن وروایی غلّات وکسادی آن وبناحیت ری فرود آمد رئیسان وکدخدایان ری هرآنچ میان او و میان ایشان مقرّر شد اتفاق کردند و متابعت نمودند تا آنگاه که ذکر صرف درهم بنسبت با دنانیر درمیان آمد و دستارچه که با خود داشت یکدینار در درگوشهٔ آن بسته بود آن دینار برگرفت و ببازار فرستاد تا بقیمت آن دراهم بستدند و ایشانرا بر آن قرار داد و اورا بدان مدح کردند و **علی** بن محمّد بن الفرات که اورا بعراق قاضی الکتاب نام نهاده بودند چون اورا وزیر ساختند هرآنچ**عبیدالله**بن سلیمان ساخته بود خلاف آن کردند و آنچ نقص آن بود واجب بود نقص کرد و باز شکافت و ورسوم و سنن با سر گرفت بحسب اقتضای زمان و همچنین **علی** بن عیسی را چون وزیر گردانیدند مخالفت **عبیدالله** بن سلیمان و **ابی الفرات** کردوتقریرات ودستورات بحسب زمان و وقت با سرگرفت چهسنن خراج ودستوراتآن همچون فرایض شرعیّه نیستند تا بقیامت پیروی آن کنند و از آن بنگردانند بلکه حقّ حکم قوانین خراج و حقّ دستورات آن آنچنانست که درهر روزگاربقدر زیادتی ونقصانریع وارتفاع بازبینند و اگر نقصان باید کردن نقصان کنند واگر زیاده باید کردن زیاده کنند بحسب اقتضای زمان و وقت بسبب تسعیر وتقویم ورواج وکساد چه صدقهٔ غنم و ابل وگاو که وظیفهٔ آنست که در آن چنانچ رسول صلی‌الله علیه وآله وسلّم فرض وواجب کرده است تجاوز نکنند و از هر نوع آنچ واجبست شود بعینه آن بستانند مع هذا از آن تجاوز می کنند و بمی گردانند وبعوض آن درهم و دینار بمی‌ستانند چون صلاح وقت اقتضای روزگار در آن می‌بینند، **ابوالحسن** بن‌محمّد بن احمد بن یحیی بن ابی‌البغل چون ببلادجبل آمد تا دستور بندد و قوانین نهد نامهٔ نوشت **بعلی** بن عیسی در روزگار وزارت **حامد**

ابن عبّاس که **عبیدالله**بن‌سلیمان اورا درسنهٔ اربع وثمانین و مأتین[۱] بجبل فرستاده‌است و او را فرموده است که ابتدا باصفهان کند و دستوری که **یحیی** بن هرثمه در سنهٔ ستّین و مائتین[۲] بسته است باطل گرداند و دستوری دیگرظاهرو روشن بحسب‌اقتضای زمان وحال و وقت مجدّد و نو گرداند و میان او و میان اهل اصفهان مناظرات‌بسیار رفت و اهل اصفهان از گرانی ضرائب و وضایع اموال خراج چون مساحت کردند و به پیمودند تظلّم نمودند و شکایت کردند از دور امر خراج و با سر گرفتن آن و تضعیف و زیادتی‌درآن و عاجز شدن ایشان ازقیام بدانچ بر ایشان لازم و واجب شده از وظیفهٔ خراج با وجود اجتماع و اتّفاق مردم بر پاکیزگی و زیادتی و نشو و نمو زمینهای اصفهان و بر آنك اراضی اصبهان بر اراضی سواد بصره وعراق که مثل بدیشان میزنند درنشوونمو ووفور ریع‌وکثرت‌ارتفاع وقوّت اسعار راجح‌وفایق‌وزیاده وافزونند چون نامه **بعلی**بن‌عیسی‌رسید اورااز‌این شغل‌عفوکردواین‌امر وشغل باخودگرفت‌وبرآن‌تدبیر کرد وچنانچ‌روزگار اقتضای آن‌میکرده‌قرّر گردانید ودستوربست وچون‌**علی** بن‌عیسی گفته باشد باوجود آنك روزگار امن وسلامت بوده وحمایت و رعایت سلطان در باب رعیت شامل بوده که از پس حلوان تا جبل مساحت نمی پذیرد و استقامت ندارد‌زیرا که زمینهای آن در کوهها و رودخانها و دامان کوهها است و نی و ذراع برآن واقع نمیشوند و بر وجه تقدیر و تخمین نمیتوان دانست و هرانچ بدینمواضع بر سر کوهها رسته میشود آب از عروق زمین میکشد و چون آفتاب بر آن میتابد سوخته میشود و ریع و ارتفاع آن نقصان می‌پذیرد و چنین گویند که **حسن تختاخ**[۳] واومردی شریر بوده است و ضایع نهاوند او نهاده است وگز آن ناقص گردانید و در نقصان آن با ایشان میل و حیف کرد و برطسق زیاده کرد و غایت و نهایت آن چهار درهم یا پنجدرهم‌بود او بشش درهم و پنجدانگ درهمی برسانید و این گز خلاف گز وافره است که آنرا گز شاه اصفهانیه میگویند و پس از آن **صلح** بن شیرزاد بنهاوند والی شد و حدودهای آن از نواحی آن و نواحی کرج درهردیه بعلّت چرا گاهها وعلف زارها ازبرای‌دواب خلفا که بشرامیر بستده بودند قطع کرد و باز برید و آنرا حیازات نام نهاد و چون اورا

---

۱ - ۲۸۴ هجری ، ۲ - ۲٦۰ ، ۳ - خ ، ل ، تختاخ ،

برفعل نا پسندیدهٔ او عتاب کردند او برنفس خود حلم کرد بر آنك اورا در روزقیامت در آرند و اورا گویند که ای صلح قلم بستان و بآتش دوزخ دررو که قُمْ یَاصَلَحُ وَخُذ قَلَمَكَ وَ اُدْخُلِ اَلنَّارَ و در آن روزگار که این وضایع و وظایف و دستورات وقوانین بستدند امن وسلامتی وعدم‌خوف بود و برزیگران وارباب‌انرا بمشاهره وپای مزد بدارقه و قسمتهایی الزام وتکلیف نمیکردند وکفایت درمال هرده درهم پنجدانگ درهمی‌بود و نقد خراج از بهای غلّه مرتفع و حاصل میشد و حمایت و رعایت قایم بود چنانچ بهیچ وجه از وجوه و بهیچ فردی‌ازافراد مردم ضرری بنفس ومال نمیرسیدوهیچکس بدیشان تعرّضی زیاد نمیرسانید و از اینجهت گفته اند الحمایة ثمّ الجبایة یعنی اوّل حمایت میباید کردن پس از آن مال ستدن و جعفر بن‌قاسم کرجی دستور ده‌سالهٔ ماه البصره ببست و قانون نهاد سال اوّل آن سنهٔ اثنی وثلثمائه [۱] و حکایت کنند که ماسان ودونان و خفرود [۲] مخصوص گردانید واستثنا کردکه هرسال ارتفاع و زراعت ومحصول آن باز بینند زیرا که زمین آن بسی تنگ بوده ونشو و نمای آن اندك زیرا که درد‌امان کوهها و سرکوهها بوده اند ومحمدبن قاسم کرجی سه‌سالهٔ عقد دستور ایغاربن[بست] سال اوّل آن سنهٔ سبع وتسعین ومائتین[۳] بعد ازآنك مردم آن جلای وطن کرده بودند و گریخته از سبب عاجز شدن ایشان از قانون بلد وبسبب عجز ایشان از آنچ بر ایشان لازم شده مرة بعد اخری از صد هزار دینار با چهل هزار دینار آمده پس وزیر علی بن محمّد بن فرات او را دستوری داد که بدانچ مصلحت داند در آن تدبیر کنند پس محمد بن قاسم مردم را الفت داد و جمع کرد و استمالت و دلخوشی داد و ازاصل وظیفه ده[٤] هزار دینار جهت‌آنکسانی‌که بحال ایشان اختلال راه یافته بود وضع کرد و بنهاد بشرط آنك ایشانرا برین دستور مقرّردارد مادام که سلطان آنرا پند و مصلحت بود ایشان قبول نکردند تا آنکاه‌که ضامن شدکه چون سلطان بعد ازگذشتن این سه‌سال این دستور باطل گرداند زمینهایی که احتمال مساحت نداشته باشد و غلّات او بدو خراج‌وفا نکندازیشان یکخراج بستانند و برین دستورشصت‌سال‌بگذشت وباطل‌نگردانید و همچنین حسن بن محمّد بن بدال در سنهٔ تسعین و مائتین[٥] عقد دستور بست بعد از

۱ـ ۳۰۲هجری، ۲ـ خ ، ل ، رومان وخفرود ، ۳ـ۲۹۷هجری، ٤ـ خ ، ل ، دو، ٥ ـ ۲۹۰ ،

آنك داد بوجوه و صلحا که بتعدیل او راضی اند و چنین گویند که میزان خراج که
در آن حیف و میل و عدول نیست مساحتست با شرایط و احکام بحسب اقتضای ازمنه
و اوقات اوّل می باید که در حمایت ایشان تأمل کنند بعد از آن در اصلاح ذراع و
تقویم و تسعیر و تنزیل بحسب هر زمان و وقتی و وضع و بنهادن آن چه واجب بود
وضع کردن آن و یکسان کردن نی وبعد از آنك از هر ذرعی و کشت زاری سه قطعه زمین
فرا گیرند نیك و بد و میانه و در دیگر بزنند و دو دانگ از هر یك فرا گیرند و ازآنجا
حظ و بهرهٔ برزیگر جدا کنند و آنچ باقی بماند بقیمت وقت تسعیر کنند و درخلاصه
حاصل تأمل کنند بعد از اخراج نفقات وجهت ارباب بحق رقبهٔ آن زمین و ملك قسط
بیرون کنند و آنچ محتاج میشوند درصرف آن درمصالح ومزد امنا و اجرا، **عبیدالله**
بن سلیمان در آن وقت که بجبل آمدبامر واجازت **معتضد** دستوری نیکو ببست بحسب
اقتضای زمان و قاعدهٔ مستحسن بنهاد و بفکر و تدبیر خود وسایر وزرا از پس او مثل
علی بن محمّد بن الفرات و **علی** بن عیسی وغیر ایشان درآن بدو اقتدا کردند وچون
صاحب ضیعت را مضطر گردانند تا تسلیم ضیعت کند با او بر سبیل تبرّع آنرا تسلیم
گرداند بحق رقبه مستحق آن شود که در آنچ سلطانرا در آن خراج نبود معارض او
نشوند واوآزاد بوداز مثل بهای کار ومثل مراعی و سکنی واجور امنا وغیرآن که خارج اند
از کتاب و ضائع و **علی** بن عیسی حکم کرد از برای اهل ایغارین در روزگار والی
شدن **ابی الحسین** احمدبن سعد به ایغارین ازبرای آنکسی که ضیعهٔ خود تسلیم گرداند
و برضای او بستاند که از غلّهٔ آن ضیعه قوت او بدو دهند و در اموال باجمعها بر آن
بکشایند یعنی هرآنچ بمساحت بر صاحب ضیعه لازم شود ازو مطالبت نمایند ومتعرّض
اونشوند واورا زحمت ندهند تابدینجا حکایت **نهاوندی** بود، و **جعفر** بن یحیی برمکی
گوید که خراج ستون ملکست و **بهرام جور** ملك پنج سال از رعیّت خود خراج
برداشت تا غایت بسبب مشغول شدن ایشان بلهو و لعب و شادی عمارات بخرابی مبدّل
شدند پس بهرام ایشانرا الزام و تکلیف کرد بخراج بائر و معمور تا بایر را بدان سبب
معمور گردانیدند و ارتفاع آن بر ارتفاع آبادان زیاده گشت و حکایت کرده است **ابوبکر**
محمّد بن یحیی صولی در کتاب کتّاب از اهل علم که وظیفه درستدن خراج آنست که

کسیرا نزنند و عنف و شدّت ننمایند و بعوض دنانیر و دراهم اقمشه و امتعه و جامه و اسباب و آلات بستانند وروایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین **علی** علیه‌السّلام چون خراج و جزیه ستدی از اهل سوزن سوزن و از اهل ریسمان ریسمان و از اهل صنعتی آنچ ایشانرا در دست بودی بستدی و خمر و خوك و هرآنچ در شرع حرام است نستدی و بسبب خراج گاو درازگوش ایشان نفروختنی و در حدیث **سوره** بنت عمار آمده است که با **معاویة** بن‌ابی‌سفیان وصف امیرالمؤمنین **علی** علیه‌السّلام میگفت گفت روزی من بحضرت او درآمدم وشکایت کردم بسبب مردی که اورا والی صدقه ومال زکوة ماگردانیده بود گفت بااو که میان او ومیان ما نیست الاّ همچو میان لاغر وفربه یعنی آنچ گزیده وفربه است می‌ستاند وآن‌دیگر میگذارد چون من بحضرت او رسیدم او درنماز ایستاده بود چون ازنماز فارغ شد ازروی حفاوت ورأفت وشفقت‌مراگفت أَلَكَ حاجَةٌ آیاترا حاجتیست‌من آن قصّه وخبر باوی بازراندم امیر بگریست وگفت اَللّٰهُمَّ اِنِّی لَمْ اٰمُرْهُمْ بِتَرْكِ حَقِّكَ وَلا بِظُلْمِ خَلْقِكَ خداوندا من‌ایشانرا نفرمودم که‌حق‌ترا ترك‌کنند یا خلق ترا ظلم کنند بعد آن از جیب خود پارهٔ پوست همچوپوست انبان بیرون‌آورد و بر آنجا نوشت :

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمْ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَیِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَاَوْفُوا الْكَیْلَ وَالْمِیزَانَ بِالْقِسْطِ وَلا تَبْخَسُوا النَّاسَ اَشْیَاءَهُمْ وَلا تَعْثَوا فِی الْاَرْضِ مُفْسِدِینَ بَقِیَّةُ اللّٰهِ خَیْرٌ لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ وَمَا اَنَا عَلَیْكُمْ بِحَفِیظٍ اِذا قَرَأْتَ كِتَابِی هٰذا فَاحْفَظْ مٰا فِی یَدِكَ یُرَدُّ عَلَیْكَ مَنْ یَقْبِضُه مِنْكَ ، یعنی چون کتاب من بخوانی آنچ در دست تو است محکم نگاه دار تا چون دیگری بتو آید از دست تو بستاند بعد از آن **سوره** دختر عمّار گفت بحق خدای که امیرالمؤمنین **علی** علیه‌السّلام آن‌پوست را مهر نکرد و سر آن نچسبانید و بمجرّد آنك من این سخن گفتم آن دو لفظ را بر آن پوست‌بدو فرستاد و اورا ازعمل معزول گردانید و همچنین **صولی** در کتاب کتّاب آورده است که چون **سهل** بن حنیف با مال مساحت سواد با پیش **عمر** بن الخطاب آمد

عمر اورا گفت گمان میبرم که تو زیاده بر آنچ زمین طاقت دارد وضع کردهٔ وبنهادهٔ **سهل** گفت من بر زمین ننهادم مالی که آنرا طاقت بیشتر از آن بوده و **ابو علی** کاتب در کتاب همدان درحدیثی طویل یاد کرده‌است که چون **رشید** بهمدان میگذشت چون بر پشتهٔ بر آمد که بر ضیعتهای همدان ومواضع آن مشرف بود هیچ عمارتی ظاهر ندید و هیچ کسی که بعمارت و زراعت مشغول باشد' آنرا بدان تا پسندیده یافت واز خرابی آن پرسید اورا گفتند که خرابی این در ایام عامل شدن وپیش ازو و پس ازو بوده **رشید** گفت مردی از اهل این کوره را پیش من حاضر گردانید **قاسم** بن حکم عربی را بحضرت اوآوردند و این **قاسم** بهمدان متولی شغل قضا بود **رشید** گفت از چه سبب این شهر شما خراب شده است وخراب کنندهٔ آن که بوده است **قاسم** گفت عاملان شریر این شهر را خراب گردانیدند بسبب زیادتی مال وخراج **رشید** گفت از جملهٔ مال که بر اهل این شهر تعیین شده است که بدهند و آن شش هزار هزار درهم است هزار هزار درهم بدیشان بخشیدم **قاسم** گفت بدینقدر حال ایشان بصلاح نمی‌آید رشید گفت دوهزار هزار درم بخشیدم و وضع کردم **قاسم** گفت بدین قدر هم حال ایشان بصلاح مبدّل نمیشود **رشید** گفت سه هزار هزاردرهم کم کردم **قاسم** گفت یمکن که اینقدر مال که ازیشان کم فرمودی ایشان بپای بایستند و رمقی در ایشان آید بشرط آنك امیر المؤمنین یکیرا اختیار کند تا این مال بقسط ونصیب و سویّت و عدالت قسمت کند تا قویان بر ضعیفان ستم نکنند واین مال که امیر المؤمنین بخشیده است ازبرای خود اختیار نکنند ومملکت همچنان خراب بماند پس **رشید** حسن بن تحتاخ رااختیار کرد واورا سوگند داد برآنك طلب عدل وانصاف کند وحق را اظهار نماید وظلم وجور وحیف ومیل رواندارد و **حسن** از **رشید** قبول نمود پس **حسن** بفرمود تااهل شهر جریبهای زمین عمارت ایشان نسخه کنند وبعرض رسانند اهل شهر با خود گفتند که صلاح آنست که ما ازجریبهای ضیعتها بعضی به‌پیش حسن رفع کنیم پس فکر واندیشه کردند وبقسط مال وظیفه جریبهای زمینهای خود بعرض رسانیدند پس بهر جریبی از گندم و جو هفت درهم ودو دانگ درهمی تعیین کرد و پس از **رشید مأمون** یکدرهم دیگر کم گردانید پس چون این قسمت وضیمه شد هیچ ضیعهٔ ازضیعتهای نماند که صلاحیّت مساحت

بپذیرفت پس بضرورت وزراء و عمّال بعد از آن درباب امر خراج از مساحتهاباضمانات و مقاطعات عدول کردند، راوی گوید که اهل همدان ودینور بابعضی ازخلفا بسبب گرانی خراج خویش تظلّم کردند وشکایت نمودند[که]ایشان[را]مخیّرگردانند اهل همدان در خواه والتماس کردند که ازبقایا جهت ایشان هزار هزار درهم بیندازند پس آن قوم که بر ایشان مال سال گذشته مانده بود بدان بهر مند شده و دیگران از آن محروم شدند و اهل دینور اختیار کردند که از وضیعتهای ایشان بعضی تخفیف کنند پس چنان کردند نفع وفایدهٔ آن بهمه مردم برسید و از پس ایشان بفرزندان ایشان و شرط کردند که عمال هر یکسال ارتفاع هر ضیعهٔ که اهل آن حاصل کنند و بدست آرند باز بینند و چون واقف شوند و بر آن چیز که در دست ایشان بگذارند تا دیه را بدان باصلاح آرند و هرسال مثل آن ازیشان طلب دارند وبستانند، راوی گوید که آفت همدان ازبسیاری برفست واندکی آن اما بسیاری برف کشت را قطع میگرداند وزراعت را بازپس می اندازد واما اندکی برف سبب اندکی آب میشود و بسبب آن کروم در غله می افتد و چشمها خوشیده میگردند و کشت از پی آن نقصان می پذیرد، راوی گوید که ضیعت محصّل بدینور در دست عامل بود تا یکسال بر ارتفاع آن واقف شد پس آن ضیعت را بدانقدر ارتفاع بصاحبش داد وبهمدان ازضیعت محصّل هیچ[۱] چیز بدونمیدادند الاّ درایام احمد بن محمّد منصور بن بسام و آورده اند که عجز هر رستاقی از رستاق همدان دیگر باره بر سایر ارباب خراج قسمت میکردند چنانچ بهر هزار درهم ده درهم برسید و بعد از آن به بیست درهم تا بسی درهم و همچنین گوید که مصارفه هر هزار دیناری بیست و سه درهم بود پس با بیست و دو درهم و نیم آمد پس باشانزده درهم وچهاردانگ درهمی بعد از آن با هفده درهم وچهاردانگ درهمی بعداز آن عبیدالله بن سلیمان پانزده درهم رد کرد پس از آن بر چهارده درهم و ربع درهمی قرار دادند پس از آن اهل خراج ثمن درهمی از برای جهبذ بگذاشتند پس با چهارده درهم و ثمن درهمی دستور و قانون گشت .

۱ ـ در اصل نسخه ، پنج ،

بسم الله الرّحمن الرّحیم

باب سوّم

در ذکر طالبیّه یعنی اولاد و اعقاب **ابی‌طالب** که بقم آمده اند و منزل ساخته‌و وطن گرفته و ذکر بعضی از فضیلتهای مروّیه‌دربارهٔ ایشان بعد از ابتدا و افتتاح بذکر ولادت امیرالمؤمنین **علی‌بن‌ابی‌طالب** و **فاطمه** دختررسول‌خدای وائمّه علیهم‌السلام و عدد فرزندان و مدّت عمر و وقت وفات ایشان و این باب مشتملست بر دو فصل :

فصل اول

در ذکر موضع ولادت امیرالمؤمنین **علی** و **فاطمه** دختر رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و عدد اولاد و مدّت عمر و وقت وفات ایشان .

ولادت امیر المؤمنین علی‌بن ابی طالب علیه‌السلام،

نام ابی طالب عبد مناف بن عبد المطلبست، امیر المؤمنین **علی** علیه السّلام بکعبه در وجود آمده است روز پنجشنبه هشت روز از ماه ربیع **الاوّل** گذشته‌بعد از سال فیل بسی سال وبروایتی بیست وهشت سال و امیر المؤمنین **علی** اوّل هاشمیست که میان دوهاشمی مولود گشته است فرزند **هاشم** است بدو اعتبار یکی از طرف پدر و یکی از طرف مادر و مادر او**فاطمه** بنت **اسد** است ابن هاشم بن عبد منافست و امیر بنه سالگی به پیغمبر ما **محمد** مصطفی صلی‌الله‌علیه وآله و سلّم بگروید و ایمان‌آورد وبروایتی بده سالگی و شب آدینه نوزده شب ازماه‌رمضان گذشته **عبدالرحمن** ملعون اورا در کوفه ضربت زد وروز یکشنبه نه روزازماه رمضان مانده وچهل سال‌ازهجرت رسول گذشته از دار دنیا بدار عقبی رحلت کرد و روح شریفش بدرجات جنات عدن طیران کرد و عمر امام شصت و سه سال و مدّت امامت او سی سال و مدّت خلافت او چهار سال و نه ماه .

ذکر فرزندان او

از ترائب وبطن **فاطمه** زهرا امام **حسن** وامام **حسین** و **محسن** سقط و **زینب** کبری و **ام کلثوم** کبری ، از ترائب و بطن **خوله** دختر **ایاس** بن جعفر بن قیس بن مسلمة بن عبدالله بن یرقوع بن تغلبه بن دؤل بن حنیفه بن لجیم بن صعب بن علی بن بکر بن وائل بن قاسط بن هنب بن اقصی بن دعمی بن جدیله بن اسد بن ربیعه بن نزار رحمة الله علیهم **محمد الاکبر** ، از ترائب و بطن **صهباء عمر** و **رقیة الکبری** و این هردو بیکشکم آمده اند و بعضی دیگر گویند که مادر ایشان **ام حبیب** بن ربیعة بن لجیم بن عبد بن علقمة بن حرث بن عتبة بن سعد بن حشیم بن بکر بن حبیب بن تغلبة بن وایل بوده است و این توأمین آخرین فرزندان امام علیه السّلام بوده اند و از ترائب و بطن **ام منذر** دختر **خرام** بن خلد بن ربیعة بن ولید **عباس** اکبر و **عثمان** و **جعفر** و **عبدالله** و این هر چهاررا بکربلا شهید کردند و **عباس** را آنروز سی وچهار سال بوده است و اورا ولد السقا نام نهاده بودند و کنیت باباقربه کرده بسبب آنك مشك آب در گردن انداخت وبرفت که جهت امام **حسین** بن علی علیه السّلام آب آرد آن ملاعین مخاذیل اورا شهید کردند و **عثمان** را بیست ویکسال بود و **جعفر** را نوزده سال و **عبدالله** را بیست و پنجسال و از ترائب و بطن **لیلی** دختر **مسعود** بن خالد بن مالك بن ربعی بن سلمی بن حند بن دارم **ابوبکر** و **عبدالله** ابوبکر را بکربلا شهید کردند و اورا عقب نبود و عبدالله را در جنگ **مختار** بن ابی عبیدة ثقفی با **مصعب** بن زبیر بنزدیك کوفه شهید کردند رحمهم الله ، و از ترائب و بطن **اسماء** بنت عمیس الخنثعمیه **یحیی** و در حال خردی پیشتر از پدر وفات یافت و اورا سه برادر مادری بوده اند **عبدالله** و **محمد** و **عون** پسران **جعفر** بن ابی طالب و **محمد** بن ابی بکر و از ترائب وبطن **ام سعید** بنت عروة بن مسعود بن معتب ام الحسن و رمله و ایشانرا برادران مادری بوده اند **یزید** بن عتبة بن ابی سفیان بن حرب بن امیّه ، دیگر از فرزندان امیرالمؤمنین **علی** علیه السّلام **زینب** صغری و **ام کلثوم** صغری و **رقیه** صغری و **ام هانی** و **ام کرام** و **ام جعفر** و اورا جمانه[1] خوانده اند و **ام سلمه** و **میمونه** و **خدیجه** و **فاطمه** و **امامه** و مادر ایشانرا

۱ – خ ، ل ، حمامه است .

ذکر نکرده اند و **زینب** کبری در عقد نکاح **عبدالله** بن جعفر بن ابی طالب بوده است و و **عبدالله** ازو پنج فرزند آورده **علی** و **جعفر** و **عون اکبر** و **عیاض** و **ام کلثوم** و **عمر** خطاب **ام کلثوم** را بخواست و درین خلاف کرده اند زیرا که **ام کلثوم** بس خرد بوده است که وفات یافته است و **فضل** بن شاذان نیشابوری آورده است که **عمر ام کلثوم** دختر **جرول** خزاعی را خواسته بود مردم غلط میکنند **بام کلثوم** کبری دختر امیر المؤمنین **علی** و **رقیه** در عقد نکاح **مسلم** بن عقیل بوده است و **مسلم** ازو سه فرزند آورده است **عبدالله** الشهید بکربلا و **علی** و **عبدالله** و **زینب** صغری در عقد نکاح **محمد** عقیل بوده است **محمد** بن عقیل ا. و **عبدالله** آورده . . . . . [1] و **ام هانی** در عقد نکاح **عبدالله** اکبر بن عقیل بوده است و **عبدالله** اکبر ازو چهار فرزند آورده **محمد** و **عبدالرحمن** و **سلمی** و **ام کلثوم** و **محمد** را بکربلا شهید کردند و **میمونه** درعقدنکاح **عبدالله** بن اصغر عقیل بوده و **عبدالله** ازو پسری آورد **عقیل** نام و **ام کلثوم** که اورا **نفیسه** میخواندند درعقد نکاح **عبدالله** اکبر بن مسلم عقیل بود **عبدالله** اکبر دختری **ام عقیل** نام ازو آورد و **میمونه** در عقد نکاح **عبدالرحمن** بن عقیل بود و **عبدالرحمن** ازو دو فرزند آورد **سعید** و **عقیل** و **فاطمه** در عقد نکاح **سعید** بن عقیل بود و **سعید** ازو دختری آورده **حمیده** نام و **امامه** در عقد نکاح **صلت** بن عبدالله بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب بود **صلت** ازو دختری آورد **نفیسه** نام و در حباله او وفات یافت و دیگر از دختران امیرالمؤمنین **علی** را ذکر وفات و تزویج نکرده اند پس مجموع فرزندان از ذکور واناث بیست هشت نفس و وجودند دوازده پسر وشانزده دختر و از فرزندان امیر المؤمنین **علی حسن** و **حسین** و **محمد** و **عمر** و **عباس** را عقب بوده است ودیگرانرا نبوده و درشجره انساب علویه بغیرازین پنج که یادکردیم پنج پسر دیگر ذکر کرده اند **عون** و **عبدالله اصغر** و **جعفر** و **محمدالاصغر** و **عبدالرحمن** واین هرپنج را عقب نبوده است وهمچنین درآن چهار دختر ذکر کرده اند **رملةالصغری** و **ام ابیهاالکبری** و **ام ابیهاالصغری** و **ام هانی** ۰

ولادت فاطمه زهراء علیها السلام و مدت حیات و وقت وفات او ۰

فاطمه زهرا علیها السلام بمکه در وجود آمده است پس از آنك جبرئیل

۱ ـ بیاض در اصل ۰

برسول علیه السلام آمد به پنج سال و مادر او **خدیجه** است دختر **خویلد الاسدی** و امیر المؤمنین **علی** علیه السلام بمدینه اورا عقد نکاح بسته است و در حبالهٔ خود آورد و درآنوقت اورا نه سال بود و چون اورا وفات رسید عمر او هیجده سال‌وهفتاد و پنج روز بوده، بعد از وفات رسول هفتاد و پنج روز در قید حیات بودوالله‌اعلم،

ولادت ابو محمد الحسن بن علی علیهما السلام و ذکر فرزندان او و مدت حیات و وقت وفات او و مدت خلافت و ذکرمشهد و قبر او،

امام **حسن** بمدینه در وجود آمده است روز سه شنبه پانزدهم ماه رمضان سنهٔ اثنتین[1] هجریه و بروایتی سنهٔ ثلث[2] سال بدر و مادر او **فاطمه** زهرا علیها السلام و درخلافت **معاویة** بن ابی‌سفیان بمدینه اورا وفات رسید در ماه صفر سنهٔ تسع واربعین هجریه[3] و بروایتی سنهٔ سبع و اربعین[4] و در شجرهٔ سنهٔ اثنتین و خمسین[5] ومدّت عمر او چهل و هفت‌سال و یکماه بود و گویند که مدّت امامت او شش سال و پنجماه بود و مدت خلافت چهار ماه و زن او **اسماء** ملعونه دختر **اشعث** قیس بر فرمودهٔ **معاویه**ومشورت **مروان** اورا زهرداد تابدان شهیدشد ومشهد وتربت او به بقیع‌است .

عدد فرزندان امام حسن بن علی بن ابی‌طالب،

حسن از ترائب و بطن **خوله** دختر **منصور** بن زبان بن سیّار است و **فاطمه** دختر امام **حسین** علیه‌السلام درحباله **حسن** بن حسن‌بوده‌است و چون اورا وفات‌رسید عمر اوهشتاد وپنجسال بود، دیگر ازفرزندان او **زید** و**ام‌الحسن** و **ام‌الخیر** از ترائب و بطن **ام‌البشر** دختر **ابی‌مسعود** بن عقبة بن عمرو بن ثعلبه و **زید** متولی صدقات رسول علیه السلام بود و **سلیمان** بن عبد الملك اورا ازآن معزول گردانید و بعدازآن **عمر** بن عبدالعزیز دیگر باره اورا والی آن گردانید، دیگر از فرزندان امام **حسن** علیه السلام **عمر** و **قاسم** و**ابی‌بکر** هرسه‌بکربلاشهید آمدند، دیگرازفرزندان‌او**عبد الرحمن** و اورا عقب نبود و با بوا وفات یافت در حالتی که احرام حج گرفته بود در صحبت عم خود حسن بن علی علیهما السلام و**عبدالله** عباس و**عبدالله** جعفروچون اوراوفات رسیدسرورویاو بپوشانیدندواورا حنوط‌ناکرده‌دفن کردند زیراکه‌شارع‌رخصت نمیدهد

---

۱ ـ ۲ هجری ، ۲ ـ ۳ هجری ، ۳ ـ ٤۹ ، ٤ ـ ٤۷ ، ٥ ـ ٥۲

که محرم را کافور کنند که الحرام کاالحلال الا فی الکافور ؛ دیگر ازفرزندان او **حسین** اثرم از ترائب و بطن **ام اسحق** دختر **طلحة** بن عبدالله و این **حسین** را طلحة الجود لقب کرده بود و اورا عقب نبوده است ؛ دیگر **ام الحسن** و **ام عبدالله** و **فاطمه** و **ام سلمه** و **رقیه** مادر ایشان **ام الولد** بود ؛ دیگر از فرزندان او **عبدالله** و اورابکربلا شهید کردند وامام **حسین** علیه السلام دختر خود **سکینه** را با او عقد نکاح شرعی بسته بود پیش ازآنك میان ایشان زفاف وعروسی واقع شود اورا شهید کردند ومادر **عبدالله** دختر **سلیل** بن عبدالله برادر **جریر** بن عبدالله بجلی بوده است و از فرزندان امام حسن علیه السلام **حسن** و **زید** و **عمر** را عقب ونسل بوده است و دیگرانرا نبوده والله اعلم ؛

ذکر ولادت امام شهید مظلوم حسین علی علیهما السلام و اولاد واعقاب او ومدت حیات وامامت وخلافت ووقت وفات او وذکر مشهد وتربت او ؛

حسین علیه السلام بمدینه بوجود آمده است روز پنجشنبه سه روز از ماه شعبان گذشته سنهٔ ثلث من الهجرة [۱] و درشجره سنهٔ اربع [۲] ازسال احزاب و مادراو **فاطمه** زهرا علیها السلام دختر رسول خدای صلوات الله علیه است واورا بکربلا روز دوشنبه عاشر محرّم شهید کردند در سنهٔ احدی وستین [۳] وعمر اوپنجاه وشش سال و پنجماه بوده است وبروایتی پنجاه وهفت سال وبروایتی مدت امامت اوسیزده سال و ده [٤] ماه بود و پانزده روز و کشنده او لعاین الله علیه تتری مرة بعد اخری **سنان** بن انس نخعی ملعون بوده است و مدّت حمل امام **حسین** و شیر خوردن اوسی ماه تمام بوده است شش ماه در شکم مادر بوده است و بیست وچهار ماه شیر خورده است و میان **ولادت** او و میان ولادت **حسن** شش ماه و ده روز بوده است وقبر و مشهد وتربت امام **حسین** علیه السلام بکربلاست ؛ عدد فرزندان او امام **علی اکبر** از ترائب و بطن **شهربانویه** ابنة **یزدجرد** بن شهریار بن شیرویه بن کسری ابرویز و **علی اصغر** که بکربلا کشته آمد از ترائب و بطن **لیلی** دختر **ابی مرة** بن عروة بن مسعود بن معقب بن مالك بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن قسی اما آنچ مردم میگویند که **علی اکبر** بکربلا کشته آمد

---

۱ ـ ۳هجری ؛ ۲ ـ ٤ ؛ ۳ ـ ٦۱هجری ؛ ٤ ـ خ ؛ ل : دو ماه ؛

غلط است زیرا که چون امام **حسین** را شهید کردند علی اکبر را بعد ازآن پسری آمد **ابوجعفر الباقر** نام و عمر او بچهار سال برسید، دیگر ازفرزندان او **جعفر** واوراعقب نبوده است و مادر اوازقضاعه[1] بوده‌است و **عبدالله** اورا بکربلاشهید کردند مادراورا برکنار داشت ناگاه تیری ازهوا در آمد و بر وجود مبارك اوآمد وبدان شهیدگشت ، دیگر **سکینه** و اورا **آمنه** نیز نام بوده است از ترائب و بطن **رباب** دختر **امرءالقیس** بن عدی بن ادریس بن‌جابر بن کعب بن علیم بن‌کلب بن وبره بوده است و **سکینه** زن مصعب بن زبیر بوده است و بعد از کشته شدن **مصعب** زن **عبدالله** بن حکیم بن خزام بن‌خویلد بن اسد بن عبدالعزیز بن‌قصی و او آنکسیست که‌خزامیه‌را بدو نسبت میکنند و افتخار ایشان **بخدیجه** دختر **خویلد** زن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است و قریش اورا از **عبدالله** حکیم بازستدند زیرا که او کفو او نبود و بهمسری او نشایست و **عبدالله** بن‌حکیم حنّاط بوده است و از قریش بمال بیشتر ، دیگر ازفرزندان**حسین** علی علیهما السلام **فاطمه** ازبطن و ترائب **ام اسحق** دختر **طلحة** بن‌عبدالله بن‌عثمان بن عمرو بن کعب بن‌سعد بن‌تیم‌بن مره و **فاطمه** را چند برادر وخواهر مادری‌بوده‌اند مثل **طلحة** بن الجود بن‌الحسن بن‌علی و **امیة** دختر عبدالله بن محمد بن عبدالرّحمن بن ابی بکر و فاطمه را تشبیه و ماندگی بحورالعین کرده‌اند و ذکر تزویج و وفات نیافته اند و در شجره ذکر پسری دیگر کرده اند محمد نام واو بکربلا شهید آمده است و از فرزندان امام حسین علی اکبر یعنی علی زین العابدین‌را عقب بوده است .

ذکر ولادت ابی الحسن علی بن الحسین علیهما السلام و عدد اولاد و اعقاب او وذکر مدت امامت او و وقت وفات او و تربت و مشهد او ،

امام زین‌العابدین را بابی **محمد** وابی‌بکر وابی القاسم ایضاً کنیت کرده‌اندو او سنهٔ[سبع و]ثلثین‌هجریه[2] دروجود آمده‌است ومادر اوشهربانویه بنت یزدجرد بن‌ملك بدرد زادن ووضع حمل بامام‌زین العابدین علیه‌السلام وفات یافت و امام زین‌العابدین در سنهٔ خمس و تسعین[3] وفات یافته است و عمر او پنجاه و هفت سال و چهارده‌روز

---

۱ - خ ، ل : قصاعه ، ۲ - ۳۷هجری ۳ - ۹۵

بوده و بروایتی دیگر وفات او در ماه محرّم سنهٔ اربع وتسعین[1] بوده است و مدّت عمر او پنجاه‌وپنجسال‌ومادر اوام‌ولد بوده است‌واوراسلامه[2] خوانده‌اند، ونام‌او[ل شهربانو] جهانشاه‌بنت یزدجرد بوده است وقبرومشهدوتربت او [جنب] قبر عم اوحسن بن‌علی علیهما السلام ببقیع است .

عده اولاد که ایشانرا اسباط نام نهاده اند ،

محمد البـاقر و **حسن** و او را عقب نبوده است و **حسین** اکبر لاعقب له و عبدالله جدّ حمزه[3] و کوکبیه و علی جدّ افطسیه مادر ایشان ام عبدالله دختر حسن بن علی علیهما السلام ، دیگر از فرزندان امام ابی الحسن علیه السلام عمرجدّ شجریه و **زید** جدّ زیدیه و بکوفه شهید آمد وحسین اصغر جد السیلقیه و در شجره جزازینها عبدالرّحمن و سلیمان و قصه و ذکر اینها نیافته اند .

ذکر امام پنجم ابی جعفر محمد بن علي الباقر علیهما السلام و ولادت او و ذکر اولاد و اعقاب او و مدت حیات و وقت وفات اووذکر قبرومشهداو ،

محمد باقر علیه السلام سنهٔ سبع و خمسین[4] ازمادر در وجود آمده است و مادر او ام عبدالله دختر **حسن** بن **علی** بن ابی طالب علیهم السلام است و محمد باقر اول کسیست که نسب او ازجهت مادر و پدربحسن وحسین میرسد واو بمدینه درماه‌ذیحجه سنهٔ اربع عشر ومائه[5] وفات یافته است وبروایتی سنهٔ سبع عشر ومائه[6] و اوراپنجاه وهفت سال بوده است وبروایتی شصت وپنجسال وچند ماهی و بروایتی‌شصت‌وسه‌سال ومدّت امامت او بیست ویکسال بوده است وبروایتی بیست و چهارسال و او در قبر پدر و جدّش ببقیع مدفونست ،

عدد اولاداو

جعفر الصادق و **علی** و **عبدالله** و **زینب** و ام سلمه که اورا زینب نام بوده است و در شجره بجز ازینها عبدالله و زینب و بغیر از صادق دیگرانرا عقب نبوده است ،

---

۱ ـ ۹۴ ، ۲ ـ خ ، ل ، سلاقه ، صحیح سلامه یا غزاله است واصحّ روایت اولی‌است که مادر امام زین‌العابدین‌علیه‌السلام شهربانو (جهانشاه) دختریزدگردسیم آخرین‌بادشاه ساسانی‌است ، ۳ ـ خ ، ل : عبدالله بن حمزه ، ۴ ـ ۵۷ ، ۵ ـ ۱۱۴ ، ۶ ـ ۱۱۷ ،

ذکر امام ابي عبدالله جعفر بن محمد الصادق وولادت او و عدد اولاد و اعقاب او و مدت حیات و وقت وفات او ومدت امامت و ذکرتربت او علیه‌لسلام ،

امام جعفر صادق علیه السلام سنهٔ ثلث و ثمانین [۱] در وجود آمده است و اواز ترائب و بطن ام فروه دختر قاسم بن محمد بن بکر بوده است و وفات او بمدینه در ماه شوال سنهٔ ثمان و اربعین و مائه [۲] بود و مدّت حیات او شصت و پنجسال و مدّت امامت او سی و سه سال و ده ماه بود و در قبر پدرش مدفونست و درین قبر **حسن** بن علی بن ابی طالب و **علی** بن الحسین و **محمد** بن علی و **جعفر** بن محمد علیهم السلام ببقیع مدفونند .

عدد اولاد او

اسمعیل وعبد الله و اورا عقب نبوده است و ام فروه مادر ایشان فاطمه دختر **حسین** بن الحسن بن علی بن ابی طالب است ، و دیگر از فرزندان او **موسی** و **اسحق** و **محمد** و **فاطمه** مادر ایشان امولد بوده‌است نام [او]حمیده بربریه، و دیگر **علی** و مادر اورا یادنکرده اند ودرشجره بغیر ازینها ازپسران **عباس لا** عقب له واز دختران **ام‌کلثوم** و **بریهه** و **کریمه** و **اسما** و **فاطمه** صغری ذکر کرده‌اند و از فرزندان امام جعفر صادق اسمعیل و موسی و اسحق و علی را عقب بوده است وبس .

ذکر ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام و ذکر اعقاب و اولاداو و مدت حیات و مدت امامت و وقت وفات و ذکر قبر ومشهد او ،

امام موسی کاظم علیه السلام با بوا سنهٔ ثمان و عشرین و مائه [۳] در وجود آمده است و بروایتی دیگر روز یکشنبه هفت روز از ماه صفر گذشته سنهٔ تسع و عشرین و مائه [۴] و شیعه اورا بعبد الصالح نام نهاده اند و مادر او **حمیده** بربریه است و امام موسی کاظم را ابوالحسن و ابو ابراهیم و ابوحمزه کنیت بوده است و چون خدای عزّ و جل **رضا** را علیه السلام بدو داد امام **موسی** کاظم فرمود که من بکنیت خود برپسرم علی‌بخل کردم ازین وقت کنیت کنید مرا ابوابراهیم وابی الحسن و ابی‌حمزه

۱ - ۸۳ ، ۲ - ۱٤۸ ، ۳ - ۱۲۸ ، ٤ - ۱۲۹ ،

و ابی علی ورشید اورا از مدینه ببرد و با او بود تا بکعبه و چون براه بصره باز گردید اورا بنزدیك عیسی بن جعفربن منصور باز داشت وپس از آن اورا در روز بیستم شوال سنهٔ تسع و سبعین و مائه[1] ببغداد فرستاد و بنزدیك سندی بن شاهك محبوس کرد وروز جمعه پنج روز از ماه رجب گذشته سنهٔ ثلث و ثمانین و مائه [2] ببغداد وفات یافت پس از آنك چهار سال و چند ماه محبوس بود و عمر او پنجاه و چهار سال بوده است و بروایتی پنجاه و پنجسال و مدّت امامت او سی وپنجسال و چند ماه و قبر و تربت او بمقابر قریش است در جانب غربی بغداد.

عدد اولاد او

علی الرّضا و ابراهیم و فضل وعبّاس واسمعیل و احمد و محمد و عبدالله و عبیدالله و حسن و حسین و جعفر وحمزه و هرون و داود وسلیمان واسحق و قاسم و جعفر وام فروه وام ابیها و محمود[و]امامه ومیمونه وعلیه وفطمه و ام کلثوم وآمنه و وزینب وعبدالله و ام القسم وحکیمه واسما وصرحه مادرایشان ام ولد بوده است و عدد ایشان درشجره بیست ودودختراند پس مجموع فرزندان او چهل نفس ووجود اند و از پسران او دوازده پسر را عقب بوده است والله اعلم بالصواب.

ذکر امام هشتم ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام و ذکر ولادت او وعدد اولاد و اعقاب او ومدت امامت وعمر ووقت وفات او وذکر تربت او

امام علی بن موسی الرّضا علیهما السلام روزآدینه پانزده روز از ماه ذی العقده گذشته سنهٔ ثلث و بروایتی سنهٔ احدی و خمسین [3] در وجود آمده است پس از وفات صادق علیه السلام به پنجسال وبروایتی سنه ثمان واربعین[4] ومادر او کنیزك بوده است نجمه نام و بروایتی ام البنین ومامون رضارا ازمرو بمدینه درصحبت رجاء بن الضحاك براه بصره و فارس واهواز[بطوس آورد] و از برای او درآخرسنه مأتین[5] بیعت بولایت عهد بستد و امام علی بن موسی الرّضا علیهما السّلام را بطوس زهر داد و روز دوشنبه شش روز از ماه صفر مانده سنهٔ ثلث و مأتین [6] مدفون آمد و عمر او چهل و نه سال و چند ماه بوده است ومدّت ولایت عهد دوسال و چهار ماه و قبر وتربت اوبدیهیست

۱-۱۷۹هجری، ۲-۱۸۳، ۳- مقصودسال ۱۵۱هجری است، ٤- ۱٤۸، ٥- ۲۰۰، ٦- ۲۰۳،

ازدیههای طوس که آنرا سناباد میخوانند بنزدیك نوقان درسرای **حمید** بن عبدالحمید الطائی الطوسی درپهلوی رشید و **دعبل** شاعر در آنك قبررشید و امام علی بن موسی الرضا بجنب یکدیگرند شعری گفته است وآن این است،

شعر

اری امیّة معذورین ان عذروا	و ما اری لبنی العبّاس من عذر
قوم قتلتم علی الاسلام اولهم	حتّی اذا استمکنوا جازوا علی الکفر
اربع بطوس علی قرب الزکی به	ان کنت تربع من طین علی وطر
قبران فی طوس خیر النّاس کلّهم	و قبر شرهم هذا علی العبر
ماینفع الرجس من قرب الزکی ولا	علی الزکی بقرب الرّجس من ضرر
هیهات کل امری رهن بما کسبت	له یدا فخذما شئت او فذر

عدد اولاد او

محمد وموسی واورا عقب نبوده است وچند دختر ونامهای ایشان ذکر نکرده اند و نیافته والله اعلم.

ذکر امام ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام و ولایت او و عدد فرزندان او ومدت عمر وامامت او،

امام **محمد** تقی روز آدینه نیمهٔ ماه رمضان در وجود آمده است وبروایتی نوزده روز از ماه رمضان گذشته سنهٔ خمس و تسعین و مائه [1] و مادر او **سبیکه** نوبیه است وبروایتی صفیه ازجُهَنیه [2] وگویند که نام اوخمصان ودرّه بوده است **رضا** علیه السلام اورا خیزران نام نهاده بوده است و او ازخاندان ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله و سلّم بوده است و **محمد** تقی ازآنهاست که درگهواره سخن گفته است استودرحالت کودکی و خردی ازطرف حق سبحانه وتعالی حکمت و دانش بدو آمده است و **معتصم** اورا ببغداد فرستاد دو شب از ماه محرم مانده بود سنهٔ عشرین و مائتین [3] که ببغداد رسید و در بغداد در آخر ذی قعده هم دربن سال اورا وفات برسید و بروایت عبّاسی روز شنبه پنجم ماه ذی الحجه وعمر اوبیست و پنجسال و سه ماه و دوازده روز بوده

۱ ـ ۱۹۵، ۲ ـ شاید جهنیه باشد، ۳ ـ ۲۲۰،

است وبروایتی بیست و دو روز بروایتی دو ماه بیست و سه روز و مدّت امامت او هفده سال و نه ماه و گویند که زن او ام الفضل دختر **مامون** زهر در سوراخ ذکر او کرد و او بدان شهید شد و اوبجنب جدّ خود **موسی** بن جعفر علیهما السلام درمقابر قریش مدفونست ومیان قبراو و قبر جدّش موسی‌بن جعفر علیهما السلام دیواریست٬

عدد اولاد او

علی عسکری، و موسی جد رضائیه بقم و خدیجه و حکیمه و ام کلثوم و مادر ایشان ام ولد بوده است .

ذکر امام ابی‌الحسن علی بن محمد العسکری علیهما السلام و ذکر ولادت واولاد واعقاب اوومدت عمر ووقت وفات‌اوومدت امامت او وذکرتربت‌او٬

امام ابی‌الحسن **علی‌نقی** بن محمد عسکری روز سه شنبه سیزده روز از ماه رجب گذشته در وجود آمده است و بروایتی روز پنجشنبه هشتم ماه رجب سنهٔ اربع عشر و مأتین[1] و بروایتی روز شنبه نیمه ماه ذی الحجه و بروایتی چهارده روز ازماه ذی الحجه مانده بود سنهٔ اثنی عشر و مأتین [2] و مادر او سوسن نام کنیزك بوده است و بروایتی جمانه و منقوشه المغربیه و عاتکه وبروایتی دیگر **ام‌الفضل** دختر مأمون و **متوکل** امام را با **یحیی** بن‌هرثمة بن اعین ازمدینه بسرّمن‌رای فرستاد روز دوشنبه سه روز از ماه رجب گذشته سنهٔ ثلث و ثلثین و مأتین [3] و چنین گویند که زنی در روزگار او دعوی کرد که اوزینب دختر امیر المؤمنین **علی** بن ابی طالبست و او را **مریم** کذابه نام کرده بودندمتوکّل درباب آن زن‌وقصّه‌دعوی او درنسب باعلی‌علیه‌السلام متحیّر و درمانده شد ابوالحسن علی نقی را علیه السلام حاضر کرد و با او گفت که این زن دعوی میکند که‌اودختر **علی** بن ابی‌طالبست توچه‌میفرمایی ابوالحسن‌فرمود دانستن وتحقیق کردن آن آسان کاریست متوکل گفت طریق آن چیست فرمود که حق سبحانه‌وتعالی گوشت وپوست‌هرآنکسی که‌ازبطن ونسل‌فاطمه وعلی‌است‌ازفرزندان‌حسن وحسین علیهماالسلام بر همه سباع حرام کرده است پس تواین زنرا پیش شیر یا ددی دیگر انداز اگراین زن راست میگوید که‌دختر **علی** است شیر متعرّض او نشود واورا

---

۱ ـ ۲۱٤٬ ۲ ـ ۲۱۲٬ ۳ ـ ۲۳۳٬

نخورد و اگر دروغ می‌گوید شیر اورا بخورد چون زن این قصّه و حکایت شنید فریاد برآورد گفت من دروغ گفتم و دختر امیرالمؤمنین علی نیستم پس متوکل سر اورا بتراشید و اورا بر درازگوش نشانید در راه سرّمن‌رای تا آن زن بر نفس خود گواهی داد و در میانه مردم آواز بر آورد و ندا کرد که او در آن دعوی کذابه بوده است و دروغ گوی و میان [او با] خداو رسول خدای و علی و فاطمه علیهم السلام نسبتی و قرابتی وپیوندی نیست بعد از آن بشام رحلت کرد و برفت و گویند که علی بن جهم متوکل را گفت که اگر تو قول ابی الحسن را بر وجود او آزمایش کنی حقیقت نسب او بشناسی و بدانی یعنی ابی‌الحسن را بر شیران گرسنه عرضه کن تا تورا حقیقت امامت او معلوم شود چون متوکل این سخن از علی جهم بشنید بفرمود آنکس را که بر سباع و شیران موکل بود تا شیر گرسنه را بصحن سرای متوکّل حاضر کردند آنشخص بر فرمودهٔ متوکّل سه شیر گرسنه درنده را حاضر گردانید ومتوکّل بر غرفه و دریچهٔ از سرای خود بنشست و بفرمود تا ابی الحسن علی نقی را بسرای او حاضر گردانیدند چون امام پای مبارك در اندرون سرای متوکّل نهاد متوکل بفرمود تا در سرای را دربستند و صحن سرای را با امام و شیران گذاشتند چنین گوید علی بن یحیی منجم که من و پسر حمدون درآنساعت بر برغرفه پیش متوکل نشسته بودیم چون امام ابی‌الحسن علیه السلام نیامده بود گوشهای مردم بر زئیر و آواز شیران کر می شد و نزدیك بود که از گرسنگی یکدیگر را بخورند چون امام ابی الحسن علی نقی علیه و علی آبائه التحیّة والسّلام در آمد و شیران اورا بدیدند پیش او باز رفتند و خاموش شدند چنانچ ما هیچ آواز از ایشان نمی شنیدیم و چون بنزدیك امام ابی الحسن علی نقی رسیدند تبصیص و تملّق و فروتنی میکردند و گرد برگرد امام علیه السّلام بر می آمدند و امام علی نقی به آستین مبارك ازروی شفقت ولطف و نوازش بر سر و روی ایشان در میکشید و ایشان خودرا در خاك مذلت می انداختند بعد از آن به ادب همه بخفتند و خاموش شدند و امام بر میان سرای متوکّل بگذشت وبنردبان بر آمد وبرغرفه پیش متوکل زمانی مدید نشسته بود پس امام ابی الحسن برخاست و از غرفه بزیر آمد تا بمنزل خود باز رود و دیگر باره شیران با امام تبصیص وتملّق نمودند و فروتنی کردند چنانچ اول حال کردند و امام ابی الحسن علی نقی علیه السّلام

بسرّمن رای بیست وششم ماه جمادی‌الاخره سنهٔ اربع و خمسین و مائتین [1] وفات‌یافت واورا در سرای او بسرّمن‌رای در شارع کوفه دفن کردند و اورا چهل و یکسال و نه ماه عمر بود و ده روز بسرّمن رای اقامت کرده است و مقیم بوده امامت او سی و سه سال و هفت ماه بوده است ودرشجره آورده اند که اورا درایام خلافت **معتز** زهردادند و او بدان شهید آمد .

عدد اولاد او

حسن و **محمد** و **حسین** و **جعفر** کذّاب و از **صادق** علیه السلام روایتست که او از پدر خود واواز پدرخود روایت‌میکند که‌رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم فرموده است که‌چون پسر من جعفر بن‌محمد بن‌علی بن‌الحسین‌بن علی‌بن‌ابی‌طالب‌علیهم‌السلام ازمادر دروجود آید نام‌اورا جعفرصادق نام نهید که ازفرزندان آن مردی در وجودآید که نام او جعفر باشد و دعوی امامت‌کند و او در آن معنی دروغ گوبود و درشجره از فرزندان امام ابی‌الحسن علی نقی بغیر از این که یاد کردیم فرزندی‌دیگرعلی نام‌ذکر کرده اند و اورا عقب نبوده است والله اعلم .

[ذکر] امام ابی‌محمد الحسن العسکري و ولادت او و مدت عمر و امامت او و وقت وفات او و ذکر قبر و مشهد وتربت او،

امام **حسن** بن علی عسکری بسرّمن رآی روز جمعه هشت روز از ماه ربیع‌الاوّل گذشته از مادر در وجود آمده است و گویند که آخر سنهٔ اثنتین و ثلثین و مأتین [2] و بروایتی سنهٔ‌احدی وثلثین ومأتین [3] ومادر او ام‌الولد بوده‌است واورا سمانه خوانده‌اند و معروفه بام الحسن بوده است وامام **حسن‌عسکری** علیه‌و علی آبائه التحیّة والسلام روز آدینه سه روز از ماه ربیع الاول گذشته سنهٔ ستّین ومائتین [4] و بروایتی سنهٔ‌احدی و ستّین و مائتین [5] در خلافت معتمد بسرّ من رای وفات یافته است و اورا بیست و هشت سال بوده است و بروایتی بیست ونه سال و مدت امامت او پنجسال و هشت‌ماه و پنج روز بوده است و روایتست که چون **ابوبکر محمد** بن‌عبیدالله بن یحیی بن خاقان بقم آمد جهت نظر و اشراف بر کار و بار عاملان بقم بسیاری وصف امام حسن

۱- ۲۵۴ ، ۲ - ۲۳۲ هجری ، ۳ - ۲۳۱ ، ٤ - ۲٦۰ ، ٥ - ۲٦۱ ،

عسکری کرد وفضایل اوبیان فرمود وگفت پدرم عبیدالله بن یحیی الوزیر امام حسن عسکري
را بسیار تعظیم و اجلال کردیواورا موقر و محترم داشتي و بعد از وفات او برادرش
جعفر کذّاب قصد پدرم عبیدالله یحیی کرد و بنزدیك اوآمد و از او در خواه کرد که
اورا مرتبه برادرش ابی **محمد الحسن** العسکری بدهد و بحضرت سلطان تربیت کنند
و پدرم را گفت چون ملتمس مرا مبذول داری دویست هزار دینار بتو دهم هر سالی
بیست هزاردینار پدرم اورا باززد و درروی او سخن درشت گفت واورا گفت توبنزدیك
شیعهٔ پدروبرادرت امامیوترا پیشوا وامام میدانندتوبتربیت دیگران مرتبه امامت نخواهی
یافت چه سلطان وقت شمشیر و تازیانه خود کشیده است بر هر آنکسی که دعویآن
میکندکه پدروبرادرت امام بوده اند وایشانرا امام وهادی ومقتدا وپیشوا میدانندمیخواهد
که دمار ازایشان برآرد وچنین گویند که عبیدالله یحیی وزیر جعفر کذاب را گفت که ای
[مرد]تو نمیدانی که این مرتبهٔ شریفه و درجهٔ منیفه عطیّهٔ ایست ازجانب خدای عزوجل
اگر تو اهل و سزاوار این مرتبه باشی ازمعاونت سلطان ویاری دادن او ترا دریافتن
این مرتبه باید که مستغنی و بی نیاز باشی پس عبیدالله جعفر کذّاب را بس حقیر یافت
و بفرمود که اورا بصحبت او بار ندهند و از آن منع کنند.

عقب او

الخلف القایم صاحب الزّمان **محمد مهدی** علیه السلام.

ذکر ولادت قایم آل محمد علیه السلام و وقت غیبت او و اخبار داله بر وجود شریف او،

محمد مهدی علیه السلام روز آدینه هشت روز از ماه شعبان گذشته و بروایتی
شب آدینه یکنیمه ازماه شعبان بر آمده سنهٔ خمس و خمسین و مأتین[1] ازمادر دروجود
آمده است و بروایتی سنهٔ سبع و خمسین وماتین[2] و در شجره سنهٔ ثمان و خمسین و
مأتین[3] و نام شریف او نام پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم است وکنیت او ایضاً کنیت
او، نام **محمد** و کنیت ابوالقاسم و در حال غیبت امام علیه السلام نهی است فرزندبنام
و کنیت او نهادن و مادر محمد مهدی کنیزك بوده است **نرگس** نام و بروایتی صیقل

---

۱ ـ ۲۵۵ هجري، ۲ ـ ۲۵۷، ۳ ـ ۲۵۸،

نام و محمد بن علی ماحیلویه[1] روایت میکندباسانید صحیحه ازمحمد بن عثمان عمری که او گفت ابی محمد الحسن بن علی روزی از روزها پسر خود را محمد مهدی بر ما عرض کرد و اورا بما نمود و ما در منزل او سرای کردیم و ما چهل نفر بودیم ابی محمد حسن عسکری ما را گفت که این فرزند پس از من امام و پیشوای شماست و خلیفه است از قبل من بر شما اورا فرمان برید و پس از من پرا کنده مشوید و براه متفرقه مروید که درین هالك شوید بحقیقت کهبعد ازامروز دیگر شما محمد مهدی را نخواهید دیدن محمدعثمان گفت چون ما ازحضرت امام محمد حسن عسکری بیرون آمدیم بسی نگذشت الا که امام از دار دنیا بدار بقا رحلت کرد و ازین جهان نهان شد و در آنجهان عیان گشت و ابوالفضل الحسین بن الحسن العمید میگوید که روزی بحضرت امام حسن عسکری درآمدم بسر من رای تااورا تهنیت کنم بولادت پسر او امام محمد مهدی علیه السلام وغرض ازین روایت اخبار ودلایل است بوجود قایم آل محمّد علیه السّلام و همچنین روایت است که عبدالله بن عبّاس علوی استقبال کرد حسین بن حسن افطس را و پیش او باز رفت و ازو پرسید از سبب توجه کردن او بسرّ من رای و مقصد و مقصود او حسین بن حسن را بجواب گفت که بسبب تهنیت ابی محمد حسن عسکری بولادت پسر او امام محمد مهدی علیه السلام و امام محمد مهدی سنهٔ ستین و مأتین[2] غیبت نموده است الی یومنا هذا یَفْعَلُ اللّٰهُ مٰا یَشٰاءُ وَ یَحْکُمُ مٰا یُرِیدُ .

فصل دوم

از باب سوّم در ذکر طالبیّه که بقم آمد و وطن ساختند و ذکر انساب و بعضی از اخبار ایشان پس از تقدیم فضیلتهای ایشان که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایتست .

ذکر آنچ در فضایل طالبیه روات ثقات یاد کرده‌اند ؛

از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله سلم روایت کنند محمد بن عیسی یقطینی از عبدالله بن ابراهیم عفّان قرشی و او از عمّ خود عبدالعزیز بن علی و او از سعید

۱ ـ خ ، ل ، ماجیلویه ، ۲ ـ ۲٦۰ ،

مسیب و او ازحضرت رسالت صلی‌الله علیه و آله وسلم که او فرموده‌است که‌هیچ امتی و قومی هالك نشوند الا آنگاه که با اهل البیت پیغمبر خود اهانت و خواری کنند و فرزندان و عترت اورا خوار و حقیر دارند و چون ایشان را خوار و ذلیل دارند البتّه هالك شوند ، دیگر روایت کند **منصور** بن عبّاس از عبدالله بن الفضل هاشمی ازخال خود سلیمان نوفلی از حضرت رسالت صلی‌الله علیه و آله وسلّم که او فرموده است که خدایرا دوست دارید ازبرای آنچ برای شما مقدور وساخته گردانیده است از نعمتهای خود و دوست دارید مرا از برای خدای وخویشان وعترت مرا دوست دارید ازبرای من و**محمد یحیی** از محمد بن الحسن بن علی‌بن ابراهیم بن حسین‌بن حسن بن علی موسی الرضا روایت میکند و او از جد خود که‌رسول صلوات الله علیه‌فرموده است که هرکس که مرا دوست دارد وفرزندان مرا دوست دارد حق سبحانه و تعالی روزقیامت شرم دارد ازو که اورا بر افعال بد او سر زنش و توبیخ نماید و بفرماید که اورابسرای محبّت که آن بهشتست فرود آورند ببرکت محمد با من و فرزندان من و هرکس که مرا دشمن دارد فردای قیامت حق سبحانه و تعالی سؤال نکند نه از نیکی و نه‌از بدی تا اورا بآتش‌جهنّم بسوزاند وروایت کند **یعقوب** بن زید از **محمد** بن ابی عمر ازبعضی از مردمان او از ابی عبدالله علیه السلام که او فرمود که جدّ ما محمّد مصطفی‌صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده است که زود باشد که من‌روز قیامت از برای چهار طایفه و چهار صنف مردم شفاعت کنم و اگر بمثل ایشان‌را گناه همه اهل‌دنیا بود ، اوّل کسی که از برای ذرّیت من شمشیر کشد و ایشانرا نصرت دهد و یاری کند ، دوّم مردی که ذرّیت‌مرا درحال فقر وفاقه ودست‌تنگی بدانچ‌دردست اوباشدازمال و منال سخاوت کند و باایشان‌بخشش‌نماید ، سوّم مردی که‌ذرّیت‌مرا بدل وزبان دوست‌دارد ، چهارم‌مردی که [چون] ذرّیت من مضطر وعاجز ودرمانده باشند حاجتی ازحاجات ایشان‌برآرد ودر گذاردن حاجات‌ایشان هم‌سعی نماید واحمد بن محمد ازابراهیم بن محمد ثقفی واو از علی‌بن معلی و او ازهذیل بن حنان واو از برادرخود روایت کند که او گفت که در حضرت‌صادق‌علیه‌السلام گفتم که مراپیش یکی ازآل‌محمد حقّی و مالی‌بود وبمن نمیداد و دفع و مطل مینمود پس بدان سبب من اوراسخن درشت گفتم و بدان‌پشیمانم‌صادق

علیه السّلام فرمود که آل‌محمدرا دوست دارید وذمتهای ایشانرا بری گردانیدوایشانرا بحل کنید وبغایت ایشانرا گرامی دارید و چون با ایشان مخالطه و آمیزش کنید و معامله و خرید و فروخت نمایید با ایشان درشتی مکنید و ناسزا مگویید و هم احمد بن محمد روایت کند از حسن بن محبوب و اوازقعقاع بن مزار التمیمی که اوگفت من و پسر عمم بحضرت ابی عبدالله علیه‌السلام درآمدیم من اورا گفتم من‌پسر حاجب بن زراره ام که کمان خود را از برای قوم خود برهن کرد و بدان وفا نمود و صادق علیه‌السلام فرمود که آنچ تو بدان منت مینهی بر ما بقدر حسب و نسب تست بدرستی که حق سبحانه و تعالی محمد علیه السلام را بکافهٔ مردم فرستاد از عرب و عجم بعضی را از ایشان بر اسلام بکشتیم و کارزار کردیم وطایفه را باسیری بگرفتیم و منّت نهادیم بر ایشان و فرقهٔ وطایفهٔ حق سبحانه وتعالی ایشانرا بما راه نمود و توفیق داد تا مارا بشناختند تو از کدام فرقهٔ ازین فرقهٔ سه‌گانه ، راوی میگوید که چون ما از صحبت ابی عبدالله بیرون آمدیم پسرعم مرا گفت بحق خدا بدین سخن که ابی عبدالله فرموده همهٔ عرب و عجم را بندگان خود گردانید و آزادکردگان او و روایت کند **یوسف**بن حرث و او از **محمد** بن جعفر احمر واو از اسمعیل بن عبّاس و او از زیدبن جبیره و او از داود بن حصین و او از ابی رافع و او از امیر المؤمنین **علی** بن ابی طالب علیه‌السلام که اوفرمودکه رسول خدای‌صلوات علیه فرموده است که‌هرکس‌عترت[من] و عرب را دوست ندارد او یکی از سه طایفه است یا منافقست یا بزنادروجودآمده‌است یامادراوکه‌باوحامله‌شده‌است او راحیض‌بوده‌است‌وروایت‌کند**سلمه** از**حسن** بن‌یوسف ازصلح بن‌عقبه از ابی‌الحسن موسی بن جعفر که اوفرمودکه مردم سه فرقه اند : عرب و مولی وعلج ، مولی کسانی اندکه مارا دوست دارند وبما تولی‌کرده‌اند وعلج کسانی‌اند که از ما تبرّا کرده و نصب عداوت ما نموده اند والله‌اعلم بالصواب.

ذکر جمعی ازطالبیه که بشهر قم و اطراف آن نزول کرده و وطن گرفته بر نسق امامت و ترتیب نسب حسینیه،

اول کسی که از فرزندان **حسن** بن حسن‌بن علی بن ابی طالب که بقم نزول کرد

ومقیم‌شد فرزند ادرع ابوهاشم محمد بن‌علی بن عبیدالله بن عبدالله بن عبدالله بن‌الحسن بن‌الحسن‌بن علی‌بن‌ابی‌طالب‌بوده‌است‌و ادرع‌لقب‌پدر اوست و بعضی‌از خلفا اورابدین اسم لقب نهادند و ادرع از نامهای سباعست و اورا بدین سبب بدین اسم لقب کردند که در کوفه در راه قبر امیر المؤمنین علی علیه‌السلام شیری خبیث بسیار موی بوده است و هرکس که در آن راه‌گذشته است آن شیراوراخورده است و مردم ازاینجهت درزحمت بوده اند علی بن‌عبدالله* روزی از کوفه‌بدین راه بیرون آمد و آن شیر را بکشت و پای او میکشید تا بکوفه و اهل کوفه چون چنان دیدند علی بن عبدالله را بدین اسم لقب کردند بنام آن شیر چه آن شیر را موی بسیار و دراز بوده است و عرب هر شیری‌را که بدین صفت بود اورا ذراع خوانند و ابو هاشم را سه فرزند بوده است ابوعبدالله احمد وابوعلی الحسین و ابو محمد الحسن و از ابی عبدالله احمد ....[1] دروجود آمده است واز ابی علی الحسین بن ابوهاشم ... ...[2] در وجود آمده است و ازابو محمد-الحسن‌بن ابی هاشم از دختر احمد بن علی الشجری . .....[3] در وجود آمده است پس ابو محمد الحسن بن‌ابی هاشم از قم ببصره رفت و **معز الدوله** ببصره اورا نقیب سادات گردانید و ببصره وفات یافت‌واعقاب اوآنجا اند وابی هاشم به اصبهان ازساداتی که بشهر جی نزول کرده بودند پسر عمّان‌اند وابوالحسن محمدبن‌احمد بن طباطبا شاعر ادیب از ایشانست واولاد واعقاب وتوالد و تناسل ایشان بسیار است و از فرزندان حسن بن الحسین‌بن‌علی براوند قاسان از آنهایی که ازهمدان نقل کرده اند عبیدالله بن الحسن بن علی‌بن محمد بن‌الحسن بن‌جعفر بن‌الحسن بن‌الحسن بن علی‌بن‌ابی طالب و از عبیدالله بن‌الحسن‌ابو محمد جعفر وابوجعفر محمد و ابوالقاسم عبیدالله در وجود آمده‌اند و از جعفربن عبیدالله ابوالحسین محمد وابوالحسن علی و ابوالقاسم‌الحسن‌پیدا شده‌و از محمدبن جعفر ابوالفضل وابو محمّد پدیدآمده واز فرزندان‌علی وحسن‌پسران‌جعفر ذکری نکرده اند و از محمدبن عبیدالله ابوالفضل عبیدالله وابوعلی احمد دروجود آمده است و از عبیدالله بن عبیدالله ابوالحسن علی و ابو طالب الحسن و از فرزندان زیدبن الحسن بن‌علی بن ابی‌طالب از ساداتی که از طبرستان نقل کردند وبقم آمدند ابوالقاسم

* ـ در سطر اول علی بن عبیدالله ضبط شده است ، ۱ ، ۲ ، ۳ ، – بیاض در اصل ،

بود که جدّ ابی القاسم الرّازیست و نام او احمد بن محمد بن جعفر بن عبدالرّحمن بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی است و ازطبرستان بقم آمد وبقم وطن ساخت و ابو القاسم که نام[او] احمد بن عیسی بن احمداست حکایت کرده است که جدّ او ابو القاسم احمد بن محمد ببغداد محبوس بود بسبب مالی که بر ذمت او بود بشهر قم مکر و حیله کرد تاازآنجا بگریخت و بطبرستان آمد بنزدیك الداعی الحسن بن زید بجهت خویشی که میان ایشان بود و مدّتی آنجا ببود تا آنگاه که حسن بن زید را در وقت کشتن علویه بگرفتند پس ابوالقاسم از طبرستان بیرون آمد و بجانب قم توجه کرد در راه دزدان بر وی آمدند و هرچه همراه داشت غارت کردند و ببردند چون بقم رسید عرب درکرامت و رفق ومدارا کردن با او شفقت نمودند [و] بر ومبالغه کردند چون ابوالقاسم میل عرب باجانب سادات و علویه که بقم بودند بدید بنزدیك ایشان مقام کرد چون خبر اوبحسن زید رسید نامه نوشت باهل قم که ابی القاسم بی اذن و اجازت و دستوری من بدانطرف آمده است اورا بمن فرستید اگر خواهان آن هست و اگر نیست، چون مکتوب باهل قم رسید بر ابی القاسم عرض کردند چون ابوالقاسم مکتوب بخواند گفت بروم بجانب او پس عرب درمسجد سهل بن الیسع بمیدان الیسع جمع آمدند و ابوالقاسم همانجا در سرایی نزول کرده بودکس فرستادند و او را طلب کردند ابوالقاسم بدان جمع حاضر آمد پس عرب گفتند که حقوق این علوی در ذمت ما ثابتست و ما را حرمت داشتن او واجب است چه التجا بما کرده است و بنزدیك ما آمده است لازمست ما را قضای حقوق او کردن و بدانچ مارا در دست بودبا اوبخشش ومواسا کردن پس عرب ازبرای او مالی بسیار نقد و جنس و اسب و استر قسمت کردند و تحصیل نمودند و بدودادند و ابوعلی عبدیل از پدر خود روایت کند که آن دواب و بغال که به ابی القاسم دادند مجموع با زین و مفرش بودند و جمعی را با او ببدرقه بفرستادند تا آنجا که از دزد و حرامی خوف داشتند چون ابوالقاسم بحضرت حسن بن زید رسید نیکو اعتقادی مردم و اکرام و اشفاق ایشان در بارهٔ او و سادات علویه بقم باز گفت حسن بن زید بغایت خرّم و شادمانه شد و اهل قم را بسیاری شکر گفت پس ابوالقاسم از حسن بن زید دستوری خواست که دیگر باره بقم رود و حسن اورا دستوری داد چون ابو القاسم باقم

مراجعت کرد بشهر قم زن خواست و متأهل شد و مدتی بقم مقیم بود پس بطبرستان
رفت و بطبرستان ازو طاهر وعباس وعیسی و جعفر و حمزه دروجود آمدندوابوالقاسم
بطبرستان وفات یافت و طاهر از طبرستان بقم آمد و بقم ساکن شد و ام القاسم دختر
حسن بن حماد[1] الاشعری ملقّب بابن میش را بخواست ودرحبالهٔ خود گرفت و از او
ابوالحسن محمد وابوطالب المحسن وابوالقاسم علی و ابوالعباس احمد آورد پس ابوالعباس
[ابوالحسن]محمدِ طاهر ازقم بکاشان رفت و آنجا ساکن ببود و بکاشان سه پسر آورد
ابوالقاسم علی و ابو منصور احمد وابوعلی حمزه و ابوالقاسم علی بن محمد ازکاشان بقم
آمد و بقم ساکن شد و بقم ازدختر ابوالقاسم رازی ابوالفضل محمد آورد و از خواهراو
بکاشان حسن واز ابو منصور احمد بن محمد دو پسر دروجود آمدند یکی ابوزید المطهر
و دیگر ابوالغیث طاهر، وابوالقاسم علی بن طاهر از قم بری رفت ودر ری ساکن شد
شد ودرآنجاپسری آوردطاهر نام وبعد ازآن بنیسابوررفت و اماعباس بن احمدبطبرستان
مقیم شد و اعقاب و اولاد او هم آنجااند، وعیسی بن احمد بری آمد و وطن ساخت و
درآنجا دوپسر آورد ابوالقاسم احمدرازی و ابومحمد الحسن حسنکا[2] و این پسر اخیر
را عقب نبوده است وابوالقاسم احمد بن عیسی الرازی ازری بقم آمد وساکن شد و بقم
ابوالحسن[ابوالقاسم]عیسی چند دختر آورد وبرادرش حسنکا بری بماندواورا مالی بسیار
بوده است وبازرگانی کرده ودرسنه سبعین و ثلثمائه[3] ازخراسان بری معاودت می نمودچون
بخواررسید وفات یافت وجعفروحمزه پسران [ابوالقاسم احمدبن محمد][4] بطبرستان مقیم
شدندوعقب ایشان آنجاست وعددایشان معلوم نیست وجدالداعی الحسن بن زیدبن الحسن
بن علی بمدینه والی و حاکم بوده است در آخر ایام بنی امیه و در ایام بنی عبّاس چنین
گویند که ابراهیم بن هرمه شاعر بصحبت او درآمد ابراهیم را گفت ای پسر هرمه من
نیستم از آنکسانی که دین خودرا بفروختند ازترس مذمت کردن تو و امید قدح کردن
تو و اگر من ترا مست بیابم من بر تو دو حد بزنم یکی حد شرب و یکی حد مستی و
بدانك ترا بنزدیك من حرمتست حدّی دیگر بزنم پس هرمه برخاست و این شعر
انشا کرد :

۱ ـ خ ، ل ، جماد، ۲ ـ خ ، ل ، حسکا ، ۳ ـ ۳۷۰ هجری ، ٤ ـ بیاض در اصل ،

نَهَانِي ابْنُ الرَّسُولِ عَنِ الْمُدَامِ — وَ أَدَّبَنِي بِآدَابِ الْكِرَامِ
وَ قَالَ لِيَ اصْطَبِرْ عَنْهَا وَ دَعْهَا — فَخَوْفُ اللّٰهِ لاَ خَوْفَ الأَنَامِ
وَ كَيْفَ تُبْعِدُنِي عَنْهَا وَ حُبِّي — لَهَا حُبٌّ تَمَكَّنَ فِي الْعِظَامِ
أَرَى طِيبَ الْحَلاَلِ عَلَيَّ خُبْثًا — وَ طِيبُ النَّفْسِ فِي خُبْثِ الْحَرَامِ

و نام الداعی محمّد بن زید بن محمد بن اسمعیل بن الحسن بن زید بن علی بن ابی طالب است و برادر او حسن بن زید را ایضاً الداعی نام بوده است و او را بدان خوانده اند دیگر از سادات حسینیّه که بقم آمده اند ششدی اند و نام [او] حسین بن محمد است از ری بقم آمد و اعقاب او بقم هستند و نسب او جایی ندیدم و نخواندم .

سادات حسینیه

اوّل کسی از سادات حسینیّه که بقم آمد **ابوالحسن*** الحسین بن الحسین بن جعفر بن محمّد بن اسمعیل بن جعفر صادق علیه السلام بود چون ابوالحسن* بشهر قم آمد وحق سبحانه وتعالی اورا پسری داد ابوالحسن علی نام واز علی بن الحسن[۱] ابوعبدالله الحسین در وجود آمد واز عبدالله الحسین بن علی[۲] واز مشایخ قم روایتست که ابوالحسن* شرب آشکارا کردی روزی قصد سرای احمد بن اسحق اشعری کرد بسبب حاجتی که اورا بود واحمد بقم وکیل وقف بود چون ابوالحسن* بنزدیك سرای احمد رسید احمد اورا بارنداد واو را ازصحبت خود منع کرد ابوالحسن* ملول وغمگین با منزل خود مراجعت کرد بعدازآن احمد بن اسحق قصد خانه کعبه کرد چون بسرّ من رای رسید خواست که بحضرت حسن بن علی عسکری علیه السلام رود و او را زیارت کند چون برسید دستوری خواست امام اورا اجازت دخول نداد و او را از زیارت و صحبت خود منع کرد و بار نداد پس احمد متحیّر شد و در ماند و نمیدانست که بچه سبب او را از صحبت و زیارت خود منع می کند احمد بسیاری سر بر آستانه آنحضرت نهاد وبسیاری

* ـ دراصل ابوالجن ضبط شده است ، ۱ ـ بایدعلی بن الحسین باشد چه ابوالحسن نامش حسین در فوق ضبط گردیده و پسرش ابو الحسن علی بن الحسین میشود ، ۲ ـ مانند اینستکه کلمهٔ حذف شده چه از ابوالحسن علی بن الحسین ابوعبدالله حسین بوجودآمده ، درمتن (ازعبد الله الحسین بن علي) گذارده شده که بایداینطورباشد ،(از ابو عبدالله الحسین بن علی) .

بگریست و گفت ای نوردیدهٔ هر دو عالم و ای بر گزیدهٔ اولاد آدم چه بی ادبی از من صادر شده است که مرا بحضرت خود راه نمیدهی پس امام او را دستوری داد در آمد فرمود که ای احمد یاد داری که فرزند زادهٔ ماابوالحسن درشهر قم بدرخانه تو آمدو تو اورا بار ندادی احمد بگریست و سوگند خورد که من او را از صحبت خود منع نکردم الاّ از برای آنك تا او ترك شرب خمر کند و از آن توبه کند امام گفت ای احمد راست گفتی ولیکن باید که حق سادات علویه بشناسی و ایشانرا حرمت داری در هرحال که باشند[1] وبنظر حقارت بدیشان نظر نکنی که بزه‌مند شوی و گرفتار آیی چون احمدبن اسحق باقم مراجعت نمود سید ابوالحسن درصحبت جمعی بسیار از مردم بدیدن احمد رفت چون نظر احمد برسید ابوالحسن آمد درجای برجست و به پیش او بازدوید و بسیاری اعزاز و اکرام کرد تا اورا در صدر بنشاند ابوالحسن این حالت را از احمد بدیع و غریب دانست ازو سوال کرد که درین مدت هرگز چندین لطف و ترحیب در باره من نکردی ازین نوبت موجب چیست احمد قصّهٔ رفتن خود بصحبت امام حسن عسکری بسرّمن رای و منع کردن امام اورا ازصحبت شریف خود بسبب سید ابوالحسن بازگفت چون ابوالحسن این قصّه بشنید بسیاری بگریست و گفت امام تابدین غایت مرا حرمت

---

۱ - بنظر نویسنده این خبر ضعیف است چه در اسلام بقدری مساوات در احکام شرعیه منظور شده است که غلام حبشی و سیّد قرشی را یکسان دانسته ، دین مقدس اسلام بقدری منور و منزه است که این گونه امتیازات را در مقابل احکام لغو کرده است چه بموجب اصل بزرگ اسلام که اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقیٰکُمْ باشد هر که پرهیزکار ترست محترم ترست و بعد هر که عالم ترست مقدم تر و بعد هر که از حیث نسب و شرافت خانوادگی بیشتر پیشترست ؛ وقتی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قبل از رحلت خود از مردم رضایت میطلبد که اگر از من بکسی رنجی و تعبی رسیده حاضرم در امروز با من همان معامله کند میرساند مساوات و تساوی در مقابل احکام شرعیه را ، زمانی که امیر المؤمنین علی علیه السلام که رئیس مسلمین است و با اقتدار زمان خلافت در صدر اسلام حاضر میشودکه درمقابل دعوای حقوقی بمحکمه شرعیهٔ که قاضی او بدون امضای امیرالمؤمنین نمیتواند قضاوت نماید تن در دهد و با مدعی بمحکمه میرود و موافق موازین شرعیه محاکمه مینماید میرساند تساوی مسلمین را درمقابل احکام از اینقرار هیچ گاه ما نباید دین اسلامی را که این قدر منزه و مبری است بدین گونه موضوعات بیالاییم، اشخاص مغرض وجاهل هر وقت میخواهند باسلام حمله کنند بدین گونه اخبار ضعیفه که از مجعولات دشمنان باطنی اسلام است استدلال میجویند و آنچه در تواریخ و کتب اخبار بیابید که موافقت با عقل سلیم نمیکند و قبیح است مربوط باسلام نیست چه کُلُّ ما حَکَمَ بِهِ الشَّرعُ حَکَمَ بِهِ الْعَقْلُ ما را هدایت بدین موضوع مینماید ، سید جلال‌الدین طهرانی

مینهد پس روا نباشد که من بغیر رضای خدای عمر و زندگانی گزارم پس گفت توبه کردم و با درگاه حق رجوع نمودم و پشیمان شدم از افعالی که از سر جهل و نادانی مباشر آن میشدم و برخاست و بسرا و منزل خود بازگردید و آلات شراب بشکست ودر مسجد همه اوقات اعتکاف گرفت تا آنگاه که اورا وفات رسید و اورا بمقبرهٔ بابلان دفن کردند وقبر اوبقبّهٔ فاطمه ابنة موسی‌بن‌جعفر علیهماالسّلام متّصل و بار است[1] ازینجانب که ازشهرری بدان آیند چون بزیارت فاطمه علیهاالسلام میروند والله اعلم ،

دیگر از سادات حسینیّه از فرزندان موسی‌بن جعفر علیهما السّلام که‌بقم‌آمدند فاطمه بود دختر موسی بن جعفر علیهماالسلام، چنین گویند بعضی ازمشایخ قم که چون امام علی بن موسی الرّضا علیهما السلام را از مدینه بیرون کردند تا بمرو رود ازبرای عقد بیعت بولایت عهد برای او فی سنة مأتین [2] خواهر او فاطمه بنت موسی‌بن‌جعفر علیهم السّلام در سنهٔ احدی و مأتین [3] بطلب او بیرون آمد چون‌بساوه رسید بیمار شد پرسید که میان من و میان شهر قم چه‌قدر مسافتست اورا گفتند که ده فرسخست خادم خودرا بفرمود تااورا بردارد و بقم برد خادم اورا بقم آورد ودرسرای موسی‌بن‌خزرج بن سعد اشعری فرود آمد و نزول کرد و روایت صحیح و درست آنست که چون خبر بآل سعد رسید همه اتفاق کردند که قصد ستی فاطمه کنند و ازو درخواه نمایند که‌بقم آید از میانه ایشان موسی بن خزرج تنها هم در آنشب بیرون آمد وچون بشرف ملازمت ستی فاطمه رسیدزمام ناقهٔ او بگرفت و بجانب شهر بکشید و بسرای خود او را فرود آورد و هفده روز در حیات بود چون او را وفات رسید بعد از تغسیل و تکفین و نماز موسی بن خزرج درزمینی که اورا ببابلان بودآنجا که امروز روضهٔ مقدسه اوست دفن کرد و بر سر تربت از بوریاها سایهٔ ساخته بودند تا آنگاه که زینب دختر محمدبن‌علی الرضا علیهم السلام این قبه بر سر تربت او بنا نهاد و روایت کرد مرا حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه ازمحمد بن‌حسن بن احمد بن‌الولید که اورا روایت کردند که چون فاطمه‌را وفات رسید و بعد ازغسل و تکفین اورا بمقبرهٔ بابلان برکنارسردابی که ازبرای اوترتیب کرده بودند حاضرآوردند آل سعد با یکدیگر خلاف کردند در باب

---

۱ ـ خ ، ل ، وباز و رسیده است ، ۲ ـ ۲۰۰ ، ۳ ـ ۲۰۱ ،

آنك که سزاوار آنست که درسرداب رود وفاطمه را برزمین بنهد ودفن کند پس ازآن اتفاق کردند برآنك خادمی بغایت پیر ازآن یکی ازیشان قادر نام‌را حاضر گردانند تافاطمه را در گور نهد و کسیرا بطلب او بفرستادند در میان این گفتگوی از جانب رمله دو سوار برآمدند دهن بربسته و روی‌بدین مردم نهادند چون‌بنزدیك جنازهٔ فاطمه‌رسیدند از اسب فرود آمدند و بر فاطمه نماز گزاردند ودرسرداب رفتند و فاطمه رادفن کردند پس ازگور بیرون آمدند و بر نشستند و برفتند وهیچکس را معلوم نشد که آن دوسوار که بودند و محرابی که فاطمه علیها السلام نماز کرده است در خانه از سرای موسی بن خزرج تا باکنون ظاهرست و چون پس از وفات فاطمه ام محمد دختر موسی رضائیه وفات یافت اورا در جنب قبر فاطمه دفن کردند و پس ازو خواهر او میمونه ابنة الرضائیه و او را نیز هم آنجا دفن کردند و قبهٔ بر سر تربت ایشان بنهادند متّصل بقبّه فاطمه علیها السّلام و درین دو قبه شش قبرند :

[در] قبه اوّل ، قبر ستی فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهم‌السلام وقبر ام محمد بنت موسی خواهرمحمد بن موسي علیهم السلام وقبرام اسحق جاریهٔ محمدبن موسی ،

در قبهٔ ثانیه، قبر ام حبیب جاریهٔ ابی علی محمد بن احمد بن‌الرضا علیهم‌السلام واین کنیزك مادر ام کلثوم دختر محمد بوده است و قبر ام القاسم دختر علی‌کوکبی و قبر میمونه دختر موسی خواهر محمد بن موسی علیهم السلام و این در که برابر رود خانه است از قبهٔ فاطمه دختر موسی بن جعفر بس کوچك و کوتاه بوده است وابوالحسین زیدبن‌احمدبن بحر اصفهانی عامل بلدهٔ‌قم درسنهٔ خمسین و ثلثمائه[1] آنرا فراخ وبزرگ گردانید هم در طول و هم در عرض و این دودر که الیوم بر آن قایم اند برآن آویخته گردانیده و روایت کرده‌اند که جماعتی ازمردم ری در صحبت ابی‌عبدالله الصادق علیه السلام در آمدند و گفتند ما از مردم و اهل ری ایم ابی عبدالله الصادق علیه السلام فرمود مرحبا برادران مرا از اهل و مردم قم مردمان گفتند ای امام ما از مردمان ری ایم دیگر باره صادق علیه السلام فرمودمرحبا برادران مارا از اهل‌قم تا آنجماعت سه کرّت این سخن‌را تکرار کردند وامام هر نوبت میفرمود مرحبابرادران

---

۱ ـ ۳۵۰هجری ،

قمیان مارا پس امام‌فرمود خدایراحرمیست و آن مکه است و رسول خداراحرمیست وآن مدینه است و امیر المؤمنین علیه السلام را حرمیست و آن کوفه است و ما را حرمیست و آن شهر قمست بدانید که زود باشد کـه بشهر قم زنی را از فرزندان من فاطمه نام دفن کنند و هر کس که زیارت او دریابد ببهشت رود و بهشت اورا واجب شود ، راوی گوید که در آنزمانی کـه ابی‌عبدالله الصّادق علیه السلام این سخن فرمود موسی کاظم در شکم‌مادرش‌هنوز پیدا نشده بود ومادرش بدو حامله نگشته ودر روایتی دیگر هم از صادق علیه السلام روایتست کـه زیارت قبر فاطمه علیها السلام معادل و موازی و برابر بهشت است بی شك و شبهه .

دیگر ازسادات حسینیّه‌ازسادات رضائیه ازفرزندان امام **رضا** علیه‌السلام‌موسی بن محمّد بن علی بن موسی الرّضا علیهم‌السلام صاحب رضائیه [است] ، ابوعلی الحسین‌بن محمدبن نصر بن سالم‌گوید‌که اول‌کسی که ازسادات رضویه که بقم آمدند از کوفه ابوجعفر موسی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام بود وی درسنهٔ ست و خمسین و مأتین[1] از کوفه‌بقم آمد و بقم مقام‌کرد وپیوسته برقع[2] برروی فروگذاشتی تا آنکاه‌که عرب بقم بدو پیغام فرستادند که ترا از مجاورت و همسایگی ما بیرون می‌باید رفتن‌پس ابوجعفر موسی‌بن‌محمدازقم بکاشان‌رفت‌چون‌بکاشان رسید**احمد** بن[عبدال]عزیزبن دلف العجلی اورا اکرام کرد و ترحیب نمود و خلعتهای بسیار و بارگیر های نیکو و چندین تجمل بدو بخشید و مقرّر گردانید که هر سال یکهزار مثقال طلا با یکسر اسب مسرّج بدو دهد پس ابوالصدیم الحسین بن علی بن آدم و یکی دیگر از رؤسای عرب در عقب بیرون آمدن موسی بن محمد بن علی بن موسی از قم برسیدند اهل قم را بسبب بیرون کردن **موسی** [بن]محمد بن‌علی[بن] موسی‌توبیخ‌کردند پس رؤسای‌عرب را بطلب ابی جعفر موسی بن‌محمد بفرستادند تا شفاعت کردند و اورا بقم باز آوردند و بسیاری اعزاز واکرام کردندو از مال خود ازبرای او سرایی بخریدند وهمچنین چند سهم از قریهٔ هنبرد واندریقان و کارجه از برای او ازورثهٔ مزاحم بن علی اشعری بخریدند و بیست هزاردرم از برای او قسمت‌کردند وبدو دادند و از غیر ابی علی روایت است که چون

---

۱ ـ ۲۵٦ ، ۲ ـ از همین جهت است که او را موسی مبرقع میخوانند ،

عرب قم به ابی جعفر موسی بن محمد بن علی بن موسی علیهم السلام پیغام فرستادند که ترا از همسایگی ما بیرون می باید رفتن او برقع از روی بر انداخت و ایشان او را بشناختند پس محمد گفت همت و اعتقاد ایشان محقق شد و این سرای و سهام و اموال بدو دادند پس موسی بن محمد بن علی بن موسی قصد **عبدالعزیز** بن دلف کرد و عبدالعزیز اورا اعزاز و اکرام کرد و خلعتها و مرکبها بخشید و وظیفهٔ سالیانه معیّن کرد چنانچ یاد کرده شد و بعد از آن با قم مراجعت نمود دیگر باره اهل قم اورا اعزاز و اکرام کردند واز دنیاوی ممتع ومرفه گردانیدند چنانچ مستغنی شد بعد از آن او را احتیاج نبود که بشهرهای دیگر رود بجهت وجه معاش وبقم املاك خرید وآب وزمین پیدا کرد و متوطن شد وبعد از اوخواهرانش **زینب** وام‌محمد ومیمونه دختران**محمد** بن علی در طلب او از کوفه بقم آمدندوبعقب ایشان **بریهه** دخترموسی بیامد وایشان بمقبرهٔ بابلان آنجا که قبر **فاطمه** بنت موسی بن جعفر علیهم السلام است مدفونند و **محمد** بن موسی بقم مقیم بود و ازآنجا بجایی دیگر نرفت تا آنگاه که‌اورا وفات رسید در شب چهارشنبه روزآخر ماه‌دی‌هشت روز ازماه ربیع الاخر مانده سنهٔ ست‌وتسعین ماتین[1] هجریه و اورا درسرایی که معروف بود بدو که‌الیوم مشهورست بمشهد اودفن کردند و در قدیم آن سرای معروف بوده است **بمحمد**بن الحسن بن ابی خالد اشعری ملقّب بشیبوله و اول کسی را که بدین‌سرای دفن کردند **موسی** بن محمد بن‌علی بن موسی بود و خواهران او **زینب** ومیمونه دختران محمدبن علی بن **موسی** ازو میراث گرفتند و احمد بن‌احمد مادرانی در کتاب شجره آورده است که **ابی‌جعفر** موسی بن محمد بن علی‌بن‌موسی چون بقم وفات‌یافت و امیرقم **عباس** بن عمرو غنوی بود بر وی نماز کرد و بعد از آن بریهه زن موسی بن محمد بن‌علی بن موسی وفات یافت و بجنب مشهداو اورا دفن کردند وپسران عم او **یحیی** و ابراهیم پسران جعفر بن‌علی الکذاب ازبریهه میراث گرفتند چون بریهه بقم‌وفات یافت ایشان بقم‌نبودند چون از آن آگاهی یافتند بقم آمدند وترکهٔ او برداشتند، ابراهیم دیگر باره ازقم برفت و **یحیی** صوفی بقم اقامت کرد وبمیدان زکریای بن آدم بنزدیك مشهد **حمزة** بن امام موسی بن جعفر

---

۱ - ۲۹۶ هجری،

علیهم‌السلام وطن ومقام گرفت وساکن ببود و **شهر بانویه** دختر امین‌الدّین ابوالقاسم بن مرزبان بن مقاتل را بنکاح شرعی درحبالهٔ خود آورد و ازو ابو جعفر و فخرالعراق و ستیه در وجود آمدند معروف بصوفیه و انساب ایشان معلوم نیست زیرا که در قدیم انساب اجداد ایشان ننوشته اند بعد از آن میمونه دختر موسی وفات یافت اورا بمقبرهٔ بابلان دفن کردند واین قبه که بقبهٔ فاطمه علیها السلام ملاصق است برسر تربت او بنا کردند و خواهر او زینب موسی ازو میراث گرفت وبعد از آن ابوعلی محمد بن احمد بن موسی بن محمد بن علی الرضا علیهم السلام از کوفه بقم آمد و بعضی ازدختران او فاطمه و ام‌سلمه ، چون ابوعلی محمّد بقم رسید عرب‌قم دراعزاز و اکرام او مبالغه‌کردند وگویند که عرب بدو پیغام فرستادندکه ازشهر ما بیرون باید رفتن ابوعلی **محمد** بجواب گفت این شهر از آن شما نیست ملك و زمین از آن خداست هرکس که خواهد در آن فرود آید پس عرب عذر خواستند و او را خوشنود کردند و گرامی داشتند و ابو علی محمد مردی فاضل بوده است وبغایت پرهیزکار وخوش محاوره وخوش منظر وفصیح ودانا وعاقل وروایت کند **احمد** بن اسمعیل بن سمکهٔ نحوی که چون ابومسلم **محمد** بن بحر اصبهانی والی وعامل قم شد هرروز جمعه برنشستی وبزیارت رؤسای قم برفتی وحقوق ایشان بگزاردی و حرمت داری کردی اتفاقاً روز جمعه سوار شد و من در صحبت او بودم ابتدا کرد بزیارت ابی علی محمد الرضا چون بصحبت او درآمد ابوعلی در موضعی پاکیزه نشسته بود وجامهای سبز پوشیده ابوعلی سلام کرد و اکرام نمود و سعی اورا شکر گفت چون ابومسلم از صحبت او بیرون آمد براه سرای **عباس** بن عبدالله علوی رفت چون بدر سرای او رسید فرود آمد و در صحبت او رفت او را دید درسرای خود نشسته وگرد برگرد او قفصهای قمریان ومرغان نهاده بودند ابومسلم‌سلام کرد و بازگردید و آمد تا بسرای ابی‌سهل بن ابی‌طاهر اشعری و اورا نیز بدید وزیارت کرد وحق اوبگزارد پس بر نشست وآمد تا بصحبت **علی** بن احمد بن علی الشجری و اورا سلام وزیارت کرد وباز گردید و مرا گفت ای اباعلی من تشبیه نمیکنم ابی‌علی بن‌الرضا [را] درسکون ونشستن وفضل الائمّه بائمّه علیهم‌السلام و **عباس علوی** را تشبیه

نمیکنم الا بمردمانی که ایشانرا دیده‌ام ببغداد بدرب طاق پس چرا شما بامامت ابن ابی علی قایل نمیشوید و او را امام نمیدانید با وجود آنك مجموع خصلتهای خیر درو جمع و موجودست من گفتم معاذالله که ما بغیر از ائمهٔ دوازده‌گانه که امامت ایشان محقّق و روشنست ودوستی ایشان مارا واجب و لازمست و بدان اعتقاد داریم دیگری را امام دانیم چه اگر ابی علی دعوی امامت کند با وجود شرف نسب و شهرت و فضل او ما ازو بیزار شویم چنانچ از جعفر بن علی کذّاب بیزار شدیم بسبب دعوی امامت کردن او پس ابومسلم گفت من ازاعتقاد و گفتار شما در تعجبم وابومسلم را مذهب مذهب اعتزال بوده است و ابوعلی را بقم بریهه و ام‌کلثوم خدای عزّ و جل روزی کرد وبداد و بعد ازایشان ابوعبدالله احمد دروجود آمد در ماه شوال سنهٔ احدی عشر وثلثمائه[۱] هجریه وابوعلی بقم وفات یافت روزیکشنبه روز اردی بهشت ماه‌اردی‌بهشت سه روز از ماه ربیع‌الاوّل گذشتهٔ سنهٔ خمس عشر و ثلثمائه[۲] و اورا بمقبرهٔ محمد بن موسی دفن کردند وازپسران او ابا عبدالله احمد وازدختران فاطمه و ام‌سلمه وبریهه و ام‌کلثوم از پس وفات او بازماندند وبعد از وفات او خواهرش ام‌حبیب دختر احمد از کوفه بقم آمد و با فرزندان برادرش بقم ببود و بعد ار آمدن او زینب دختر موسی وفات یافت واورا درمشهد برادرش محمد بن موسی دفن کردند و ام‌محمد بنت احمد ازو میراث گرفت و ام محمد بشهر قم روز پنجشنبه روز انیران از ماه مرداد بیست و یکروز از ماه ربیع الاخر گذشتهٔ سنهٔ ثلث و اربعین و ثلثمائه[۳] وفات یافت و اورا در مشهد محمد موسی دفن کردند وفرزندان برادرش ابی عبدالله و فاطمه و ام سلمه و بریهه و ام کلثوم میراث او برداشتند پس ار آن ترکهٔ او بابی عبدالله وفرزندان او دادندوبا خواهران او مصالحه کردند برچیزی که ایشان بدو راضی شدند و او مجموع ترکه با املاك برداشت پس فاطمه دختر محمد بن احمد شب پنجشنبه روز تیر ماه بهمن یازده روز از ماه شوال گذشتهٔ سنهٔ ثلث و اربعین وثلثمائه هجریه وفات یافت و اورا ایضاً در مشهر محمد موسی دفن کردند و ام سلمه میراث برداشت زیرا که ایشان هردو از یك مادر بودند پس ابی‌عبدالله و ام سلمه اتفاق کردند برآنك ابی‌عبدالله

---

۱ - ۳۱۱ هجری، ۲ - ۳۱۵، ۳ - ۳۴۳.

سدسی از ترکه فاطمه بردارد و بعد از آن بریهه بنت محمد احمد وفات یافت و او را در مشهد محمد موسی دفن کردند و ابوعبدالله وام‌سلمه و ام‌کلثوم بحسب سهام مفروضه ازو میراث گرفتند و چون ابوعبدالله بالیده شد بقم رئیس و متصرف املاك و اموال که پدراو ومحمد بن موسی بدست آورده بودگشت وهمچنین آنچ ازعمهٔ خود و خواهرانش بمیراث بدورسیده بود و ابوعبدالله مردی سخی و کریم بوده است و بدلهای مردم نزدیك ونقابت علویه بعد از وفات ابی‌القاسم علوی بدو مفوض بوده است و ابوعبدالله همیشه بقم رئیس و ارباب بوده است و در روز پنجشنبه روز دی مهر ماه منتصف ماه صفر سنهٔ ثمان و خمسین و ثلثمائه هجریه [۱] اورا وفات رسیده است و مدّت عمراو چهل و شش سال بوده است و در مشهد محمد بن موسی مدفونست و بوفات او مردم قم را مصیبتی تمام بوده است و ازوچهار پسر ابوعلی **محمد** و ابوالحسین **موسی** وا والقاسم **علی** و ابومحمد **الحسن** و چهار دختر باز مانده‌اند و پسران او بعد از وفات پدرقصد حضرت **رکن‌الدوله** کردند بشهر ری رکن الدوله ایشانرا تسلّی داد و بفرمود که جانب ایشان رعایت نماید وخراج براملاك ایشان ننهد پس ازآن باز گردیدند و بقم‌بازآمدند بعد از آن ام سلمه بنت محمد بن احمد وفات یافت و او را در مشهد محمد بن موسی دفن کردند و **ام‌کلثوم** خواهرش ترکه او برداشت و از فرزندان محمد بن احمدبغیر ام‌کلثوم نمانده بود و پسر برادرش ابوعلی محمد بن احمد املاك ام سلمه به ام‌کلثوم داد و آن املاك و اموال کـه بقسط بابوعلی رسیده بود بتبذیر و اسراف تلف کرد و املاك مجموع بفروخت و پس از آن بناحیت خراسان رفت و مردم خراسان او را اکرام کردند و بصحبت وزیارت او رفتند وقدر شرف و حق او بشناختند وبخراسان مقیم بود تا اورا به پنهان و نهان بکشتند و بعضی دیگر گویند که او را نکشتند بلکه اورا وفات رسید بعد از آن بقم ام‌کلثوم بنت محمد بن احمد وفات یافت و او را در مشهد محمد بن موسی در قبر پدرش ابی علی دفن کردند و پسر برادرش ابی عبدالله میراث او برداشت و ابوالقاسم بن ابی عبدالله ایضاً بخراسان رفت بعد از آنك ازدختر ابی محمدالحسن بن محمد حمزهٔ علوی بشهرقم دو دختر آورد چون ابوالقاسم بخراسان

---

۱ - ۳۵۸ ،

رسید بعضی از رؤسای خراسان با او مواصلت ومحبت ورزیدند و ابوالقاسم بطوس وطن گرفت وکار وبار او بنظام شد ودو پسر و یکدختر آورد و ابوالحسن موسی بن احمد تنها بقم بماند وبکار و بار برادرش ابی محمد و خواهرانش قیام نمود و ضیعتهایی که از پدرش بازمانده بود بدست آورد وآنچ برهن بودند از رهن بیرون آورد و قواعد و سیرت او مجموع نیکو و پسندیده بوده اند وبا مردم شهر قم معیشت وزندگانی بوجه احسن کردی و حقوق ایشان رعایت نمودی تابغایت که گوئیا یکی از ایشانست پس اهل قم بصحبت اومیل کردندواو رئیس وسروایشان شد و **مؤیدالدوله** و امیر **فخرالدوله** قدر او بشناختند و حق او را بدانستند و بعضی از خراج او بدو بخشیدند و مجری داشتند پس درسنهٔ سبعین وثلثمائه[1] بحج رفت و ملك **عضدالدوله** و **تاج الدوله** قدر او بشناختند و اورا گرامی داشتند وچون حج خانه خدا بگزارد و بمدینه باز آمد بر پسران عمّان خود شفقت نمود ورحمت افزود و ایشانرا خلعت و عطا بخشید پس اورا شکر بسیار گفتند پس بجانب قم عزیمت نمود و درماه ربیع الاخر سنهٔ احدی وسبعین وثلثمائه[2] بقم رسید مردم قم بقدوم او بشارت نمودند و شادی افزودند و برسر کوچها ومحلتها آذینها بستند و صاحب الجلیل کافی الکفاة ابوالقاسم **اسمعیل** بن عباد بدونامهٔ نبشت و او را بمعاودت از حج خانه خدای تعالی و مراجعت با شهر و منزل خود تهنیت کردو **ابوالحسن** موسی بن احمدمردی بس فاضل متواضع ومتخلّق وسهل الجانب بوده است با عنفوان جوانی و حداثت سن نقابت سادات علویه بشهر قم و نواحی قم بدو مفوّض بوده است و قسمات ووظایف و رسوم و مرسومات و مشاهرات سادات آبه وقم و کاشان و خورزن بجموع بدست و اختیار و فرمان او بوده است و عدد ایشان در آنزمان از مردان وطفلان سیصد و سی و یکنفر بوده است و وظیفه هریك از ایشان در ماهی سی من نان و ده درم نقره بوده است و هرکس از ایشان که وفات یافته است نام او از کتاب مشاهره طرح کرده‌اند و نام آنکس که از مادر در وجود آمده است بجای او نوشتهٔ اند وابوالحسن را ازام الولد پسری بودهٔ است نام او **ابوجعفر** محمّد ودختری دیگر از ام ولدی، دیگر ابوعبدالله احمد واین ابوعبدالله درروز شنبه خور ماه مرداد پنج

۱ – ۳۷۰، ۲ – ۳۷۱ هجری

روز از صفر گذشتهٔ سنهٔ اثنتین و سبعین و ثلثمائه [۱] از مادر در وجود آمده است و ابوالحسن دختر علی بن محمّد عمید را از برای پسر خود ابی جعفر بخواست و درسنهٔ اربع وسبعین وثلثمائه [۲] بیکدیگررسیدند و زفاف واقع شدو ابوالحسن بزیارت جدّ خود رضا علیه‌السلام در سنهٔ خمس و سبعین وثلثمائه [۳] برفت وبرادرش ابو محمّدالحسن بن احمد مردی متأدب و فاضل بوده است و او را در سنهٔ اثنتین و سبعین وثلثمائه‌وظیفه تعیین کرده اندو مصاحب و نائب وکارساز ابوالحسن **ابوعلی** بی‌نصربن سالم بوده است پیوسته حق گزاری آن خاندان کرده است و شرایط نصیحت‌بجای آورده است وبصحبت او کاروشغل ابوالحسن بنظام بوده‌است واورابهرهٔ تمام ومعرفتی اوفر واسباب معماری وکشت وزرع بوده‌است واو وپدرش بدین خانه‌دان معروف و مشهور بوده اند وچنین رسیده است بمن که جدّ اوسالم ازجملهٔ آزاد کردگان ابو جعفر **محمد** بن علی الرضا علیه‌السلام بوده‌است و درصحبت رضائیه بقم‌آمد وهمچنین بمن رسیده است که رضائیه دختران خود را بشوهر نمیدادند زیرا که کسی که همسر وهم کفوایشان بوده باشد نمی یافتند و**موسی** بن‌جعفر رابیست ویکدختربوده است وازاین جهت هیچ یکیرا ازایشان بشوهر نداده‌است تاغایتی که این معنی درمیان دختران ایشان عادت شده است ومحمّد بن‌علی‌الرضا بشهر مدینه ده دیه وقف کرده‌است بردختران وخواهران‌خود که شوهر نکرده اند و از ارتفاعات آن دیهها نصیب و قسط رضائیه که بقم ساکن‌بوده اند ازمدینه جهت ایشان آورده ،

سادات موسویه

سادات موسویه از فرزندان ابراهیم موسی بن جعفر ، چنین روایت کنند ابو عبد الله الحسین [بن] احمد الموسوی که جدّ او ابو عبد الله **اسحق** بن **ابراهیم** بن **موسی** بن **ابراهیم** بن **موسی** ودیگر عرب‌بقم او را فرمودند که بدین شهر مقام باید کرد و ساکن میباید شد و اورا بسیاری اعزازو اکرام کردند و با اوعطا و بخشش نمودند پس ابوعبدالله اسحق بقم باز ایستاد ودختر خواست ازفرزندان‌هندو و او خود از آن دختر پسری آورد ابوعلی احمد نام و دختری دیگر و از زنی دیگر

---

۱ - ۳۷۲ ، ۲ - ۳۷٤ ، ۳ - ۳۷۵

ابو احمد موسی و **حسن** آورد وابوعلی ازقم بآبه رفت و بآبه ازآل طلحه زنی بخواست واز او چند فرزند آورد و مدتی بآبه مقیم بود و از آنجا دیگر باره با قم آمدو بقم از دختر صایغ پسری آورد ابوعبدالله الحسین نام و دختر ابوالحسن **علی** الکوکبی بقم بخواست وبوجه معاش که بقم وآبه بود بدان قناعت مینمود تا آنگاه که بجوار حق رفت وپسرش ابوعبدالله **حسین** بن احمد بزرگ شد و بس عاقل ودانا بود و از دختر ابوالقاسم حمزة بن علی حمزه و ابوالحسن علی وابوالفضل محمّد و ابو محمّد الحسین و چهار دختر دیگر آورد وازابواحمدموسی بن اسحق . . . . . [1] دروجود آمدودختری وایشان بآبه . . . . . [2] و ازحسن بن اسحق . . . . . [3] و . . . . . [4] و . . . . . [5] ودودختر دروجود آمدندو وایشانرا بقم پسری است . . . . . [6] نام و دختری وبآبه دو پسر . . . . . [7] و دختری واز سادات موسوی که بآبه بوده‌اند ابو الحسین محمّد بن الحسن بن ابراهیم موسی است و این ابو الحسین از کوفه بطلب عمّش اسحق بن ابراهیم بآبه آمد و بآبه وطن ساخت و مقیم شد و او را چند فرزند بودند علی و حسین و ابراهیم و از پسرش حسین بن محمّد . . . . . [8] و . . . [9] و دختری در وجود آمد و نقابت سادات آبه بدو مفوّض بوده است و جدّ ایشان موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر آنکسی است که بیمن خروج کرده و دعوی امامت نمود درسنه مأتین هجریه [10] وبروایتی دیگر اوخروج کردواز یمن بیرون آمد و زیاده از سه‌سال بیمن بود تا آنگاه که **حمدویة** بن علی بن عیسی بن ماهان که‌او را از یمن بیرون کرد پس بمکّه آمد وبمامون مردم را دعوت کرد وبعداز این چندین احوال دیگر بروبگذشتند و ببغداد وفات یافت در ماه‌ربیع‌الاخر سنهٔ احدی وعشرین ومأتین [11] وسادات موسویه بقریه خورزن . . . . . [12] بوده اندوبشهر قم‌از فرزندان محمّد بن جعفر صادق و ازفرزندان علی بن محمّد جعفرسادات عزیزیه وسادات محسنیّه اندچنین گویند که حسن بن علی بن محمّد جعفربقم آمدوبقم‌وطن‌ساخت ومقام کرد وبقم‌ازفرزندان او محمّدو علی وعبدالله ومحسن مادر او دختر شاهین اشعری وطاهر لاولدله وجعفر لاعقب له در وجود آمدند ومحمدبن الحسین حورانی بآبه رفت ومدتی آنجابودواز آنجابری رفت و

۱ - ۲ - ۳ - ٤ - ٥ - ٦ - ۷ - ۸ - ۹ - بیاض دراصل ، ۱۰ - ۲۰۰ هجری ، ۱۱ - ۲۲۱ ،
۱۲ - بیاض در اصل ،

درری‌اورا وفات رسیدوفرزندان‌واعقاب‌او بقزوین اندو علی بن‌الحسین‌باحمد عبدالعزیز متصل‌شد و او بر بعضی ازلشکر او امیر بود و فرزندان و اعقاب او بقم هستند و عبدالله بن الحسین بقم مقیم شده و ازو محمد عزیزی در وجود آمده و مادر او فاطمه دختر قاسم بن احمد بن علی جعفر است خواهر ابوالحسین که بمقبرهٔ مالون مدفونست و اورا آنجا زیارت کردند پس محمد عزیزی از قم بطرف بغداد رفت و اورا بنهروان بکشتند و تابوت او بقم آوردند و بنزدیك مسجد رضائیه او را دفن کردند واز محمد بن عبدالله ابو الحسن علی در وجود آمد و از علی بن محمد ابو عبدالله محمد و ابو محمد عبدالله دروجود آمدند واز محمد بن علی .... [۱] دروجود آمدند و از عبدالله بن علی .... [۲] در وجود آمدند ومحسن بن الحسین ایضا بقم اقامت کرد و ببود وبقم ابومحمد الحسن و ابوعبّدالله الحسین ودختری دیگر ازو دروجود آمدند واز حسن بن الحسین .... [۳] واز حسن بن الحسن همیرجه در وجود آمد و از حسین بن محمد ابو جعفر محمد وبسیاری از اولاد و اعقاب ایشان بموصل و بغدادند و از محمد بن الحسن ...... [۴] وجد ایشان محمد بن‌جعفر ملقب بوده است بدیباج بسبب‌تازگی و گشادگی وخوبرویی او و محمد بن جعفر دیباج در سنه مأتین هجریه بناحیت مدینه خروج کرد و بر آن ناحیت غلبه کرد و مأمون حائر ضحاك را بدو فرستاد تا امان نامهٔ اوقبول کرد و با او بمرو بحضرت مأمون رسید مأمون چون با او بعهد وفا کرد و او را گرامی داشت ومحمد جعفر دیباج‌همه اوقات پیش‌مأمون بود تا آنگاه که بجرجان وفات یافت بوقتی که مأمون بعراق متوجه شده بود در سنهٔ ثلث و مأتین [۵] ومأمون بر او نماز گزارد و بجرجان او را دفن کرد وعبیدالله بن حسن بن عبید الله بن عباس بن علی بن ابی‌طالب ودیگرعلویه مأمونرا بدین سبب‌شکر کردند وروایتست که گفت‌چه منع میکند مرا که فرزندان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را رعایت کنم و حرمت دارم و حال آنك آنچ من امروز بدست فرا گرفته ام حق ایشانست و دولت میگذرد که این حق ازایشان بظلم ستده ام و قبر محمد بن جعفر دیباج را بجرجان زیارت می کنند و بمن رسیده است که صاحب الجلیل کافی الکفاة ابو القاسم **اسمعیل** بن عباد بر سر تربت اوعمارتی

۱ ـ ۲ ـ ۳ ـ ٤ ـ بیاض دراصل ۰ ۵ ـ ۲۰۳ ۰

کرده است در سنهٔ اربع وسبعین و ثلثمائه[1]

دیگر از فرزندان علی بن جعفر صادق و از فـرزندان محمد بن علی جعفـر سادات **عریضیه** اند ، روایتست که حسن بن‌عیسی بن محمد بن علی بن جعفر صادق از مدینه بقم آمد وپسر اوعلی با او بود واز علی بن‌الحسن ابوالفضل حسین و ابوالحسن عیسی و ابوجعفر محمد و ابوالقاسم‌حمزه و ابوعلی احمد در وجود آمدند پس ابوالفضل حسین بن‌علی جوانی عاقل بود وپارسا و ازو ابو الحسن علی و ابو العبّاس احمد و دو دختر در وجود آمدند و نقابت سادات آبه بدو مفوض بوده است وبرادرش ابو الحسن عیسی بن علی مردی پارسا بوده است و بزن نرسیده است تا غایت که او را فرزند نبوده است و محمد و حمزه و احمد بجانب بغداد و فارس رفتند وآنجا وطن کردند واولاد واعقاب ایشان آنجا اند واز ابو الفضل روایتست که او گفت که جدش حسین‌بن‌عیسی در صحبت ابی علی بن الرضا بقم آمد و بر شتران حسین‌بن ایوب ساربان نشسته بودند و برادرش ابو الحسن گوید که او پیشتر آمد واز این هردو برادر روایتست که ایشان گفتند کـه عریض دیهی است از دیههای مدینه بیکفرسخی آن واین دیه ملك باقر علیه السلم بوده است و صادق علیه السلم این دیه را وصیت کرد در حق پسرش علی و او دروقت وفات صادق دوساله بوده است وچون بزرگ‌شد بدان دیه آمد وساکن گشت و فرزندان او را عریضیه بدین سبب میخوانند ،

دیگر از سادات عریضیه ازفرزندان علی بن محمد بن جعفر از آنها که از ری بقم آمدند علی بن حسین بن عیسی بن محمد بن جعفر است و برادرش حسین بن علی بری آمدوبری ازو.....[2] دروجود آمدو چون‌بزرگ‌شدبقم آمدوساکن‌گشت وبقم ابوعبدالله الحسین‌العریضی همیرجه ازو در وجود آمد وهمچنین ازدختر ابوالحسین احمد بن علی علوی سه پسر آورد محمد وحسن که معروفست بحسنویه و ابو الحسن علی ، دیگر از فرزندان احمد بن علی بن جعفر ابوعبدالله حسین بن احمد بن علی بن جعفر بقم آمد و بقم وفات یافت واورا بقم یك پسر بوده است ابو علی شعرانی نام و چون بزرگ‌شد ببغداد رفت وآنجا ساکن شد واعقاب او آنجا اند و مسکن ومقام احمد

۱ ـ ۳۷٤ ۲ ـ بیاض در اصل ،

بن جعفر بدیههی بوده است از دیههای مدینه نام آن دیه جذوع و ازینجهت فرزندان او را بجذوعیّه نام کرده اند ،

دیگر از اولاد احمد بن علی بن جعفر ابو الحسین احمد بن قاسم بن احمد بن علی بن جعفر [است] و نمیدانم که او با پدرش بقم آمده است و چنین رسیده است بمن که او معقد و عنین بوده است و آبله در چشمش پیدا شد و بدان سبب هردو چشمش تباه شد و چون او را وفات رسید او را بمقبرهٔ قدیمه بمالون دفن کردند و تربت او را زیارت میکردند و بر سر تربت او سایهٔ بوده است و چون اصحاب خاقان مفلحی درسنهٔ خمس وتسعین و مأتین[1] بقم رسیدند آن سایهٔ تربت بکشیدند و مدتی زیارت تربت او نمیکردند تا آنگاه که بعضی از صلحای قم بخواب دیدند در سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمائه[2] که ساکن این تربت مردی بس فاضل است و در زیارت کردن تربت او ثواب و اجری بسیارست پس دیگر باره بنای قبر او از چوب مجدد گردانیدند و مردم زیارت کردن او با سر گرفتند وجمعی از ثقات گفته اند که جمعی که ایشانرا زحمتی کهنه بوده است یا در عضوی از اعضای ایشان زحمتی و علتی واقع شده بر سر این تربت آمده اند وطلب شفا کرده اند ببرکت روح شریفش از آن زحمت و علت شفا یافته اند ،

دیگر از فرزندان حسن بن علی بن جعفر بن عبد الله بن حسن بن علی بن جعفر ایضاً بقم آمد و عقب او مرا معلوم نشد و او از جمله فقهاء راویان احادیثست و من در باب علما ذکر آن کرده ام ، دیگر از فرزندان عبدالله بن علی بن حسن بن علی بن ابی طالب که بقم آمدند **محمد** بن عبدالله بن علی بوده است و او فقیه و عالم بوده ومن اورا درباب علما یاد کرده ام وازو بقم ابو الحسین علی و . . . و . . .[3] در وجود آمده اند و او را بقم وجه معاش بوده است و از **علی** بن محمد ابوالحسین محمد المعروف بکوکبی و ابو محمد الحسن در وجود آمده اند و ابوالحسین کوکبی ببغداد افتاد و **معزالدوله** اورا والی بصره گردانید و مقدم و پیشوا و صاحب مرتبه شده بعد از آن اورا بعراق ازاینجهت مصادره واقع شد وبعد از آن معزالدّوله ببغداد اورا نقیب علویه

۱ ـ ۲۹۵ ، ۲ ـ ۳۷۱ ، ۳ ـ بیاض در اصل

گردانید و همیشه پیشوا و نقیب بود تا بآخر عمر ، دیگر از فرزندان **محمد** بن عبدالله بن علی که بقم آمدند سادات حمزیه اند ، چنین گویند که **حمزه** بن احمد برادر ابی جعفر محمد بن احمد مذکور از ناحیت طبرستان بقم آمد پس از کشتن حسن بن زید برادرش را حسین بن احمد کوکبی و هردو پسرش ابو جعفر محمد و ابوالحسن علی بن حمزة بن احمد با او بودند و بزبان طبری سخن میگفتند چون حمزه بقم آمد بقم ساکن شد ووطن ساخت و بقم وجه‌معاش اکتساب کرد چون وفات یافت اورا بمقبرهٔ بابلان دفن کردند و پسرش **ابو جعفر** بن حمزه پس از وفات پدرش رئیس و پیشوا گشت و چند ضیعت با قم پدید کرد وپل وادی واشجان ببست ورباطی آنجا بگچ وآجر بساخت حسبةلله تعالی ، و بقم ابوالقاسم و ابو محمد الحسن در وجود آمدندپس وفات یافت و اورا ایضاً بمقبرهٔ بابلان آنجا که مشهد اوست دفن کردند و پسرش **ابوالقاسم** جوانی فاضل و کامل و عاقل در رسید موصوف بقوت و بطش و املاکی چند بغیر از آنك از پدر بمیراث بدو رسیده بودند بدست آورد و پیشوا و مقدم سادات شد ونقابت علویه بشهر قم بعد از عم او **علی** بن حمزه بدو مفوض بود و از جاریهٔ ترکیهٔ در سنهٔ ثلث و اربعین و ثلثمائه [1] ابوالفضل محمد آورد و در شوال سنهٔ خمس و اربعین و ثلثمائه [2] بحج رفت و معزالدّوله وسادات عراق و حجاز اورا گرامی داشتند ودرشهر ربیع الاخر سنهٔ ست و اربعین و ثلثمائه [3] بقم باز گردید و همیشه مقدم و پیشوا بود تا آنگاه که وفات یافت وفات او روز جمعه روز آذر ماه شهریور سلخ شعبان سنهٔ سبع و اربعین و ثلثمائهٔ [4] واو را در قبّهٔ متصلّهٔ بمشهد پدرش دفن کردند و وصیّت کرد ببرادرش ابی محمدالحسن بن محمد از برای پسرش ابی الفضل که او طفل بود پس ابی محمد الحسن ضیعتهای برادرش‌بنیابت ابی الفضل تصرّف مینمود تا آنگاه که ابو الفضل ببلوغ رسید پس املاك با تصرّف او داد و ابوالفضل بالیده و بزرگ شد و جوانی بس عاقل و نیکخواه و بسیار حیا و ازاهل ثروت و املاك بود و آنچ از املاك پدرش بدورسیده بود بعد ازآنك بعضی از آن فروخته بود باتصرّف خود گرفت وبزراعت

---

۱ - ۳۴۳ ، ۲ - ۳۴۵ ، ۳ - ۳۴۶ ، ٤ - ۳٤۷ ،

و عمارت آن مشغول شد وازدختر ابوالحسن علی‌بن احمد الموسوی الرازی ابو ....[۱] وابو .. .[۲] وابو . .[۳] ودختری آورد وابو محمد الحسن بن محمد بن حمزه مردی گوشه نشین و کم سخن بوده است و قناعت کارو ازدختر عم خود علی بن حمزه سه پسر آورد ابو .....[۴] و ابو .....[۵] و ابو ....[۶] واین هر سه وفات یافته اند و ایشانرا عقب نبوده است و پس از ایشان هم از دختر عمش پسری ابوالقاسم علی نام و دودختر در وجود آمدند و از کنیزکی سیاه پسری آورد وابو محمد الحسن نام و این پسر پس از پدر در وجود آمد ببغداد اورا بکنیت ونام او باز خواندند در سنهٔ ....[۷] بحج رفت وچون‌از حج بازگردیددرسنهٔ ....[۸] وفات یافت و پسرش‌ابوالقاسم علی بن الحسن همچنین مردی گوشه نشین وقناعت‌کار بوده‌است وبر معاش پدراقتصار کرده است و اورا از دختر ابی سهل بن عبدیل بعد از چند دختر **ابوالحسن** محمد در سنهٔ‌خمس وسبعین و ثلثمائه[۹] خدای تعالی داده است وامام علی بن‌حمزه بقم‌ضیعت و ملك بدست آورد و مقدم وپیشوابود ونقابت علویه بعد ازابی علی‌احمدبن‌علی‌الشجری بدو مفوض بوده است وبروایتی دیگر شغل نقابت ازپدرش محمد بن حمزه بدورسیده است‌زیرا که پسر برادرش ابی القاسم علی بن محمد دروقت وفات پدر خرد بوده‌است و ازو ابوعلی احمد وابوجعفر محمد وابوعبدالله الحسین وابو محمد الحسن العزیزی و چند دختر در وجود آمدند و در سنهٔ ......[۱۰] بشهر قم وفات یافت و آنجا که مشهد برادرش‌است اورا دفن کردند و فرزندان املاك واسباب اورا بحسب مافرض‌الله قسمت کردند و هریك بر محصول و حصهٔ خود قناعت و اختصار کردند والله اعلم ٠

دیگر از فرزندان حسین بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن محمد بن علی بن عبدالله بن علی که بقم‌آمدند **حمزة** بن‌عبدالله بن الحسین کوکبی بودحمزة بن عبدالله از ری بقم آمد دو فرزند آورد ابوالحسن علی و عبدالله پس حمزه بقم وفات یافت واز پسرش علی بن حمزه ابوعبدالله الحسین وابومحمد الحسن وابوجعفر محمد وابوالفضل محمد وابوطالب المحسن دروجود آمدند و برادرش عبدالله بن حمزه بری رفت وآنجا

۱ ـ ۲ ـ ۳ ـ ٤ ـ ٥ ـ ٦ ـ ۷ ـ ۸ ـ ۱۰ ـ بیاض در اصل ٠
۹ ـ ۳۷٥ ٠

وطن ساخت وبری دو پسر آورد محمد و حسین و اعقاب ایشان آنجاست و جد او محمدبن اسمعیل آنکسیست که رجاءبن الضحاك اورا با **علی** بن موسی الرضا پیش مأمون برد و مأمون در آن وقت بمرو بود در سنهٔ مأتین [۱] وذکر حسین بن احمد کوکبی در باب تواریخ شرح داده‌ام ، دیگر از فرزندان **علی** بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب واز فرزندان پسر او حسن بن علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب بوده است ، راوی گوید که ابوالفضل لحسین از حجاز بقم آمد و اوبرادر ابی الحسن علی بن العالم ارئیس الشجاع الفصیح الدینوری است رحمه الله که جدّ سادات اشرافست که الیوم بدینور و نواحی دینورند و عدد ایشان بسیارست حفظهم الله ورعاهم و کثر عددهم بمحمد و آله و **ابوالحسین** عیسی بن علی العریضی العلوی گوید که ابوالفضل بقم آمد با جماعتی از دیلم که ایشان با او اتفاق کرده بودند که با هم ببلاد دیلم بروند وبا ابوالفضل خرید وفروخت ومبایعت کنند چون ابوالفضل خواست که با ایشان از قم بیرون آید اسبی که برو نشسته بود قدم از جای بر نگرفت و نافرمانی کرد ابوالفضل ازو فرود آمد و فرمود این حرکت بفال نیکو نیست چه هرگز این اسب را این حرکت عادت نبوده است پس مصلحت نیست مارا بدیلم رفتن و عزیمت باطل کرد و بقم باز ایستاد و دیلم باز گردیدند و این اسب ابی الفضل‌را بنزدیك یکی ازخلفا صفت کردند وبا اوباز راندند چون اوبشنید نامهٔ نوشت و آن اسب را از ابوالفضل طلب کرد ابوالفضل اسب بدو فرستاد و اودیه دود آهك و دیه روقان و فاردان از رستاق قم از طسوج انار در عوض بدو داد وابوالفضل الحسین بن الحسن بقم یکپسر آورده است محمّد نام وابوالفضل بقم وفات یافته است واو ازفقهائی بوده است که ازحسن بن علی علیهما السلم روایت کرده‌اند ومن اورا درباب علما یادکرده‌ام وچون پسرش محمّدبن الحسین بقم بالغ وعاقل [گردید] دراین ضیعتها مدتی متصرف شد وبعداز آن ازضبط آن املاك عاجزوآن املاك ازو بابعضی ازعرب منتقل شدند وبعد ازمدّتی سلطانی شدند و از محمّدبن الحسین ابوالعبّاس احمد در وجود آمد و او در مقبرهٔ که در درب علی بن الحسن العلوی العریضی است بنزدیك سعدنهر مدفونست واین درب معروفست ببریهه دختر ابی علی بن الرضا علیه السلم وبمن چنین رسید که این ابوالفضل برری غلبه

۱ - ۲۰۰ ،

کرد با جماعتی که باوی بودند پس هزیمت شدوبقم باز گردید وبقم وطن ساخت ، دیگر از فرزندان عبداللّه‌بن‌الحسن افطس است که از بصره بقم آمدند و ابن عبداللّه با علی بن عبداللّه علوی صاحب زنج در بصره بود چون صاحب زنج را بکشتند عبداللّه و برادرش حسن بن‌عبّاس از او بگریختند و بقم آمدند وانیجا متوطّن شدند و از عبداللّه‌بن‌عبّاس بقم ابوالفضل العبّاس وابوعبداللّه‌الحسین ملقّب به‌ابیض وسه‌دختر دیگر در وجود آمدند و عبداللّه مذهب زیدیّه داشت روزی از روزها عبّاس‌بن عمروغنوی امیر قم بصحبت عبداللّه‌درآمد وعبداللّه بجهت او برنخواست وهر دو پای خودرا درروی وی‌بکشید ودراز کرد و گفت ای امیر معذور دار که مرا زحمت نقرس است چون عباس از صحبت او بیرون آمد گفت هیچ سلطانی مرا این چنین نترسانید که عبداللّه مرا بترسانید سبب‌آن بود که عبّاس‌بن عمرو عبداللّه را باصاحب زنج در بصره دیده بود و از بعضی روایت‌است که‌ایشان گفتند ما ازحسن علی علیهماالسلم از صاحب زنج سؤال کردیم امام فرمود که‌صاحب‌زنج [از]مانیست وابوالحسین‌عیسی‌بن‌علی‌علوی‌عریضی‌دعوی میکند که‌محمّد بن الحسن بن احمد ولید فقیه روایت کرده است که صاحب زنج از علویّه است و در میان ایشان صحیح نسبست لیکن علویّه و اهل شیعت خود را از وی دور میدارند بروجه‌تقیه واللّه‌اعلم ، وازعبّاس‌بن عبداللّه ابوعلی‌احمد دروجود آمد وابوعبداللّه‌الابیض بن‌الحسین بن‌عبداللّه بری رفت و اعقاب اوبری‌اند واز حسن‌بن عبّاس ابوالفضل محمّد دروجود آمد واوجوانی عاقل وپارسا وقناعت‌کار بوده‌است تا آنگاه که وفات‌یافته‌است .

دیگر از فرزندان عمر بن الحسن بن علی بن علی که بقم آمدند محمد بن‌علی بن محمدبن‌علی بن عمر بن الحسن‌بن علی بن علی است واز محمد بن علی ابوالحسین احمد و ابو عبداللّه الحسین در وجود آمدند و مادر ایشان دختر حسن‌بن‌علی بن عمر بوده است و ابوالحسین بشهر قم بوجه معاشی که او را بوده است اقتصار[1] کرده است واز ابو القاسم علی دروجود آمده است واز علی‌بن‌احمد بن محمد ابوالفضل وابوسهل در وجود آمدند و ابو عبد اللّه الحسین از قم ببغداد رفت و آنجا ساکن شد تا آنگاه که وفات یافت درسنهٔ اربع و سبعین و ثلثمائه[2] و ابو الحسین بن محمد در سنهٔ خمس و

---

۱ - خ ، ل ، اقتصاد ، ۲ - ۳۷۴ ،

سبعین وثلثمائه[1] بشهر قم وفات یافت ، دیگر ساداتی که بقم آمدند ازفرزندان عمربن الحسن
بن علی بن علی از جانب اصفاهان بروایتی علی بن موسی اوسته الحسین بن علی
است و بقم ازو ابو طالب المحسن و ابو محمد الحسن و ابو الحسین علی ملقب
ببرطله و دو دختر در وجود آمدند و اعقاب ابو طالب المحسن بن الحسین بقم
آمدند و او بقم وفات کرده است و اورا چند دختر بوده اند و حسن بن الحسین از قم
بقریه خورزن از ناحیهٔ دوراخر ازکورهٔ قم نقل کرد و آنجا وطن ساخت و اعقاب او
هم آنجا اند و اعقاب علی بن الحسین برطله بقم و آبه اند و او را در آبه وفات رسیده
است و بعد از آن اولاد او ببلخ رفتند و اعقاب ایشان آنجاست و ابوالقاسم ابراهیم بن
ابی الحسن العلوی الاوی از پدرش روایت کند که حسن بن علی بن عمر باصفهان بود
و ازو باصفهان ابوطالب المحسن و ابو محمد الحسن وابوالحسن[2] علی برطله و چند
دختر در وجود آمدند و ابوطالب بقم آمد وساکن شد و تاهل ساخت واعقاب او بقم اند
وبرادرش حسن ایضاً بقم آمد و از آنجا بخورزن رفت و آنجا مقیم شد وبرادرش برطله
بآبه رفت و ساکن شد و ازو بشهر آبه عبّاس وطاهر و حسن در وجود آمدند واز عباس
.... [3] و .... [4] و .... [5] و دختری در وجود آمدند و از حسن علی .... [6] در
وجود آمدند و مسکن او بقم بود و از علی اعرج .. [7] در وجود آمد و از فرزندان
علی بن الحسن الافطس بن علی بن علی که از آبه بقم آمدند ولد خزری بوده و نام او
محمدبن علی بن علی بن الحسن بن علی بن علی بوده است وازایشان ابراهیم بن علی پسران
خزری به آبه آمدند ووطن ساختند و اعقاب ایشان آنجا اند و از فرزندان علی بن عیسی
بن محمد خزری ابوالحسن علی بن الحسن بن علی بن محمد خزری بآبه ادیب وشاعر
بوده است و در سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمائه [8] او را وفات رسیده است و او را بآبه
ابوالقاسم ابراهیم وابو .. [9] و ابو .... [10] وچند دختر بوده است ، وروایت کند
ابوالقاسم ابراهیم بن علی بن الحسن[11] العلوی از پدرش علی بن الحسن واو از عمش
ابراهیم بن محمد خزری که او گفت که بمدینه جمعی از علویه جمع شدند بر آنك
بجهة معاش بدیگر شهرها بروند پس قصد ناحیت جبل کردند و از بزرگان و مشهوران

۱ - ۳۷۵ ، ۲ - در سابق ابوالحسین ضبط شده ، ۳-۴-۵-۶-۷-۹-۱۰ - بیاض در اصل ،
۸ - ۳۷۱ . ۱۱ - خ ، ل ، الحسین ،

خزری محمد بن علی و احمد بن عیسی ملقب بشیخ بن علی بن حسین اصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم السلام و کوکبی که آن حسین بن احمدست و ابن اعرابی که **محمد** بن احمد اعرابی بن محمد بن حسین بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالبست وعقیقی که او **حسن** بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن الحسین بن علی بن ابی‌طالبست علیهم السلام در میان ایشان بودند پس مجموع بآبه آمدند و دیگر شهرها بسیار با ایشان جمع شدند و خبر ایشان بعبدالعزیز دلف رسید ایشان بهزیمت شدند و **محمد** بن احمد اعرابی را بگرفت واسیر کرد و بفرمود تا اورا گردن بزنند محمد بن احمد بدو سوگند داد بحرمت جدّش رسول خدای صلّی الله علیه و آله و سلّم که اورا نکشد **عبدالعزیز** دلف گفت اگر بجای تو جدّت بود که اورا بکشم پس محمد را بکشت پس آن گروه علویه در قزوین شدند و رئیس ایشان **احمد** بن عیسی شیخ بود و گویند که امیر ایشان حسین بن محمد کوکبی بود با اهل قزوین محاربت کردند و ایشانرا بهزیمت فرستادند وبر ایشان غالب شدند تا آنکاه که موسی - بن بغا بعدازآن با ایشان محاربت کردو ایشانرا بهزیمت کردوایشان بداعی محمدبن زیدملحق شدند و احمد بن عیسی شیخ بری رفت و ساکن شد و اورا عمری دراز بوده است و اعقاب او بری اند و ایشان معروف اند بفرزندان خرمابادی و امیر خراسان اسمعیل بن احمد بن عیسی را بخراسان برد وازو اخبارمیپرسید و اواز برای او حدیث میکرد و میگفت پس اورا اعزاز وا کرام کرد و تفضیل نهاد و بری باز گردانید و گویند بلکه **اسمعیل** بن احمد بری آمد و احمد بن عیسی بری وفات یافته است و اورا صدوبیست سال بوده است و کوکبی باپیش **حسن** بن یزید باز آمد وقصه و سرگذشت بااو بازگفت و عقیقی ایضاً بحسن بن زید متصل شد واعقاب او بناحیت طبرستان اند وآنجا بکشت و زرع مشغول بوده اند و محمد بن علی خزری پیش حسن بن زید آمد و مدّتی نزدیک او بود پس اورا زهر داد و بمرد و فرزندان او بآبه باز گردیدند و آنجا مقیم شدند و تأهل ساختند و ابوالقاسم ابراهیم بن علی بدین اسناد حکایت کنند که **ابراهیم** بن محمّد خزری گفت که بر من و برادرم علی خبر پدر ما و مستقر و قرارگاه مشتبه شد ما از مدینه بطلب او بیرون آمدیم و من با خود گفتم که چاره نیست مرا در تفتیش و تفحص پدرم الا آنك من قصد صحبت مولای خود **حسن بن علی عسکری علیه السلام**

کنم و از او احوال پدر خود بپرسم تا او مرا خبر دهد و آگاه کند پس من قصد سرّمن رای کردم و برفتم تا بدر سرای او یعنی بدرسرای ابو محمد علیه‌السلام رسیدم گرم هنگامی بود هیچکس را آنجا ندیدم پس همانجا بنشستم و انتظار میکشیدم تا کسی از خانه بیرون آید پس نا گاه آواز در شنیدم که بر آمد پس کنیزکی ا زخانه بیرون آمد و میگفت که ابراهیم بن محمد خزری پس من بگریستم و گفتم لبیك اینك منم ابراهیم بن محمد خزری پس آن کنیزك گفت مولای من ترا سلام میرساند و میگوید این ترا بپدرت رساند و صرّة بمن داد که در آن ده دینار بود من آنرا بستدم و باز گشتم پس درراه مرا یاد آمد که من ازمولای خود خبر پدرو مقام نپرسیدم پس خواستم که باز گردم دران میان مرا آن قول کنیزك یادآمد که گفت این ترا بپدرت رساند پس من بدانستم که بپدر خود میرسم پس درطلب او برفتم تا بطبرستان بدو رسیدم بنزدیك حسن بن زید واز آن دنانیر ده گانه یکدینار مانده بود پس من قصه با پدر بازگفتم ودر صحبت او ببودم تا آنگاه که حسن بن زید او را زهر داد و بدان وفات یافت و بآبه رحلت کردم و بقم از فرزندان عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب سادات شجریه اند و ابو علی احمد بن علی بن محمد بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب که از آن سادات شجریه است بقم آمد و جد او بدیهی از دیههای مدینه بیك فرسخی آن نام آن دیه شجره فرود آمده است و مقام کرده پس فرزندان او را بدان دیه لقب کرده‌اند و بدان باز میخوانند و این دیه از جملهٔ میقاتهاست که حاجیان از آنجا احرام میگیرند بر راه مدینه اول میقاتی که حج کننده از این راه احرام گیرد این دیه است وگویند که آباء علی شجری با نعمان دیلمی[1] بود صاحب لشکر حسن بن زید علوی و با او بنیشابور در آمده چون لیلی را به نیشابور بکشتند ابو علی از نیسابور بیرون آمد و بقم آمد و وطن ساخت درسنهٔ عشر و ثلثمائه[2] ودختر عبدالله بن حماد بن نضر بن عامر اشعری را بخواست و از او ابوجعفر محمد و ابو محمد الحسن الشجری و ابو القاسم علی و ابو عبدالله جعفر و ابو الحسین عبدالله و

---

۱ – خ، ل: لیلی، ۲ – ۳۱۰ ،

ابو ..... [1] و ابو ..... [2] و پنج دختر آورد و ابو جعفر محمد را ذکر نکرده اند و نقابت علویه در روزگار ابوعلی بدو مفوض بوده‌است تابوقت وفات او و اورا درمقبره بابلان بمشهدی که معروفست بدو دفن کرده اند و پسرش ابو محمد الحسن بن احمد شجری جوانی عاقل در رسید و بر وجه معاشی که او را بوده قناعت مینمود و پیوسته بنیابت از حکام و ولاة اهل قم را از اهل غیّ وفساد با مردانی چند حمایت میکرد و محافظت مینمود و همیشه تا بآخر عمر مقدم و پیشوا و سرور بوده و روز شنبه روز آسمان ماه فروردین نه‌روز از ماه صفر مانده سنهٔ تسع واربعین و ثلثمائه [3] وفات یافت و او را در قبر برادرش ابی جعفر بمقبرهٔ بابلان دفن کرده اند و ازو سه پسر ابو علی احمد و ابوجعفر محمد و ابوالقاسم علی العزیزی باز ماندند ویکدختر و ابوعلی احمد جوانی عاقل ذو فنون بحّاث در رسید وبر وجه معاشی که او را بود اختصار مینمود و مدت عمر خراج ازو نستدند وروز پنجشنبه روز آسمان ماه دهم ماه ربیع الاخر سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمائه [4] بقم وفات یافته‌است ودرقبر پدرش بمقبرهٔ بابلان مدفونست و ازو پسری طفل الحسن نام بازماند ومادر او رستاقیّه بوده است واما ابوجعفر محمد بن الحسن در حالت کودکی ببغداد رفت و کار و بار او ببغداد بنظام شد و بنزدیك معز الدوله معزز و مکرم بود و ببغداد مالی بسیار کسب کرد و بدست آورد و ببغداد تأهل ساخت و پنج پسر آورد ابو..... [5] و ابو..... [6] و ابو..... [7] و ابو..... [8] و ابو..... [9] و اما ابی القاسم الحسن بن علی العزیزی او بقم بزرگ شد و بس متکلم و از اهل جدل و مباحثه بود و نیکبخت و سعادتمند و او را بقم از دختر ابی هاشم ... . [10] بود واما ابوالقاسم علی بن احمد شجری برادر ابومحمد شجری در روزگار بحکم قصد بغداد کرد و از بحکم و از توزون و معز الدوله حکومت و ریاست یافت و متمول و توانگر شد و در تاریخ ابوبکر الصولی آمده است که او والی کوفه شد و در روزگار خلافت متقی رفیع قدر وعالی مرتبه شد تا بغایتی که خواست که اورا بخلیفه نام نهند و همچنین در تاریخ صولی آمده است که ابو القاسم را متهم گردانید بآنك با عبد الله بن الراضی مواضعه کرده است بر خلافت درایام خلافت متقی و امارت توزون

۱ ـ ۲ ـ ۵ ـ ٦ ـ ۷ ـ ۸ ـ ۹ ـ ۱۰ ـ بیاض در اصل ، ۳ ـ ۳۴۹ ، ٤ ـ ۳۷۱ ،

بلکه ویرا بدین سبب درسنهٔ تسع عشر وثلثمائه [1] بگرفتند و به اهواز فرستادند وآنجا او را زهر دادند و بدان وفات یافت و مدتی بر سر قبر او خیمه زده بوده است و من در جایی دیگر خوانده ام که ابو القاسم دریکشب بقیمت سی‌هزار مثقال طلا و جواهر ببخشید بغیر از خلعتها و مرکبها از اسب و استر و اشتر و الله اعلم ،

وبرادر جدّ ابی علی شجری **جعفر** بن الحسن بن علی بن عمر آنکسیست که در سنهٔ ست و تسعین ومائه **هجریه** [2] بمدینه خروج کرد و مردم را با **مامون** دعوت کرد و مأمون اورا مدتی برآن مقرّر داشته بود و اورا درماه‌ذی‌القعده ازین‌سال‌معزول گردانید ودیگر ازفرزندان **محمد** بن علی بن [ابی] طالب معروف بابن‌حنیفه بقم‌آمدند و پس از ایشان ازفرزندان **عبدالله** بن محمد بن علی بن ابی طالب اوّل کسی از ایشان که از نصیبین بری آمد احمد بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن عبدالله بن جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب بود و با او پسرش علی بن احمد و اودر آن وقت طفل بوده است واورا بری بپرورانید و همچنین از محمد بن احمد بری ابو عبدالله الحسن و ابو زید محمد در وجود آمدند و ابوعبدالله الحسین از ری بقزوین رفت وساکن شد و اعقاب او هم آنجا ساکن اند و در میان اعقاب اورئیسان وارباباِن وعلما و افاضل معروف و مشهور بوده اند و ابوزید محمد بری‌مقیم شد وازو بری ابو .... [3] و ابو .... [4] وابو .... [5] و ابو .... [6] دروجود آمده اند بعد ازآن احمد بن محمد باپسرش علی‌بن‌احمد از ری بقم آمدند و پس از مدّتی دیگر باره احمد بن محمد با ری معاودت نمود و بری‌وفات یافت و پسرش بقم ساکن‌بود ووطن ساخت وبقم ازامهات اولاد هفت پسر آورده‌محمد و حسین و احمد و حسن و طاهر وحمزه اعنی ابوالقاسم واسمعیل وپنج دختر ، واز محمد بن علی ابو حمزه و اورا عقب نبوده است و ابوالقاسم و اورا ایضاً عقب نبوده است و ابو .... [7] و ابو .... [8] دروجود آمدند و مجموع وفات یافتند و ایشانرا عقب نبود وبعد از آن محمد بن .... [9] بری‌رفت وساکن شد وبری از زنی جعفریه‌دختری آورد و از حسین بن‌علی بن ابی طالب المحسن العزیزی و ابوالفضل‌العباس و یکدختر در وجود آمدند و ابوطالب المحسن بری نقل کرد وبری از دختر عمش محمدبن‌علی

۱ ـ ۳۱۹ ، ۲ـ ۱۹۶ هجری ، ۳ـ ۴ ـ ۵ ـ ۶ ـ ۷ ـ ۸ ـ ۹ـ بیاض دراصل ،

محمد و علی و یکدختر آورد پس عبّاس وفات یافت واز احمد بن علی عبدالله وقاسم و حسین و چهار دختر دروجود آمدند و ازعبیدالله‌بن احمد ابومحمد در وجودآمد و او وپسرش هردو وفات‌یافتند و ایشانراعقب نبود و ازقاسم‌بن احمداحمد مهدی‌ومحمد ابو حرب در وجود آمدند و ازحسن‌بن‌علی ابوالمحسن و ابوجعفر محمد و ابوعبدالله محمد و ابو احمد سرآهنگ والحسین العزیزی دروجود آمدند و فرزند بزرگتر ابو- عبیدالله محمد به نیسابور نقل کردوآنجا ساکن شد وتأهل ساخت واعقاب او آنجاست و پسری‌دیگر بخراسان‌رفت و آنجاهالك شد وپسران دیگرراذکر وفات وانتقال‌نکرده‌اند و از **طاهر** بن علی ابو .... [1] و احمد و ابو .... [2] و علی و محمد و یکدختر در وجودآمدند و از احمد بن طاهر از دختر عمش احمد بن علی ابوطاهر در وجودآمد واز علی بن‌طاهر محمد دروجود آمد و ازحمزة بن علی ابوجعفر محمد وابوالمحسن علی و ابوهاشم الحسین وابو طالب المحسن در وجودآمدند و از ابو جعفر محمد بن حمزه احمد العزیزی[3] دروجود آمد و ازابوهاشم‌الحسین بن‌حمزه ناصر از دختر‌عمش ابی یعلی و یکدختر دیگر در وجود آمدندو از اسمعیل بن احمد محمد و یکدختر در وجود آمدند وابوالقاسم حمزة بن‌علی مردی‌عاقل وپرهیزکار بوده است ووجه معاشی که‌اورا بقم بوده است بر آن قناعت و اقتصار کرده است و هم از محمدیه از فرزندان جعفر بن‌محمد بن‌علی‌بن ابی‌طالب که از کوفه بقم‌آمدند ابواحمد عبدالله بن احمدبن جعفر بن عبیدالله بن محمد بن علی بن ابی‌طالبست و ابوالقاسم محمدی آورده است که ابو احمد از کوفه بقم آمد و مدتی بقم ساکن بود پس وفات یافت و از او کسی باز نماند و او را بمقبرهٔ مالکاباد در قبهٔ آجریّه که بنزدیك آن قبه بر مردگان نماز میکنند دفن کردند، ابوالقاسم محمدی گوید که‌بغیر ازینها که یاد کردیم ازمحمدیه بقم و ری وقزوین و دیگر از بلادجبل و بلاد مشرق کسی دیگر نیست و من که‌مصنف این کتابم درین موضع یاد میکنم تاریخ ولادت محمد بن الحنفیه و عدد فرزندان و وقت وفات او چنانچ از دیگر فرزندان امیر المؤمنین علی علیه السلام یاد کردم ؛ مبت او محمد بن علی بن ابی طالب است معروف بمحمد حنفیّه و مادر او را من در

۱ ـ ۲ ـ بیاض دراصل، ۳ ـ در بعضی مواضع الغریزی ضبط شده و صحیح العزیزی است ۰

فصل اوّل ازاین باب یاد کردم ، محمد حنفیّه در سنهٔ سبع عشر [۱] بمدینه دروجودآمده است و بروایتی سنهٔ تسع عشر [۲] وامیرالمؤمنین علی اورا محمد نام نهاد وبه ابی‌القاسم کنیت کرد و رسول خدا اورا اجازت داده بود وفرمود که ای علی اگر ترا پس ازمن پسری آید اورا بنام من نام کن و بکنیت من کنیت نه و محمد حنیفه را پنج پسر بوده‌است ابوهاشم عبدالله وعون وجعفروحمزه‌وعلی وروایتست که‌چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام بصورت ازینجهان نهان میشد وامام‌حسن وحسین وصیّت فرمود که برادرخودرا محمّد حنفیّه نیکوداریدوبدونیکخواه باشید پس‌حسن وحسین صحیفهٔ‌را که دراوآثار نبوّت وامامت بود بمحمّد دادند واین‌صحیفه با محمد حنفیّه بود تا آنگاه که بیمار شد پس آن صحیفه به پسرش ابوهاشم داد و چون هاشم بن‌عبدالملك‌مروان متهم شد بامامت ابی هاشم عبد الله بن محمد الحنفیه پس ابو هاشم را بند بر نهاد و محبوس کرد و پس ازمدتی اورا از بند خلاص داد ابوهاشم از نزدیك پسرعبدالملك مروان بخیمه رفت که منزل ومقام علی‌بن عبدالله بن عباس بود وآنجا بیمار شد و چون اورا وفات نزدیك رسید وصیّت کرد بمحمّد بن علی بن عبدالله بن عبّاس واین‌صحیفه را بدو داد واورا بخیمه وفات‌رسید و اورا همانجا دفن‌کردند ومحمدبن‌علی‌بن عبدالله درآن صحیفه یافت ذکرکسی ازفرزندان اوکه خلیفه خواهد [۳] بود وذکرآنکسانی که در باب خلافت مجدّ و معین ایشان باشند پس محمد بن علی بن‌عبدالله شروع کرد تا پس ازو پسرش خلافت‌بیافت ودعوی خلافت کرد چنانك در کتاب عبّاسی واضح ومذکور است و پیوسته طایفهٔ از شیعت که ایشانرا کیسانیه میخوانند به امامت محمد حنفیّه قایل‌اند و دعوی میکنند که محمد حنفیّه درکوه رضوی‌است بمدینه وکثیر غره شاعر که ازین طایفه بوده است و درین مقوله واعتقاد این نظم گفته است :

أَلا انَّ ٱلْأَئِمَّةَ مِنْ قُرَيْشٍ وُلاةُ ٱلْأَمْرِ أَرْبَعَةٌ سِواءُ
عَلِيٌّ وَٱلثَّلٰثةُ مِنْ بَنِيهِ هُم أَسْباطُنا وَٱلْأَوْصِياءُ
فَسِبْطٌ سِبْطُ ايمانٍ وَ بِرٍّ وَسِبْطٌ قَدْ حَوَتْهُ كَرْبَلاءُ

---

۱ ـ ۱۷ هجری ، ۲ ـ ۱۹ ، ۳ ـ خ ، ل ، خواست ،

وَسِبْطٌ لَا يَذُوقُ ٱلْمَوْتَ حَتَّى ... يَقُودَ ٱلْجَيْشَ يَقْدِمُهُ ٱللِّوَاءُ
يَغِيبُ لَا يُرَىٰ عَنَّا زَمَانًا ... بِرَضْوَىٰ عِنْدَهُ عَسَلٌ وَمَاءُ

و سیدبن محمد بن یزید بن ربیعة بن مفرغ الحمیری هم ازین طایفه بوده است و درین مذهب و اعتقاد این نظم گفته است:

يَا شِعْبَ رَضْوَىٰ إِنَّ فِيكَ لَطَيِّبًا ... مِنْ آلِ أَحْمَدَ طَاهِرًا مَحْمُودًا
هَجَرَ ٱلْأَنِيسَ وَ حَلَّ ظِلًّا بَارِدًا ... فِيهِ يُرَاعِي أَنْمُرًا وَ أُسُودًا

و همچنین گفته است:

لَوْ غَابَ عَنَّا عُمْرَ نُوحٍ أَيْقَنَتْ ... مِنَّا ٱلنُّفُوسُ بِأَنَّهُ سَيَئُوبُ

و سیّدبن محمّد همه اوقات درین باب غلو کردی تا آنگاه که بصحبت جعفربن محمّد صادق رسید و در صادق علامات امامت مشاهده کردواز دوصفحهٔ روی مبارك او دلالت وصیّت مطالعه نمود واز صادق علیه‌السلام سؤال کرد درباب غیبت صادق فرمود غیبت حقّست ولیکن این غیبت واقع شود به امام دوازدهم قایم آل محمّد علیه‌السلام و سیّدرا خبر داد بوفات محمّد حنفیّه و آنك پدرش محمّد باقر در وقت دفن کردن محمّد حنفیّه برسر قبر او حاضر بوده است چون سیّد این خبر و روایت ازصادق علیه‌السلام بشنید از آن مقالت بازگردید و از آن اعتقاد که داشت استغفار نمود و پشیمان شد و بامامت صادق علیه السلام اعتقادبست و دراین باب قصیدهٔ انشا کرد که اول آن این بیت‌است:

تَجَعْفَرْتُ بِٱسْمِ ٱللّٰهِ وَٱللّٰهُ أَكْبَرُ ... وَ أَيْقَنْتُ أَنَّ ٱللّٰهَ يَعْفُو وَ يَغْفِرُ

در کتاب عبّاسی‌مسطورست که فرزندان عبّاس همه اوقات قایل بوده‌اند بامامت محمّدحنفیّه واورا امام‌میدانستندتا بروزگارمحمد مهدی‌بن‌منصورپس محمد مهدی‌بن منصور ایشان را برآن داشت که تابامامت عبّاس معتقدشوندوعبّاس‌را امام گرفتند وامام دانستند و بعد از او عبدالله عبّاس و بعد از او علی بن عبدالله وبعداز اومحمدبن علی‌و بعد ازاوابراهیم‌بن‌محمدپس سفّاح‌را پس منصوررا و بعدازو مهدی‌پس همچنان‌کشیده شد در فرزندان او یکیرا پس از آندیگر امام میدانستند وچون مختاربن عبید ثقفی بکوفه

اظهار آن مینمود که من بیعت از برای محمد حنفیه میستانم و حال آن بود که عبیدالله بن العباس و علی بن الحسین و حسن بن الحسن بن علی در حجرهٔ زمزم بازداشته بود زیرا که ایشان از بیعت وی امتناع مینمودند و عبیدالله بن زبیر سوگند خورده بود که اگر ایشان در مدّتی که عبیدالله نام نهاده و تعیین کرده بیعت نکنند آگاهی داد [دهد] ولشکر و مالی چند بمختار فرستاد و ابن الزبیر از مقاومت آن لشکر عاجز شد پس آن لشکر عبدالله عبّاس و علی بن الحسین و حسن بن الحسن بن علی که در بند بودند بیرون آوردند پس محمد اشعث ابی طالب پیوسته بمکّه و ابن عبّاس بطایف و علی بن الحسین و حسن بن حسن بمدینه [بودند] و چون حجاج بن یوسف ابن الزبیر را بمکّه محاصره کرد بمحمّد حنفیّه ازو زحمتی برسید و بدان شکایت کرد با عبدالملك بن مروان پس عبدالملك بن مروان نامه نوشت بمختار بکوفه از شکایت کردن محمد بن حنفیه ازو و همچنین هر چندوقت احوال براو میگردید تا آنگاه که بمدینه در ربیع الاول سنهٔ احدی وثمانین [1] هجریه وفات یافت ودر تاریخ شیعت سنهٔ اربع وثمانین [2].
و محمد حنفیه را شصت و پنجسال بوده است رحمة الله علیه ،
دیگر ساداتی که بقم آمدند عمریه اند از فرزندان عمر بن علی بن ابی طالب ، ابوعبدالله العمری ذکر نسب او نکرده اند و او بکمیدان فرود آمده است مردی بس پرهیزکار وفاضل بوده است و بکمیدان وفات یافته است ، دیگر از فرزندان عمر بن علی بقم دو زن بوده اند والله اعلم
وهمچنین بعضی از فرزندان ابوطالب و فرزندان جعفر ابوطالب بقم بوده اند نام ایشان .... [3]
وبآبه دوشخص دیگر بوده اند و بکاشان نیز بوده اند تمام شد ذکر انساب و اخبار علویه که بقم بوده اند و همچنین بعضی از فرزندان ابوطالب وفرزندان جعفر ابوطالب [که] بقم بوده اند راوی گوید که حسین بن احمد بن حمزة بن قاسم بن عبیدالله بن جعفر بن ابی طالب بقم آمد و عبدالله بن محمد بن علی جعفری روایت کند که جدّ او الحسین بن احمد و علی بن احمد الشجری و مردی از فرزندان عقیل بوطالب بقم آمدند ودر وقتیکه لیلی بن نعمان دیلمی وصاحب خراسان [4] به نیسابور بهم رسیدند در سنهٔ تسع عشر و ثلثمائه [5] هجریه و جدّ او الحسین بن احمد با احمد بن علی شجری بقم ساکن ببودند و مقام کردند و تأهل ساختند و عقیل بطرف وروجرد رفت وآنجا متوطن شد و از حسین بن احمد بقم .... [6] و علی در وجود

۱ - ۸۱ ، ۲ - ۸٤ ، ۳- بیاض ، ٤ـ خ، ل ، خورآسان ، ٥ - ۳۱۹ ، ٦ - بیاض در اصل ،

آمدند وازعلی‌بن‌الحسین ابوعبدالله محمد و..... [۱] درو جود آمدند وابوعبدالله بن محمد علی جعفری جوانی عاقل ولطیف طبع و قناعت کار بوده است و درسنهٔ سبع و سبعین وثلثمائه [۲] بقم وفات یافته‌است وازمحمدبن‌علی جعفری ..... [۳] درو جود آمدند و جدّ پدر اوحمزةبن‌القاسم دروقتیکه محمدبن جعفرصادق‌خروج کرد درایام خلافت مأمون با محمد جعفر بود و محمدبن جعفربالشّکری چند اورا در ماه ربیع‌الاخر سنهٔ مأتین [۴] هجریه‌به ینبع فرستادپس حمزه عاملی را ازعمّال هرون مسیب امیرمدینه نام‌اوعبدالله بن سمیدع باصحابش بگرفت وپیش محمدبن جعفرفرستاد محمدبن‌جعفرایشانرا بکشت، تمام شدذکرانکسانی‌که بقم ونواحی قم بوده‌اند ازطالبیه بروجهی که من‌ازمشایخ علوّیه واز ابوعلی‌بن الحسن بن نصر و از علی‌بن‌موسی اوسته و غیر ایشان شنیده‌ام و ایشان مرا روایت کرده‌اند بتوفیق‌الله تعالی و حسن تیسیره.

۱ - ۳ - بیاض، ۲ - ۳۷۷، ٤ - ۲۰۰.

باب چهارم

در ذکر آمدن عرب آل‌ملك‌بن عامر الاشعری بقم و آبه و متوطن شدن بدین هر دو شهر و ذکر سبب انتقال ایشان از کوفه بقم و آبه بر اختلاف روایات و ذکر سبب کشتن حجاج بن یوسف محمدبن سایب بن ملك اشعری را و این باب مشتملست بر دو فصل

و من در اول این کتاب یاد کردم که پیشتر از تصنیف این کتاب عزم کرده بودم که اخبار جملهٔ عرب که بقم بوده‌اند در زمان جاهلیت واسلام در کتابی مفرد یاد کنم وچون من در تصنیف این کتاب شروع کردم اولی وبهتر آن دیدم که اخبار ایشان ایضاً دربن کتاب جمع کنم زیرا که عرب بقم مالك وحاکم شدند وایشان قم را کوره گردانیدند بانفراد ومال او از اصفهان جدا کردند و در قم چندین احوال و اوضاع درسرّا وضرّا برسر ایشان آمد و از حالی باحالی رفتند پس من اقتصار کردم بر آنك آن کتاب را ایضاً با این کتاب ضم کنم و همه را یك کتاب گردانم تا در این دو کتاب عرب و اخبار ایشان مکرر نشود و من پیشتر از شروع کردن در اخبار ایشان مقدّمهٔ یاد میکنم در اول این باب که تا عبرتی باشد مرد عاقل را و آن مقدّمه آنست که عرب دویست و هشتاد سال بقم ببودند و قم را کوره گردانیدند مدّت صد و هشتاد سال پس تقدیر آسمانی ایشانرا سعادت و یاری داد و بخت و دولت با ایشان موافقت کرد ونیکبختی و سعادت دو جهانی ایشانرا روزی شد ودعوت رسول خدای صلی الله علیه وآله و سلم دریافتند اول جدّ ایشان ملك بن عامر و پس فرزند و اعقاب او و عدد ایشان بسیار و زیاده گشت و توالد و تناسل کردند تا غایت که عدد فرزندان و اعقاب یکی از ایشان بقم درینمدت چنانچ نامهای ایشان در کتاب انساب ایشان مثبت است زیاده بر شش هزار رسید جز از آنها که نام ایشان از نوشتن افتاده است بسبب غیبت و انتقال و رحلت کردن و غیر آن وعدد فرزندان از صاحب سه کس صد و بیست نفر بوده است وآن سه کس عبدالله بن سعد است و او را چهل و دو فرزند بوده است و حمزة بن الیسع و او را چهل و دو فرزند بوده است و عامر بن عمران

و او را چهل و یکفرزند بوده است وعدد فرزندان شش کس ازیشان بسه هزار و ششصد وجود برسیده اند از آنجمله از نسل ابوبکر والیسع و عمران و آدم اولاد عبد الله بن سعد دو هزار و چهار صد وجود بوده اند و ازفرزندان برادرش احوص* سعد از دو وجود ملك بن احوص و احوص یکهزار و دویست شخص پیدا شده اند و قصهٔ ایشان مخالف بیان [۱] وزراست که فرموده اند چون دولت روی بشخصی آرد فرزندان او اندك باشد و اسباب وتجمل و زینت بسیار وچون دولت پشت بر کند قصه بر عکس افتد فرزندان بسیار شوند و مال و تجمل اندك وحال آنك اینمعنی دربارهٔ اینجماعت عرب بر خلاف این حالت بوده است درایام عزت و دولت و بخت و سعادت ایشانرا هم مال و اسباب بسیار شده بود و هم عدد زیاده گشته و در هنگام ادبار و فلاکت ایشانرا هم اسباب نقصان پذیرفته و هم عـدد کم شده در اول حال دولت ایشان همه یکدل و یکزبان وکلمهٔ واحده بوده اند باتفاق خلفاء خراجات معروفه خروج کردند ونگذاشتند که عمال ایشان درمیانه شهر آیند وایشانرا ازسر قدرت بر بیرون شهر فرود میآوردند و همچنین در قضایا ایشانرا مدخل نمیدادند وبرأی خود از مردمان شهر قضاة وعدول را نصب میکردند و قاضی میگردانیدند همچنین ثابت و قایم بودند تا مذهب شیعت و تشیع با خلفا و با سایر مردم بر آشکارا انداختند چنانچ معروف شدند بدین مذهب و اعتقاد و بیشتر ازیشان جماعتی که مذهب شیعت داشتنـد در مجموع اقالیم دنیا این مذهب را پوشیده و پنهان میداشتند از مردم و تقیه میکردند و اظهار آن نمینمودند و همیشه احوال و امور ایشان منتسق و منتظم بود تا آنگاه کـه کلمه ایشان متفرق شد وبر یکدیگر حسد بردند و اهویهٔ مختلفه در میان ایشان پیدا شد و چون کار های معظم وقصهای مشکل واقع می شد هر یك با آن دیگری می انداخت و تکیه و اعتماد بر دیگری میکرد پس لاجرم پایهٔ دولت ایشان بلغزید و دشمن بر ایشان ظفر یافت بعضی هلاك شدند و برخی جلای وطن کردند مگر اندکی ازیشان که بماندند بعضی بر اندك معاشی که ایشانرا بود قناعت کـردند و بعضی دیگر قافلها را بدرقه می شدند و حق السعی میگرفتند نعوذ بالله من سوء العواقب برحمته و کرمه و جوده .

---

* این نام باختلاف درکتاب ضبط شده است دراکثر مواضع احوص و بعضی اخوص، ۱ - خ ، ل ؛ مباین ،

فصل اول

در ذکر آن گروه عرب که بقم آمدند و وقت آمدن ایشان بقم، **ابوالحسین** علی بن محمّد جعفر بن خزیمهٔ اسدی المنّجم روایت کرده است که او بخط ابی جعفر احمد بن عبدالله برقی یافت که عبدالله و احوص پسران سعد بن ملك بن عامر اشعری بقم رسیدند در ایام خلافت عبدالملك روز شنبه ماه فروردین روز نوروز سنهٔ اثنتین و ثمانین[1] از تاریخ پادشاه شدن یزدجرد بن‌شهریار وسنهٔ اثنین وستین[2] فارسیّه ازهلاك و زوال یزدجرد و آن تاریخست مستعمل بقم معروف بنزدیك ایشان و سنهٔ اربع و تسعین[3] هجریه و چون ایشان بقم رسیدند سه ساعت و پنجدانگ ساعتی از روز گذشته بود و در آن وقت طالع شده بود اسد شش درجه وسطالسّماء حمل بیست و دو درجه[4] آفتاب در جوزای پنجدرجه و هفده دقیقه ماه دراسد هفده درجه زحل در اسد چهارده درجه مشتری در میزان پانزده درجه و دوازده دقیقه عطارد در ثور نه درجه زهره در ثور بیست وهشت درجه مریخ در حمل سه درجه و پنج دقیقه، حکایت اسدی از برقی تا اینجاست و من که مصنف این کتابم چنین میگویم که آمدن عرب درین وقت که ذکر کرده شد صحیحست و در آن هیچ شکی نیست ولیکن آمدن ایشان بقم در ایام خلافت عبدالملك بن مروان نبوده است زیرا که در تاریخ سنین خلفاء آمده است که عبدالملك درماه رمضان سنهٔ خمس وستین[5] هجریه موافق با سنهٔ اربع و سبعین[6] یزدجردیه وسنهٔ اربع وخمسین[7] فارسیه خلیفه شد و بیست و یکسال خلیفه بود واهل عرب درایام ولایت و حکومت حجاج بن یوسف بعراق بقم آمدند پس تقدیر کردند و گفتند که ایشان در خلافت عبدالملك بقم آمدند بسبب کشیده شـدن ایام ولایت و حکومت حجاج، حجاج والی عراق بود از قبل عبد الملك و ولیدبن عبدالملك مدت بیست‌سال ابتدای‌آن سنهٔ خمس‌و سبعین[8] هجریه موافق باسنهٔ اربع وستین[9] یزدجردیه و سنهٔ اربع و اربعین[10] فارسیه و حجاج درایام خلافت ولیدبن‌عبدالملك سنهٔ خمس و تسعین[11] هجریه وسنهٔثلث‌وثمانین[12] یزدجردیه و سنهٔثلث‌وستین[13] فارسیّه‌وفات یافت

۱ – ۸۲، ۲ – ۶۲، ۳ ـ ۹۴، ۴ ـ خ، ل : بالشاة، ۵ ـ ۶۵ ؛ ۶ – ۷۴، ۷ – ۵۴،
۸ ـ ۷۵، ۹ – ۶۴، ۱۰ – ۴۴، ۱۱ ـ ۹۵، ۱۲ – ۸۳، ۱۳ – ۶۳،

و راویان عجم روایت کرده اند ازبنان[1] بن آدم ازفرزند[2] **یزدانفاذار** صاحب ابرشتجان از ناحیت قم که او گفت که درسنهٔ اثنتین وثلاثین[3] یزدجردیه وسنهٔ اثنتین و ستین[4] فارسیه روز نیروز ساعت دوم یزدانفاذار از ابرشتجان بیرون آمد بنزهتگاهی که بحوالی ابرشتجان بود و آن نزهتگاه را باغ اسفید میگفتند و آنجا بنشست و مجلس ساخت و کنیزکان و غلامان اوبملازمت حاضر شدند ومردم آن نواحی مجتمع آمدند[5] و هریك هدیهٔ آوردند درین میانه از دور نگاه کردند بموضع دیدبه‌شاهنده که میان راه قم و ساوه است سوارانی چند دیدند که آهسته میراندند یزدانفاذار یکی از غلامان خود را براسب خود نشاند و اورا بفرستاد تا بدین سواران برسید تاخبر ایشان بداند و معلوم کند که ایشان چه کس اند و از کجا می‌آیند و بکجا میروند آن غـلام بر فرموده یزدانفاذار بجانب ایشان توجه نمود و بسرعت و شتاب باز گردید و گفت که این طایفه قومی اند ازعرب وسروروامیران‌ایشان دو برادرند یکی**عبدالله** نام وآن دیگر**احوص** پسران سعد بن ملك و باصفهان میروند یزدانفاذار بفرمود تا تقدیر ساعات کـردند و بدانستند که چه وقت و چه ساعتست و چند ساعت از روز گذشته است و بحسب نجوم سعد و نحس آن چونست احتیاط کـردند و بدیدند سه ساعت از روز گـذشته بود پس یزدانفاذار پسر خود را **مخسرهان** نام بفرمود تا باستقبال ایشان برود پس مخسرهان با جمعی از اهل کتاب و قلم و غیر ایشان بر نشست و بجانب ایشان براند و بموضعی که انرا رش‌آهر خوانند بدیشان رسید پس مخسرهان بر عبدالله و احوص سلام کرد و در صحبت ایشان بحضرت یزدانفاذار آمد یزدانفاذار ایشانرا بسیار اکرام و تعظیم و ترجیب[6] کرد وایشانرا فرودآورد بسرایی که آنراتزیین وآرایش داده بودند وفرشهای قیمتی انداختند وهرچه بدان محتاج بودند از مأکول و ملبوس و مفروش از برای ایشان در آنسرای معد وساخته گردانید و مرتب کرد پس عبدالله واحوص درآنسرای فرود آمدند و دو شمشیر و یك زره و یك کمان و چند جامه ازجامهای یمن و عراق بهدیه به یزدانفاذارفرستادند یزدانفاذارقبول کرد وباروز دیگرجامهای چند فاخرقیمتی

۱ ـ خ ، ل ، بنان ، ۲ـ خ ، ل ، فرزندان ، ۳ـ ۳۲ ، ٤ ـ ٦۲ ، ٥ ـ خ ، ل :آن نواحی مجموع آنجا جمع آمدند ، ٦ ـ خ ، ل ، ترحیب ،

و اسبانی چند مسرّج دونده تمام بهای قیمتی را در عوض بهدیه و تحفه بدیشان فرستاد چون سنهٔ تسع و تسعون[1] هجریه موافقه باسنهٔ سبع وثمانین [2] یزدجردیه وسنهٔ سبع و ستین [3] فارسیه در آمد یزدانفاذار از بهر مسکن ایشان دیه ممجّان نامزد و تعیین کرد وبفرمود که عبداللّهرا در سرای مردی که اورا **آزادخره**میخوانند فرودآرند واحوص را درسرای مردی که اوراخربنداهمی گفتند پس از آنك ازبرای ایشان معدّ و ساخته گردانیده بودند درین هردوسرای آنچ ایشانرا بکار آید و بدان محتاج باشند از طرح و فرش و اوانی و آلات و امتعه پس آن هردو برادر درین هر دو سرای نزول کردند روز اردی‌بهشت ماه امرداد ازین سال پس از آن یزدانفاذار دیه جمررا از ناحیت قم به اقطاع بدیشان داد در ماه مهر هم درین سال و ایشانرا مدد و معاونت نمود بگاوها و دراز گوشها و تخم وسایر اسباب و آلات زرع و گویند که بهریك من تخم زیاده بر صد من ربع و ارتفاع حاصل شد و چون سنهٔ اثنتین و مائه [4] هجریه موافقه با سنهٔ تسعین [5] یزدجردیه وسنهٔ سبعین[6] فارسیه‌درآمد عبداللّه و احوص بایزدانفاذاربمیدان حاضر آمدند و گوی بازی کردند یزدانفاذار در آنروز ایشانرا ضیافت نمود و بسیاری اعزاز و اکرام کرد پس در آن مجلس**عبدالله**و احوص با یزدانفاذار شکایت کردند از کمی واندکی چراگاههای اشتران واسبان وگوسفندان‌یزدانفادار دیه فرابه ازناحیت قم ایضاً باقطاع بدیشان داد و همیشه جانب ایشان مرعی میداشت و اکرام و اعزاز می نمود تا آنگاه که وفات یافت درسنهٔ اربع عشر ومأتین [7] و سنهٔ اثنتین و مائه [8] یزدجردیه و سنهٔ اثنتین وثمانین [9] فارسیه روزانیران ماه مهر چنانچ من در باب عجم شرح آن گفته ام و بعضی دیگر گفته اند که عبداللّه و**احوص** با سایر قوم و تبع بقوم [بقم] رسیدند و در روز اردی بهشت ماه اسفندارمذ سنهٔ اثنتین وستین[10] فارسیه اما روایت‌اوّل صحیحتر و مشهورترست ازروایت دوّم واللّهاعلم ،

فصل دوم

از باب چهارم در سبب نقل ورحلت کردن آن گروه عرب از کوفه ، و در سبب

۱ - ۹۹ ، ۲ - ۸۷ ، ۳ـ ۶۷ ، ۴ـ ۱۰۲ ، ۵ـ ۹۰ ، ۶ـ ۷۰ ، ۷ـ ۲۱۴ ، ۸ ـ ۱۰۲
۹ - ۸۲ ، ۱۰ ـ ۶۲ ،

کشتن حجاج یوسف محمد بن‌سایب بن‌مالك* اشعری را راویان از اهل عرب بقم روایت کرده اند که سبب بیرون آمدن عبدالله و احوص ابنی سعد بن ملك از کوفه آن بوده است که احوص بسیار . . . . [1] کرده است بر ملوك و سلاطین‌وقت وچون‌زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم السلام بکوفه ظهور کرد احوص با او خروج کرد زید اورا امیرلشکر خودگردانید چون زید بن‌علی را بکشتند احوص‌را بگرفتند واسیرکردند ودرزندان‌کوفه محبوس گردانیدند ودرآن حبس مدّت‌چهارسال بماندتاشبی‌ازشبها حجاج‌بن یوسف بن‌عمر ثقفی‌که امیرکوفه‌بود حاضران مجلس خودرا گفت کیستندا‌شراف‌عراق‌را یادکردند حجاج گفت‌این‌جماعت‌که شمایادکردیدازاشراف عراق نیستند از اشراف عراق عبدالله بن سعد اشعریست چه مدّت چند سال میگذرد که برادر اواحوص بنزدیك‌من محبوس است واو هرگز از من درخواه نکرد که اورا از حبس بیرون آرم مع‌هذا که اگر او از من‌درخواه کند من سخن اورا پاسخ کنم و او همه روزه حاجتهای اهل عراق بر من عرض میکند و من سخن او همه‌را قبول میکنم ومیگزارم بعضی ازحاضران‌ازصحبت‌حجاج‌بیرون آمدند و این قصّه‌را باحوص باز گفتند احوص گفت اگر این سخن حقست و در آن خلافی نیست زود باشد که‌مرا درین ساعت از حبس اطلاق کنند وخلاص دهند چون حجاج در بامداد آمد احوص را از حبس بیرون آورد وبروایتی دیگرعبدالله ازودرخواه کرد تاحجاج اورا خلاص کرد و ایضاً روایت کنند که احوص از مردمان روزگار اشجع ودلاور تر بود و بر دهاقین و غیر ایشان بسی شدّت ودرشتی کردی پس دهاقین شکایت کردند ازو باخالد بن عبدالله قشری که امیرعراقین بود خالد روی دل دید[2] وبجانب احوص میل کرد و سخن ایشان‌درباره اونشنید پس‌چون حجاج بن یوسف‌والی‌عراق شد دیگرباره دهاقین از احوص و بد معاملتی او با ایشان شکایت کرد و در خدمت حجاج ازو گله کردند پس حجاج بدین سببِ‌احوص‌را محبوس‌کرد تا آنگاه که او ازحبس خلاص‌یافت

* موافق رسم‌الخط نسخه‌مالك بشکل ملك است و دراول باب چهارم سطرسوم محمد بن سایب بن (ملك) اشعری‌طبع‌شده‌که‌همین مالك باشد وما در اوائل کتاب‌نیز چنین ضبط کرده‌ایم‌یعنی‌هرجا کاتب مالك نوشته مالك وهرجا ملك آورده ملك طبع شده است، ۱ ـ بیاض[درشتی] ،
۲ ـ روی دل نمودن‌کنایه از احسان کردن است (منتخب از برهان قاطع) ،

چنانچ ذکر وشرح آن گذشت پس احوص خواست که برادرش عبداللهرا به بیند عبدالله بدو پیغام داد که می باید که نظر من بر روی تو نیاید ومن تورا نه بینم و مصلحت درین است که خودرا پنهان و پوشیده دار و در ساعت بموضعی نقل کن که مرا معلوم نباشد که تو کجا ساکنی که من ایمن نیستم و میترسم که این مرد ازخلاص کردن تو پشیمان شود وآنگاه مرا گوید که برادرت را طلب کن و بصحبت من حاضر آر پس من سوگند خورم که ازتوخبر ندارم وندانم که توکجایی چون پیغام عبدالله باحوص رسید احوص به بعضی از ضیعتهای خود روانه شد پس اتفاقاً اصحاب حجاج را گفتند که تو سبعی از سباع عرب را از بند رها کردی بی اذن واجازت خلیفه و شاید که بدین سبب ازخلیفه جفا بینی و بتو زحمت رسد چون حجاج این سخن بشنید از رها کردن احوص پشیمان شد عبداللهرا بخواند وازو درخواه کرد که احوص را باز گرداند تا از برای احوص ازخلیفه موهبتی و عطایی حاصل کند و اورا استمالت و دلخوشی دهد عبدالله سوگند یاد کرد که نظر او بربرادرش احوص نیامده است ونداند که کجاست ودرین سوگند راست گو بود و حجاج یوسف او را درین سوگند خوردن تصدیق نمود و رها کرد بعد از آن عبدالله و احوص در نهان یکدیگر را بدیدند عبدالله احوص را گفت که کوفه بمنزل ما نشاید و بدین صورت که تو درآنی بهتر آنست که ما از این شهر جلای وطن کنیم و ازینجا دور شویم که من میترسم که تورا ناگاه بگیرند و بکشند پس بر آن اتفاق کردند و قرار دادند که از کوفه بروند و پیشتر احوص اهل و عیال و فرزندان را بردارد و برود و عبدالله باز ایستد وضعیتها بفروشد و در عقب احوص پیوندد پس احوص با هر دو برادرش عبدالرحمن و نعیم وتمامی اهل و عیال و فرزندان و بعضی از خدمتکاران بخفیه از کوفه بدر آمد و آمد تا بماهین و بماه البصره چند روزی مقام کرد و بدان موضع در میانهٔ فرزندان ایشان وباء افتاد وخسته شدند[1] و بسیاری ازایشان بمردند و چنین گویند که عبد الرحمن بن ملك بن عامر را چهل پسر بودند همه بدان موضع بمردند الا بکر[2] وقیتبه[3] ابنی عبد الرّحمن که تا آنگاه که بکوههای قریه ابرشتجان از ناحیت قم برسیدند و بموضعی که بسیار آب و گیاه بود فرود آمدند بچشمهٔ که آنرا ابشك

---

۱ ـ خسته شدند یعنی مریض گشتند ، ۲ ـ درمتن، بکردوقیتبه ، ۳ ـ ممکن است قتیبه باشد ،

چشمه میخواندند و بروایتی آتشمرزه و خیمه زدند وچند روز مقام کردند و قافلها که میگذشتند ایشانرا حمایت میکردند وبدرقه میشدند وبعد از آن فکر و اندیشه مینمودند که بکدام طرف و جانب بروند و حال آنك اهل عجم آن چشمه را مبارك میدانستند و متولی آن چشمه و پاك کنندهٔ آن مردی عاقل و زیرك بوده است از اشراف ناحیت ابرشتجان نام او **خربنداد** اتفاقاً چون خربنداد بدان چشمه آمد احوص با آنجماعت عرب آنجا فرود آمده بود چون نظر خربنداد برآن خیمها و گلّه اسبان و اشتران آمد چیزی منکر دید و ازآن تعجب نمود و با احوص مردی بود نام او در میان عرب حباب و در میان عجم خوشنما لغت عرب وفارسی هر دورا نیکو میدانست و گویند که او از فرزندان **حباب** ازدی بوده است آل حمید بن احوص ازدیانرا با او نسبت میکنند بشهر قم خربنداد بنزدیك ایشان رفت و از بعضی از ایشان احوال ایشان پرسید حباب گفت این گروه قومی اند از اشراف عرب از فرزندان ملك بن عامر اشعری که اسب خود را در دجله راند روز مداین در جنگ کردن با عجم وملك سرای **بهرام** جور که در مداین بود به اقطاع بدو داد واو مالك و متصرف آن شد چون خربنداد این سخن از حباب بشنید از اسب فرود آمد و پیاده شد وبر **احوص** سلام کرد و بسیاری او را دعای خیر گفت و مدح و ستایش نمود احوص خربنداد را بنزدیك خود خواند و اورا اعزاز و اکرام کرد وبفرمود تا به پیش خربنداد نان مله که بشیر سرشته بودند وریسمانها از گوشت پخته قدید کرده و به آلات گرم مثل زعفران وابازیر و دارچینی و غیر آن استعمال نموده و شراب عراق آوردند خربنداد گفت این موضع بس مبارکست نشاید در آن شرب کردن ومثل نای و بربط ودف و نی وچنگ وسایر آلات لهو[1] زدن بعد از آن حباب از خربنداد پرسید که نام تو چیست گفت خربنداد حباب احوص را گفت بشارت بادکه معنی و تفسیراین مرد[2] جدالسعید است یعنی نیکبخت چون خربنداد خواست که باز گردد احوص بعضی ازآن ریسمانهای گوشت قدید مبزرّه با چند هدیه و تحفه دیگر با او روانه کرد و خربنداد در عقب آن ایضا با احوص هدیها و حلوا و شراب قریه میم که از جبال قم است فرستاد و شراب میم درآن زمان بس مرغوب الیه

۱ ـ خ، ل، لهو و لعب، ۲ ـ باید اینطور باشد، تفسیر نام این مرد،

بوده است پس **احوص** از آن شراب و حلوا که خربنداد فرستاده بود خود را از آن کشیده میداشت و تناول نمیکرد تا آنگاه که حباب از آن تناول کرد بعد از آن احوص نیز تصرف کرد پس خربنداد یزدانفاذار را ضیافت کرد و آنچ احوص بهدیه بخربنداد فرستاده بود بر یزدانفاذار عرض کرد یزدانفاذار آن چیز ها را طرفه شمرد وآنرا مستحسن داشت پس **خربنداد** خبر احوص و شرف وبزرگی او بایزدانفاذار بگفت یزدانفاذار ازو از طالع وقت فرود آمدن آن گروه پرسید و از سعد و نحس و عاقبت مرجع و مآل آن، خربنداد منجم بود گفت ماه ماه اسفندارمذ است و روز روز ارد و برج طالع حمل و فصل فصل ربیع ومن میبینم که امر و دولت ایشان قوتی دارد باشد که اعقاب ایشان را شأنی عظیم و دولتی قدیم وکاری جسیم روی نماید رای ما و رای شما آنست که با ایشان حسن معاشرت کنیم و همسایگی ایشان را غنیمت دانیم پس دیگر باره بر سر شرب رفتند و بقیهٔ روز بلهو و لعب گذرانیدند و حال آنك در آن وقت دیلم ببلاد جبل درمی‌آمدند وغارت میکردند وبرده میبردند وکشش میکردند اتفاقا که قومی از دیلم روز نیروز برعادت خویش بدین ناحیت درآمدند زیرا که معلوم داشتند که درین روز مردم بکدوزدن و لهو و لعب وگوی بازی کردن مشغول باشند چون بنزدیك آنموضع رسیدند که احوص ومردمان او فرود آمده بودند بسیاری ازشتر و اسب دیدند که در آن حوالی رها کرده بودند وخیمهای بسیار دیدند که آنجا زده بود دیلم چون آنچنان دیدند گفتند بغنیمتی تمام افتادیم پس بجانب آن خیمها و اسبان و شتران بشتافتند و از احوال عرب و نزول ایشان خبر نداشتند و ندانستند وحرب و کار زار عرب و تیر وکمان ایشان ندیده بودند و از آن غافل بودند چون احوص آن قوم و آن طایفه را بدید درحال آوازکرد تا قوم و خدم و غلامان وبندگان اوحاضر شدند و بفرمود تا بر نشینند پس ایشان بدان اسبان و شتران چنانچ عادت عرب باشد آواز کردند همه بجانب ایشان بشتافتند پس بر اسبان سوار شدند و روی بدیلم نهادند و جنگ وحرب در پیوستند وبر دیلم تیرباران کردند وبسی برنیامد که ایشانرا بشکستند و بهزیمت کردند وبعضی را بکشتند و بعضی را بگرفتند و اسیر کردند پس احوص با اسیران و سر ها روی را به ابرشتجان نهاد ابرشتجیان چون از دور احوص و مردمان

او را بدیدند گمان بردند که گروه دیلم اند فریاد بر آوردند و گفتند که دیلم آمدند پس مردم ابرشتجان در حصار گریختند و در ببستند برعادت خویش تا آنگاه که احوص و اصحابش با اسیران دیلم و سرها بنزدیك رسیدند چون مردم ابرشتجان ایشان را بدیدند در بگشادند و باستقبال بیرون دویدند و بر سر احوص دراهم و زعفران نثار کردند و شادی نمودند ازظفریافتن احوص بر دیلم و خربنداد پیش ایشان باز رفت و بسیاری ایشانرا تهنیت کرد و مدح و ستایش نمود پس **خربنداد** با احوص و اصحاب احوص به ابرشتجان در آمدند و بصحبت **یزدانفاذار** حاضر آمدند یزدانفاذار بوجود و حضور ایشان بغایت شادمانه گشت و شادی نمود و ایشانرا مرتبهٔ رفیع نهاد و پایگاه بلند واز **احوص** درخواه کرد که بدین ناحیت مقیم شود و اجابت کرد و راضی شد پس اتفاق کردند بر آنك احوص بقریهٔ ممّجان که در میان ناحیت واقع شده است فرود آید تا چون دیلم از هرطرف که خواهند که درآیند **احوص** منع ایشان کند و بدفع ایشان مشغول شود پس احوص بممجان فرود آمد در سرایی که بنزدیك دولکاب که الیوم معروفست بسرانجبین چون شب در آمد احوص از حجرهٔ آن سرای گریهٔ زنی شنید که خداوند آن سرای بود گمان برد که مگر یکی از غلامان او بدو ایذائی و زحمتی رسانیده است بدان زن آواز کرد که ای فلانه که ترا رنجانیده است که تا من اورا ادب دهم و بسزا رسانم زن گفت کسی ازغلامان تو مرا نرنجانیده است ولیکن شوهرم وفات یافته است و مرا ازو دوفرزند خورداست و اورا از زنی دیگر فرزندان بزرگند وایشان برمن و فرزندان من درترکه شوهرم ظلم میکنند و حیف ومیل مینمایند احوص اورا وعده داد که فرزندان شوهرش را از ظلم کردن برو و فرزندان آن منع کند آن زن گفت این چه تو میگویی اگر بفعل خواهی آوردن قسط من و فرزندان من از ترکه واموال شوهرم از من بخر و آن چندین جزو است و درك وعهده آن بر من بود تو میدانی باخصمان من که من قوّت مقاومت باایشان ندارم احوص حصّهٔ آن زن وفرزندانش بخرید و محکمه ساخت با فرزندان بزرگ مورّث و حق خود را از ترکه مستخلص کرد و هرچه میفروختند از املاك و ضیاع و اراضی میخرید تا صاحب املاك شد و همه اوقات مترصّد و مترقّب می‌بود تا هرگاه که جمعی از دیلم بدین ناحیت برسند

ایشانرا بکشند و اسیر کنند تا غایت که مردم ازآمدن دیلم بوجود احوص در حمایت آمدند و دیلم از آن ناحیت منقطع شدند و باز ایستادند بعد از آن چون برادر احوص **عبدالله** ازفروختن ضیعتها بکوفه فارغ شد وچنین گویند که بهای آن ضیعتها پنجاه‌هزار مثقال طلابوده است در طلب برادرش احوص از کوفه بیرون آمد بقم به احوص رسید که بقم متمکن نشسته بود وچند ضیعه وچند سرای خریده ومالك شده اورا گفت‌ای برادر این چه بود که تو کردی که بدین موضع وطن ساختی که من بدان راضی نیستم چرا به اصفهان وقزوین که ازثغرهای مسلمانانست قصد نکردی **احوص** گفت این‌موضع ما را بهترست و بر ما مبارکست و در اصفهان از عرب مضریه بسیارند از هریك‌قبیله وطایفه دیگرقدرماندانند وما درمیانهٔ ایشان معزّز و مکرّم نباشیم واما قزوین اگرغرض تو آنست که آنجاثغری است از ثغور مسلمانان که کفّار بدان قصد میکنند تو میخواهی آنجا ساکن شوی تا حسبةً لله وابتغاءً لمرضاته دفع کفار ازمسلمانان بکنی این ناحیت نیز ثغری است که دیلم از آن منقطع نمیشوند و زحمت میدهند عبدالله اصرار کرد و مبالغه نمود بدر رفتن و احوص ابا مینمود و میگفت که من مقام نکنم الا اینجا و احوص در مدّت عمر خلاف سخن عبدالله نکرده بود درهیچ چیزی و هیچ وقتی الاّ در آنروز چون عبدالله کودکان و عیالان خودرا بر نشاند و زنان و کودکان از یکدیگر جدا شدند ناله و فریاد کردند و بیکدیگر نمودند و هرگز درمیانهٔ ایشان جدایی نشده بود و این معنی عادت نکرده بودند پس همه بگریه در آمدند و فریاد و افغان از میان‌ایشان برخاست احوص را گفت ای سخت دل تو بااین اطفال هیچ رحم نمیکنی ودلت بر ایشان نمیسوزد احوص گفت من بر ایشان رحمت میکنم وشفقت میبرم موضعی خوش و فراخ بوم و بسیار نعمت از بهر ایشان اختیار کرده ام و الرّائد لایکذب اهله و آن کس را که از پیش بفرستند تا از بهر ایشان اختیار موضعی ومقامی‌کنند که از برای نزول کردن و مقام ساختن شاید که باهل خود دروغ نگوید بعد از آن احوص غلامان خود را آوازداد تابارهای شتران‌عبدالله بیندازند ومحملها فرود آرند و غلامان‌احوص بدان امتثال نمودند پس‌عبدالله گفت کجا نماز بگزارم‌من نمیخواهم که نماز درسراهای مجوس بگزارم احوص اورا گفت که نماز در خیمها میگزار تا من از برای تو سرایی‌و

مسجدی بنا کنم پس عبدالله نزول کرد و در خیمها مقام نمود و ساکن شد تا آنگاه
که احوص از برای او آن سرای که بر پس مسجد عتیق است بنا کرد و این مسجد
بدر پل بساخت و در قدیم این مسجد آتشکده بوده است احوص آنرا خراب کرد و
بجای آن مسجد بنا نهاد و اوّل مسجدی که بدین ناحیت بنانهادند آن مسجد است پس
احوص و عبدالله با قوم و تبع خود بدین ناحیت مقام کردند و ایمن و مطمئن خاطر
بنشستند و **یزدانفاذار** وخربنداد و اشراف و بزرگان آن ناحیت همه اوقات بر ایشان
سلام میکردند ومعزّز و مکرّم میداشتند راوی گوید که چون **عبدالله** واحوص خربنداد
را گفتند که چونست که تو شیر وشکر وعسل بر دیگر طعامها مقدّم داشتی **خربنداد**
گفت که من اوّل شیر بنهادم تا سبب تأکید همدایگی وحق همشیرگی و تأکید محبّت و
و مودّت گردد وموجب حرمت و عزّت شود و بعد از آن شکر و عسل بنهادم زیرا که
درین هردو حسن فال و یمن تمام است و موجب حلاوت اقوال و افعال است و شیر
اصل غذاهاست و عسل میوه وحاصل مُنج است و مزیل و بردارندهٔ مکر و حیلتست
و شکر سبب امان از فریب ودروغ گفتن است و سبب حفاظ و شکر ورعایت وحفظ
الغیب پس عبدالله و احوص گفتند که ما تو را ببرادر دینی و رضاعی و هم پشتی و
ونصیحت و اشارت کردن قبول کردیم و با توعهدی مؤکد و پیمانی مؤبّد بستیم و شما
در میان ما بمحل برادران و پدران و پسران فرود آمدید هیچ یك از ما و شما
می باید که نصیحت دریغ ندارد و آنچ در دست وی بود از دنیاوی با یاران و برادران
سخاوت کندو بخشش نمایدو بدان بخل نکند و شماراست از جانب مامواسات ومواخات
و مناصحت و شما در اموال و اسباب و نعمتهای ما شریکید وشمارا در آن حق ونصیب
است؛ ماسخن غمّازان و نمّامان در حق شما قبول نکنیم و بردشمنان تیغ و شمشیر باشیم
وماوشما بدین عهود ومواثیق وشروط و پیمان بپسران خود وصیّت کنیم و مابحق سبحانه
وتعالی امیدواریم که کارها بنظام شود وصنع جمیلش درحق ما باتمام رسد واین شروط
و عهود که بر زبان راندیم محقّق گرداند و از قول بفعل آید و هوحسبنا و نعم الوکیل؛
پس خربنداذ برایشان بسی دعا کرد وتحسین وآفرین نمود وبقیّهٔ روزبلهو ولعب وخرّمی
شادی بگذرانیدند وبآخر آوردند پس عبدالله و **احوص** بمنزل و مقام خود باز رفتند و

چنین گویند که کنیزکی ازآن خربندادرخواب دید که اودرباغی بزرگ بود ودیوارهای آن باغ بیفتاده بودند و جمعی در آن باغ بودند و دیوار های باغ را می نهادند و عمارت میکردند و در میانهٔ آن باغ دو سرو بزرگ بودند و بر زمین افتاده بودند و از بیخ آن هردو سرو شاخهای بسیار سبز وتازه شده بودند پس آن جاریه در خواب از آنجماعت که آنجا حاضر بودند پرسید که چونست که این هردو سرو افتاده اند و ازاصول ایشان این شاخهای سبزه تازه برآمده اند چه سرو در ناحیت ما چون خشك شود دیگر باره سبز نگردد یکی از حاضران آن کنیزك را گفت که تو راست میگویی ولیکن این باغ که تو می بینی با این هر دو سرو از زمین عربست پس آن کنیزك ازخواب در آمد و این خواب بر خربنداد عرضه کرد خربنداد تعبیر کرد و گفت اما باغ آشیانه و منزل ومأوای اینجماعت عربست وآن هردوسرو عبدالله واحوص اند وشاخها که ازاصول این هردو سرو برآمده انداعقاب عبدالله واحوص اند ازپس ایشان وخربنداد بدانست که این قوم را زود باشد که دولتی وشأنی عظیم پدید[1] آید پس خلوت ساخت با عبدالله و **احوص** وآن خواب با ایشان باز گفت واز بهر ایشان تعبیر آن بیان کرد وبغایت خرّم و شادمانه شدند و بسیاری حمد و شکر باری عزّ اسمه بر آن بگفتند و از **خربنداد** تتمهٔ کفایت و معیشت درخواه کردند پس خربنداد و **یزدانفاذار** ووجوه و اشراف آن ناحیت ازعبدالله و احوص درخواه کردند که میانهٔ ایشان کتابی و عهد نامهٔ باشد مشتمل بوفای عهود و محافظت یکدیگر در نفس و مال و با یکدیگر مصادقت و راست گفتاری شعار کردن پس عبدالله و احوص حباب را گفتند تا این کتاب و عهدنامه بنویسد و**حباب** بنوشت و از طرفین تأکید و تشدید در آن یاد کردو همه خطهای خود در آن ثبت کردند و به انگشتری **سعد** بن ملك[2] مهر کردند بعد از آن حباب از خربنداد اعادهٔ آن تعبیر کرد خربنداد گفت من تعبیر چنان کنم که آن باغ مستقر و منزل این جماعتست و آن هر دو سرو عبد الله و احوص اند و اغصان که از اصول آن هر دو سرو بر آمده بودند اعقاب و فرزندأن ایشانند از پس ایشان و زود باشد که عقب عبد الله و احوص بمرتبهٔ برسد که ورای آن نهایتی نباشد بسبب آنك همه یکدل و یکزبان باشند وبمثل کلمهٔ

۱ – خ ، ل ، بادید ، ۲ – همان مالك است که برسم الخط ملك ضبط شده ،

واحده باشند و مدد و معاونت یکدیگر کنند و بار یکدیگر بکشند و طریق سخاوت و بذل و جوانمردی سپرند لاجرم چون ایام ایشان برینمنوال گذرد هیچکس در ایشان طمع نکند و بر ایشان ظفر نیابد و طالع وقت فرود آمدن ایشان دلالت میکند بر تمکن ایشان مدت سیصد و شصت سال والله اعلم ؛ راوی میگوید که برین عهد و شرط اقامت کردند و مقیم شدند و تناسل وتوالد ایشان بسیار شد وشوکت وعظمت ایشان بحدّ اعلی رسید و بر خریدن ضیعتها حریص شدند وبزیادتی کسب معیشت و بنا نهادن سراها و ایوانها وعمارتهامولع شدند وعبدالله و احوص نیابت یکدیگر میکردند ودرقصد اصفهان هرگاه که یکی ازایشان باصفهان رفتی تاازعمّال اصفهان خراج این ناحیت ضمان کنند آن برادر دیگر بر جای ومقام بنشستی بعد ازآن عبدالله بن سعد بهمدان و اصفهان والی شد و حاکم شد تا آنگاه که از آن استعفا نمود و طلب عزل و ترك آن کرد چنانچ من در موضع خود یاد کنم انشاء الله تعالی وحده العزیز؛

ذکر نقض عهد و شکستن پیمان اهل عجم مراهل عرب را ؛

عهدی که میان عرب و عجم قم بود عجم آنرا بشکستند و خلاف عهد و پیمان کردند و عرب بسبب آن وجوه و اشراف عجم[1] را بکشتند؛ چنین روایتست از بعضی روایان عرب که از مشایخ خود روایت کردند که میانهٔ عرب و عجم که بقم بودند همهٔ اوقات با یکدیگر موافقت مینمودند و همه متابعت یکدیگر میکردند وبر عهد و میثاق که میان ایشان بود مواظبت میکردند تا آنگاه که یزدانفاذار وخربنداد و وجوه و اشراف عجم که با عرب عهد و پیمان کرده بودند وفات یافتند بعد ازآن فرزندان عجم بزرگ شدند نظر کردند در عبدالله و احوص و فرزندان ایشان وکار و شغل ایشان هر روز قوت زیاده تر وشوکت وعظمت متضاعف وعدد بیشتر میشد و ضیعتها واملاك متملك میشدند فرزندان عجم چون چنان دیدند با خود گفتند که اگر این قوم عرب برین شوکت و دولت بمانند بدین ناحیت غلبه کنند و بدست فراگیرند و زمام اختیار ازدست ما بکشند اگرما تدارك قصهٔ خود با ایشان نکنیم وفرصت غنیمت نشمریم هلاك

---

۱ ـ خ ؛ ل ؛ عرب ؛

شویم و بر افتیم پس اتفاق کردند که عرب را از این ناحیت بیرون کنند و این معنی عجم را در وقت غیبت **احوص** ازقم و رفتن او باصفهان روی نمود و عدم حضور او غنیمت دانستند پس پیغام فرستادند بعبدالله که ما شما را نمیخواهیم و نمیخواهیم که شما بناحیت ما متوطن باشید ازین ناحیت بیرون روید عبدالله جواب داد ایشانرا که چه چیز از ما صادر شده است بر خلاف ارادت و دلخواه شما ما را ازآن آگاه کنید تا از آن برگردیم و برحکم شما درآن فرود آییم عجم گفتند که ما همسایگی شما مطلق نمیخواهیم از همسایگی ما انتقال کنید وبروید عبدالله دیگر باره رسول خودرا بدیشان فرستاد وپیغام داد که میان ما وشما عهدیست و ایشانرا از عاقبت شکستن آن عهد بسی تحذیر کرد و تخویف نمود ایشان متّعظ نشدند و منتبه نگشتند و بد عهدی و شر و اذا زیاده کردند و گفتند اگر شما بادب و حرمت از ناحیهٔ ما بیرون نروید ما شما را بقهر و جبر و اکراه بیرون کنیم بعد از آن کودکان و دیوانگان و بیخردانرا تعلیم کردند و بر آن داشتند و بفرستادند تا سنگ و نجاست درسرای **عبدالله** می انداختند و برو سفاهت میکردند تا عبد الله از آن بتنگ آمد و از سرای خود بقریهٔ فرابه نقل کرد واز اهل‌عجم درخواه کرد که آنقدر مهلت [۱] واجل دهند که **احوص** بیاید اورا مهلت دادند پس عبدالله نامهٔ نوشت باحوص و اورا ازغدر اهل عجم ونقض عهد و پیمان و بیحرمتی وسفاهت کردن ایشان برو خبر کرد و آگاهی داد چون احوص ازین واقف شد بشتاب و تعجیل ازاصفهان بیامد چون بدین‌ناحیت رسید عبدالله را دید بقریهٔ فرابه فرود آمده بود و دیده بانان وجاسوسانرا برگماشته عبد الله قصّه که میان او و اهل عجم رفته بود با احوص باز راند و گفت این از خیانت تست بر من که تو مرا باکراه بدین مقام و بدین ناحیت باز داشتی تا بمن این همه خواری و استخفاف و بیحرمتی برسید چرا نگذاشتی که من بجایی که خواهم مقام کنم و وطن سازم و ارض الله واسعة احوص گفت که من نخواستم که بتو وبخود بدین ناحیت مقام کردن الا خیر ومن گمان نبردم که این قوم با ما نقض عهد کنند چه ما ازیشان جز از خیر وصواب وصلاح نمیدیدیم و با ما صنع جمیل و سعی جزیل مینمودند من بدیشان رسول فرستم و پیغام دهم و

---

۲ - خ ، ل ، مهل ،

بدانچ جواب ایشان اقتضا کند تدبیر کار خود بکنم و هرچه ایشان مستحق و سزاوار آن باشند از بغی و ستم کردن ایشان با ما با ایشان بکنم و توکل برخدا کردم چون خبر قدوم احوص باهل عجم رسید دیگر باره رسول فرستادند وپیغام دادند که اکنون مدت مهلت شما بآخر رسید و احوص آمد و شما را دیگر حجت نماند از ناحیت ما بیرون روید احوص بدیشان پیغام فرستاد وابلاغ حجت و تأکید گفت اگر ازما بشما ملالتی رسیده است و چیزی کرده ایم که بر دل شما خوش نیامده است باز گویید تا از آن برگردیم و دیگر چنان نکنیم و تجدید عهد و پیمان کنیم و بدان وفا نماییم و پیشتر از آنك ما نقض عهد کنیم و از پیمان برگردیم شما از عهد بر مگردید و بدان وفا نمایید و از بغی و ستم بپرهیزید و بترسید که عاقبت آن وخیم است اهل عجم بجواب گفتند که ما همین سخن از برادرت **عبدالله** شنیدیم و ما هیچ چیز از شما مکروه و نا محمود نیافتیم الا آنك ما همسایگی شما نمیخواهیم و ما را مصلحت نیست که شما در ناحیت ما ساکن باشید ازین ناحیت بیرون روید پیش ازآنك ما شما را بزشتی بیرون کنیم چون احوص از مجاورت ایشان و باز گشتن ازین سخن و تصالح کردن از جهت ایشان نومید شد و هیچ حیلت نماند ایشانرا گفت چون میانهٔ ما و شما بدین انجامید از میانهٔ شما بیرون رویم وبدین بغی و ستم که شما بر ما میکنید تن در دادیم بدین سرا ها وضیعتها که ما را درین ناحیتست چه کنیم اهل عجم گفتند که آنرا بما فروشید **احوص** یکهفته ازایشان مهلت طلبید تا این املاك بفروشد ایشان او را مهلت دادند عبدالله و احوص با قوم و مردم خود بمنزل و مقام خویش بازآمدند و بدین شرط و عهد چون پنجروز از مدت مهلت بگذشت اهل فرس را بدین ناحیت اتفاقاً روزی بود که آنرا تعظیم مینمودند وبزرگ میداشتند و اجتماع درآنروز واکل و شرب مبارك میداشتند و احوص را هفتاد بندهٔ درم خریده بود همه را بخواند و هر یك را ازیشان دیه وسرایی بداد بشرط آنك صاحب آنسرای ودیه را بکشند و سرهای ایشان بنزدیك احوص آرند ایشان احوص راگفتند که ما در شب چگونه رئیسان را از دیگران تمیز کنیم احوص گفت بروید در میانهٔ ایشان و با ایشان اختلاط کنید که ایشان بسبب مشغولی بسبب شرب و اسراف در آن شما را از اصحاب خود تمیز

نکنند و چون شما درین میان رئیس هر قومی بشناختید و فرصت یافتید او را بکشید و سرش ببرید و بنزدیك من آرید و اگر بر شما مشتبه شود و بندانید که سرور و مهتر ورئیس ایشان کدام است هرآنکس که ازو بوی خوش آید او را بکشید واحوص برادرش را نعیم ایضا بسرفت فرستاد نعیم‌صاحب سرفت را بگرفت واسیر کرد پس مالی چند ازو بستد و او را رها کرد و احوص را مملوکی بود دعوی میکرد که از عربست و از احوص در خواه کرده بود که او را باسم عرب نام نهد و بدین سبب احوص برو خشم گرفته بود که اگر نظر او برو آید البته او را بکشد بدین سبب آن مملوك از وی گریخته بود پس شبی که آنرا بشب بیات نام نهاده بودند درآمد آن مملوك قصد دیه جمکران کرد و بجمکران چهار برادر بودند که سخت ترین مردم آن ناحیت بودند بر عبدالله و احوص آن غلام طلب فرصت میکرد تا فرصت یافت و آن هرچهار برادر را بکشت و سرهای ایشان ببرید و هر یك از ممالیك هفتادگانه قصد آن دیه کردند که از برای اونامزد کرده بود و صاحب آن دیه مراقبه میکردند و چشم میداشتند تا او را بکشتندوسراوببریدند وچون‌بوقت‌سحررسید مجموع ممالیك‌هفتادگانه احوص با سرها قصد مجلس‌اوکردند تاغایت که هیچ کس ازیشان در مراقبت وکشتن‌صاحب خود خطا نکرده بودند وهیچ یکی ازرئیسان این دیها ازیشان فوت نشده بود وآن مملوك گریخته ایضا پیش احوص آمد باآن سرهای چهارگانه چون نظر احوص برو آمد گفت ویحك من همین ساعت البته تو را بکشم آن غلام آن سرهای چهارگانه را از توبرهٔ که باخود داشت بیرون آورد و پیش احوص بنهاد و نام ایشان یاد کرد و بگفت که این سر ها زان کیستند احوص سر او را بوسه داد و خوشنود شد و گفت تو فرزند منی وارث و موروثی کدام نام از نامها توآنرا دوست تر داری تا من‌ترا بدان نام نهم گفت مراشیبان نام نه احوص آنرا بدان نام تسمیه کرد و از جمله و اصلان خود گردانید و چون آن سرها را در پیش احوص صف‌صف بنهادند ودر پهلوی یکدیگر نشاندند احوص‌بفرمود تا مجموع آن سرها را در دهلیز سرای برادرش عبدالله نهادند و عبدالله را ازین فکر و تدبیر بهیچ نوع خبر نبود و ندانست [1] چون بوقت سحر رسید عبدالله خواست که

---

۱ ـ خ ، ل ، نمیدانست ،

بیرون آید و بمسجد رود تا نماز بگزارد و فرا پیش او غلامی چراغی در دست گرفته بود و میرفت چون عبدالله پای در دهلیز نهاد سیاهی را دید که پیش از آن ندیده بود غلام را گفت که این چه سیاهی است غلام نظر کرد و گفت ای مولانا این سرهای مردمانند عبدالله صیحهٔ زد و کلمهٔ چند استرجاع بر زبان راند و گفت این از عمل و فعل برادرم احوص جاهل است که همیشه مرتکب کارهای بزرگ میشود تا اکنون ارواح ما را در معرض تلف خواهد انداخت و فریاد کنان بسرای احوص در آمد و گفت کجایی ای ظالم این چیست که تو کردی احوص به پیش او بر آمد و گفت این صورت بسبب بغی کردن ایشانست بر ما ایشان به ابتدا بر ما ستم کردند و عهدی که میان ما وایشان بود بشکستند پس حق سبحانه و تعالی ما را بر ایشان فرصت داد و نصرت نمود عبدالله گفت که زود باشد که اصحاب ایشان واهل این دیهها چون در بامداد آیند واین خبر بدیشان رسد گرد ما در آیند و بر ما غلبه کنند ما چه خواهیم کردن و چه خواهیم گفتن احوص گفت توبمسجد رو و مرا با ایشان گذار چون تو دربامداد آیی هیچ یکی را ازیشان نه بینی پس بفرمود تا مجموع آن سرها را در چاهی انداختند چون مردم آن ناحیت در بامداد آمدند و بتسامع آنچ درشب رفته بود معلوم کردند بعضی بر دست عرب مسلمان شدند وبعضی پناه بدیشان آوردند و دیگران درشهرها متفرق وپراکنده شدند و ناحیت از دشمنان **عبدالله** و احوص خالی گشت و این ناحیت بر ایشان مسلم شد پس امیران عرب مردم‌را دلخوشی دادند وبخیر ونیکی دربارهٔ ایشان وعدها دادند پس مقیم شدند و استقامت یافتند و از سر طمانیت و امر ساکن شدند وچون احوص واقف شد بر آنك برادرش **نعیم** صاحب سرفت را رها کرده است و او سوگند خورد که من البته او را بکشم و آنچ او از سرفتی گرفته است بستانم عبدالله نعیم را گفت که چند روزی خود را از احوص پنهان و پوشیده دار پس نعیم بری رفت تا آنگاه که برادرش ازو خوشنود شد پس نعیم باز گردید راوی گوید که چون عبدالله و **احوص** مقیم شدند نامه نوشتند بپسران عم خود **سائب** بن ملك و ایشانرا از دولت و تمکن و منزل و مقام خود آگاه کردند وایشانرا بجانب خود دعوت کردند پس مجموع بجانب عبدالله واحوص عزیمت کردند ومتوجه شدند چنانچ من در اخبار ایشان یاد کرده ام .

ذکر کشتن حجاج بن یوسف محمد بن سائب ملك[1] اشعری را و سبب کشتن او ،

راوی گوید که چون پدر محمّد بن سایب را بکوفه با مختارشهید کردند محمّد کوچك بود مصعب بن زبیر اورا ازحبس خلاص کرد چون محمد بن سائب بالیده و بزرگ شد [از] شجاعان[2] و مردان روزگار خود بود چنانچ درآن روزگار کسی در شجاعت و سواری ومردانگی وبخلق و کرم با اوهمسر و برابرنبود واورا باهزارسوار نهاده بودند و اورا نیزهٔ بوده است که بجز ازودیگری او را بر نداشته است بسبب بزرگی وگرانی آن اتّفاقاً بطریقی‌ازناحیت آذربیجان وبروایتی ازثغرقزوین به پیش حجاج بن یوسف آمد وبعضی دیگر گویندکه بطریق نبود بلکه باذان بود بنزدیك حجاج آمد واز ناحیت خود شکایت کرد و گفت بعضی از خویشان من برناحیت من خروج میکنند و من در دست ایشان در زحمتم و از حجاج درخواه کرد که هزار سوار ازمردان کار بدو دهد تا بدیشان دفع دشمن کند وشر ایشان از خود بکفایت کند تا ناحیت او ازدشمن خالی شود و خاص دست او بر آن باشد بشرط آنك خراجی که بر آن معین شده است از آن ناحیت بحجاج برساند وعلوفه واخراجات این هزار سوار را ازمال خاصهٔ خود خرج کند و با خراجی که معین شده است مقابله وحساب نکند حجاج سخن اوپاسخ داشت و فرمود که بامداد پیش من بیا تاقصهٔ تو بسازم و التماس تو مبذول دارم چون بطریق با روز دیگر پیش حجاج آمد حجاج کس فرستادومحمد بن سائب‌را حاضر کرد و محمد بدان زودی بکوفه آمده بود اورا فرمود که با بطریق برو و از ناحیت او بی اذن واجازت من‌مفارقت مکن پس بطریق گفت ایها الامیر من‌ازتو هزارسوار مردخواستم تو یکسوار بمن میدهی چگونه مقاومت دشمن من کند با کثرت و انبوهی او حجاج گفت برو با این مرد که زود باشد که بجای هزار سوار او را بینی و مقاومت با هزار کس بکند و شر دشمن ازتو بکفایت کند و اورا از سر تو باز دارد و سبك وآسان آید مؤنت واخراجات او بر تو پس محمد بن سایب با بطریق بناحیت او رفت و محافظت آن نمود و هر دشمنی که قصد آن ناحیت میکرد بشب یا روز ازآن ناحیت دور میکرد پس ازبطریق دستوری خواست تا براهل خود باز گردد بطریق گفت اورا که ای محمد

۱ - محمدبن سائب مالك اشعری ، ۲ - خ ، ل ، شجاع

تو مرا خلاص دادی از دشمن و کاری کردی که هیچ کس پیش از تو آنرا نکرده است اگر تو ازین ناحیت بیرون روی خبرتو منتشرمیشود و دشمن دیگر باره قوی میگردد و قصّهٔ من با دشمن همچو حال اول می‌باشد من مصلحت چنان می بینم کـه تو چند روزی متواری شوی بعد ازآن دیگرباره خودرا باز نمایی چون چند نوبت چنین کرده باشی پس از آن بروی محمد بن سایب چنان کرد چند روزی خودرا پنهان میداشت وچند روزی خودرا باز مینمود بعد ازآن بجانب کوفه توجه نمود چون بنزدیك کوفه رسید دزدانی چندرا دید که راه زده بودند وجمعی را غارت کرده و مالی بسیار ازیشان ستده و زنان ایشانرا ببرده گرفته محمد بن‌سایب گفت هر چه دارید بگذارید و بروید ایشان ازآن امتناع نمودند و قبول ننمودند و برجستند تامقاومت کنند محمدبن‌سایب با ایشان کارزارکرده وبرایشان ظفریافت و هرچه داشتند ازغنیمت وغیرآن ازایشان بستد و بخداوندانش تسلیم کرد وهیچ از آن قبول نکرد پس همه اورا بدعای خیر یادکردند و بسیاری شکر گفتند پس محمّد در کوفه رفت و آمدن خود را پنهان داشت و این خبر درکوفه منتشر شد که جمعی ازدزدان بنزدیك کوفه‌راه زده اند و سواری بدیشان رسیده است بر ایشان ظفر یافته و هرچه دزدان غارت کرده اند از ایشان باز ستده و بخداوندانش داده است این خبر درکوفه فاش شد تا آنگاه که این خبر بحجاج‌رسید حجاج گفت این نیست الاّ صفت محمد بن سائب اورا بطلبید وباز جویید پس اورا طلب کردند ازو اثری نیافتند و ازو خبری معلوم نکردند پس حجاج جاسوسان را بر گماشت تا تفحّص و تجسّس نمودند تا خبر آوردند که در شب از سرایی اسبی بیرون می آرند و آب میدهند و حال آنك آن اسب از آنِ محمّد بن سائب بود پس جماعتی را بفرستاد و بفرمود تا بدان سرای در روند و هرکس را که ببینند بگیرند پس آنجماعت بر فرمودهٔ حجاج برفتند چون نظرمحمّد برآن جماعت آمد سلاح درپوشید و براسب نشست تابه ایشان بمحاربت کند مادرش بدو سوگند داد که خودرا ازایشان منع کند نباید که‌بغلط کشته شود و ازو درخواه کرد دست بدیشان‌دهد وگفت حجاج مثل‌محمد را نکشد محمّد بن سایب بجواب مادرش گفت که اگرحجاج بر من دست یابدمرابکشد و باك ندارد ومثل منی خودرا بدست او ندهد تا اورا بصبر و آسانی بکشد پس مادرش

مقنع از سر درکشید و موی و پستان را در دست گرفت و شفاعت کرد تامحمّد شمشیر بینداخت و تسلیم شد و در صحبت ایشان به پیش حجاج آمد حجاج او را گفت ای محمد من فرمودم‌ترا که‌بدان ناحیت ملازم باشی توفرمان‌مرا خلاف کردی پس‌بفرمود تا اورا بکشند پس اورا بکشتند و درکوفه منادی کردند که هرکس را که بعد ازسه‌روز از آل سائب بن ملك در کوفه بیابند خون او هدر باشد پس فرزندان سائب از کوفه انتقال کردند و رحلت نمودند و در شهرها میرفتند تا آنگاه که پسران عمّ ایشان **سعد** بن ملك بدیشان ملحق شدند و بروایتی دیگر گویند که حجاج یوسف همه فرزندان ملك بن عامر اشعری‌را امر کرد که از کوفه بیرون روند پس همه از کوفه بیرون‌آمدند و فرزندان سایب بماهین مقام کردند و فرزندان سعد بن مالك بجانب قم کشیده شدند و آنجا فرود آمدند بعد از آن فرزندان سائب‌را بخود دعوت کردند و ایشان نیزبناحیت قم آمدند پس شوکت یافتند ومعزّز و مکرّم شدندبعد از آن احوص وفات یافت‌ووصیّت کرد ببرادرش عبدالله و عبدالله بعد ازو وفات یافت ووصیّت کرد به پسر برادرش **ملك** بن‌احوص و ملك‌درآن وقت بزرگترین فرزندان عبداللهواحوص بودپس همیشه‌فرزندان عبدالله و احوص در عزّ و رفعت و کامرانی بودند و درجاه وحشمت تا آنگاه که دولت بنی امیّه پشت برکرد و دولت بنی عبّاس روی بازکرد ، دیگر قصص ایشان و حروب و احوال ایشان وقصدکردن ایشان باملك بن احوص به پیش **قحطبة** بن شبیب [1] طائی صاحب‌لشکر بنی‌عبّاس بجرجان ومتمکّن‌شدن‌ایشان از قبل او بادیگر اخبار درموضع اخبار ملك بن‌احوص یاد کردم و **حسن** بن احمد بن الحسن بن‌ابی قتاده ازدی‌حکایت کرده‌است‌وروایت‌نموده درکتابی که منسوبست به **احفص** [2] بن حمید آزادکردهٔ سائب بن‌ملك که سبب بیرون آمدن همه فرزندان **ملك** بن عامراشعری از کوفه‌آن بود که **حجاج** بن یوسف محمّد بن سائب را بکشت وسبب آمدن ایشان بقم وبدیگر شهر ها نرفتن آن بود که‌ملك بن‌عامر اشعری باپسر عم خود ابی‌موسی اشعری از کوفه‌بناحیت بصره و اهواز و اصفهان آمده بود و اوبا ابا موسی اشعری آن نواحی را فتح کرد بعد از آن **ابوموسی** اورا بناحیت جبل فرستاد و **ملك** بعضی ازناحیت جبل آنچ فرا پیش

---

۱ ـ خ ، ل ، شعیب ، ۲ ـ خ ، ل ، احوص ،

ساوه بود فتح کرد و دفع کرد از آن ناحیت اکراد طبرستان‌را که ایشان گروه دیلم‌اند که هرسال بدین ناحیت می آمدند و غزا میکردند واهل این ناحیت را غارت مینمودند و برده میبردند و این گروه دیلم بدیهٔ طخرود غارت کردند و ایشان را ببردگی‌ببردند و **ملك**[1] درپی ایشان برفت و ایشانرا دریافت وبیشتر را بکشت وآن دیگرانرا اسیرکرد و اهل طخرود را با مالهایی که ازیشان برده بودند از دست دیلم خلاص کرد و آنمال را با ایشان رد کرد پس همه بملك التجا کردند و اورا مأمن وپناگاه خود ساختند و همه اوقات در ملازمت او بودند تا آنگاه که ملك بکوفه بازگردید چون ملك بکوفه آمد و با فرزندان خود قصهٔ این ناحیت و پناه گرفتن اهل طخرود بدو باایشان‌بازگفت چون فرزندان او پس از مدّتی در ایام والی شدن حجاج بعراق از کوفه بیرون آمدند بدین ناحیت پیوستند آزادکردگان و خدمتکاران جدّخود را از اهل طخرود طلب کردند پس بقریهٔ مدعوّهٔ انارك فرود آمدند و در میانهٔ دهاقین‌آن ولایت مردی عالم بود و در بعضی ازکتب خوانده بودکه قومی ازعرب بشهرهای ایشان فرود آیند وبرایشان مالك شوند وغلبه کنندآنمرد بپیش باز رفت واین تاریخ وروایت با ایشان بازگفت‌و اعتماد کرد برایشان وازیشان وقوفی‌حاصل کرد که‌چون ایشان مالك این ناحیت‌شوند واختیار آن بدست آورند فرزندان اورا محافظت و رعایت نمایند وآنمرد این جماعت عرب‌را آگاه‌کردوبترسانید از آمدن اکراد دیلمی‌که هرسال‌بدین ناحیت غلبه‌میکردند وایشانرا گفت این‌هنگام وقت آمدن ایشانست پس فرزندان بجانبی که‌دیلم درمیآمدند قصد کردند وبرفتند تا بچشمهٔ آتشمرزه فرود آمدند و چون ایشان بدان موضع فرود آمدند اتفاقاً دیلم نیز در آن وقت برسیدند پس‌فرزندان[2] عرب برنشستند و روی بدیلم آوردند وبیشتر را بکشتند و بعضی را اسیر کردند و بعضی را بهزیمت کردند و اهل این ناحیت بظفر یافتن ایشان بر دیلم بمردی و مردانگی ایشان خرّم و شادمانه شدندو از فرزندان عرب درخواه کردند که بدین ناحیت مقیم شوند وهرچه ایشانرا دربایست باشد بدیشان دهند پس عرب بدین ناحیت مقیم شدند بعد از آنك با اهل عجم سوگند خوردند وعهد وپیمان بستند بعد از آن **عبدالله** و احوص بیرون آمدند و بدین ناحیت

۱ - همان مالك است ۰ ۲ - خ ل ، فرزندان عرب ۰

امیری بود یمنی امر این ناحیت بعبدالله تفویض کرده بود پس عبدالله دیگر باره باین ولایت آمد و اینجا ببود تا آنک زیاده بر صد هزار دینار از خالص مال او بر ذمت مردمان این ناحیت داشت و ثابت و لازم شده هرچه ایشانرا بیرون‌شهر بود بدین مبلغ بعبدالله فروختند پس عبدالله و برادران و فرزندان او و دیگر خدمتکاران و تبع او اینجاساکن ببودند وعبدالله ملازم مسجد شد وشب و روز بطاعت مشغول شد وهرگاه عبدالله بانگ نماز گفتی دهقانان آن ناحیت اورا دشنام دادندی وعبدالله ازیشان تحمّل کردی و عفو نمودی والتفات نکردی بعداز آن ازحدّ بیرون تجاوز نمودند تا بدان‌کشید که عبداللهرا تکلیف کردندبرفتن ازین ناحیت با جمعی که‌در صحبت او بودندپس‌عبدالله عهدی و پیمانی که میان ایشان بود با یاد ایشان داد و ایشان بدان التفات نکردند و بر خروج عبدالله اصرار نمودند پس عبدالله از ایشان مهلت خواست تا آمدن احوص از اصفهان مهلت دادند پس عبدالله نامه نوشت به‌احوص واو را آگاه کرد پس **احوص** بقم آمد و عبد الله قصّه با او باز راند احوص گفت زود باشد که خدا ما را بر ایشان نصرت دهد زیرا که ایشان اول بغدر ابتدا کردند و قصّهٔ رسول فرستادن ایشان باحوص برفتن ازین ناحیت و عذر آوردن او و ترسانیدن احوص ایشانرا وبا یاد دادن احوص ایشانرا عهود و مواثیق که میان ایشان بود و انکار کردن ایشان برآن و اصرار نمودن بر بیرون کردن عبد الله و احوص ازین ناحیت و فرستادن احوص غلامانرا بکشتن رؤسای آن نواحی را بی اذن وخبر برادرش عبدالله و زنده گذاشتن فرزندان آنمرد که بقریهٔ انارك با اوعهد کرده بود که فرزندان او را محافظت نماید مجموع این پیشتر گذشت و چنانست که یاد کردیم در غیر این روایت آمده است که سبب بیرون آمدن عبدالله و احوص ازکوفه وآمدن ایشان بناحیت قم آن بود که **حجاج** بن یوسف عبدالله بن سعد را امیرکوفه‌گردانید چون‌فتنهٔ **عبدالرحمن** محمد بن‌اشعث‌کندی بعراق واقع شد وحجاج برو ظفر یافت حجاج تعصّب کرد بر قومی که خروج کرده بودند با او بر یمن وایشانرا بکارهای مکروه وناخوش‌میفرمود وایشانرا بغایت خوار وذلیل میداشت پس عبدالله بن سعد با برادران خود احوص عبدالرحمن و نعیم و دیگر خدمتکاران و ایشان مجموع هفتاد سوار بودند از کوفه بیرون آمدند و چون بزمین قم رسیدند بدیه

فرابه فرود آمدند بعد از آن خواستند که بجانب اصفهان روند نظر کردند بمردم این دیهها دیدند کـه ایشان در حصار میگریختند و از راه فارس سواران وپیادگان دیدند که بر پشتهٔ آمدند از اهل آن دیهها پرسیدند کـه ایشان کیستند و چه طایفه اند گفتند که این قوم دیلم اند هرسال باما غزا کنند وغارت کنند وبرده برند **عبدالله** باشانزده سوار بر نشست وپیش ایشان باز رفت وبا ایشان جنگ و حرب کرد وجمعی را ازیشان باسیری گرفت و اسبان و مالهای بسیار بغنیمت بیاورد و بموضع خود باز گردید و کارسازی کرد که باصفهان رود وجوه و اشراف این ناحیت چون چنان دیدند پیش عبدالله رفتند و درخواه کردند کـه او با مردم خود بدین ناحیت مقیم شود و ساکن بباشد و هرچه ایشان بدان محتاج باشند و حکم کنند بدیشان دهند پس مدتی بدین ناحیت ببودند بعد ازآن غدر و خیانت و نقض عهد از اهل عجم مشاهده کردند پس ایشانرا بکشتند چنانچ شرح آن گذشت ونیز گفته اند که **احوص** چون معلوم کرد که اهل عجم خلاف عهد کردند و عزیمت نمودند کـه او را و برادرش را از این ناحیت بیرون کنند وجوه و اشراف ایشانرا بمیهمان خواند ودرآن میانه ایشانرا مجموع بکشت و از ایشان هیچکس خلاص و رستکاری نیافت الا **سیامردان** صاحب جمکران بعداز آن امیران عرب ضیعتها را قسمت کردند و نامها نوشتند بفرزندان و بنی عمان و دیگر خویشان خود و ایشانرا به پیش‌خود دعوت کردند وایشان **ابوبکر** و**عمران** وآدم و**عمر** وحماد بن ابی بکر وفرزندان وفرزند زادکان عبدالله وازفرزندان احوص وغیر ایشان بودند چون نامه بدیشان رسید مجموع بدین جانب آمدند و هریکی‌را ناحیتی بدادند، بابی‌بکر رستاق فراهان وبپسرش **حماد** بن ابی بکر رستاق ساوه باضیعتهایی که بخود بعد از آن بخرید وبعمران رستاق طبرش وغیره وبه **آدم** رستاق‌قاسان وغیره وبعمر رستاق دور آخر و همچنین فرزندان احوص مثل این فرا گـرفتند بعد ازآن **سلمة** بن سلمه همدانی عامل **رشید** بجبل وبروایتی دیگر رئیس‌همدان معلوم کرد فرود آمدن ایشان بدین ناحیت و بیشترین ضیعتها، وساوه ووزواه وطبرش و جهرود و کوزدر ازآن او بودند مجموع را بدیشان فروخت بعد از آن این طایفه عرب غلو کردند وبر بعضی از

ضیعتهای همدان و ری و اصفهان با هردو تیمره[1] تا غایتی که قم بسبب کثرت ضیعتها همچو شهرها گشت وابوعبدالله حمزة بن حسن اصفهانی در کتاب اصفهان آورده است که سبب آمدن اشاعره و دیگر عرب بناحیت جبل آن بود که چون حجاج بن یوسف عبدالرحمن بن محمد اشعث را در روز دیر الجماجم بگرفت و مردم او را بهزیمت کرد و اصحاب و یاران او در شهرها متفرق شدند وجماعتی از ایشان بطرف اصفهان عدول کردند و ایشان ازچهار قبیله بودند ازقبیلهٔ تیم وقیس وعنزه[2] واشاعره، تیم بقریه طیره[3] ازرستاق جی اصفهان فرودآمدند ونسل واعقاب ایشان آنجاست و قیس برستاق انار و تیمره وایشانرا الی یومنا هذا قیسیه میخوانند واعقاب ایشان آنجا اند و عنزه[4] برستاق جاپلق و برقرود فرود آمدند ودر آنجا ازعجم کشتند و اشاعره برستاق کمیدان که از جملهٔ آخرین رستاقهای اصفهان بود که ازپس آن بیابانی است متصل بری وقومس و برکنار رود خانه کمیدان که اورا درین ساعت قمرود میخوانند نزول کردند وایشان ازفرزندان سعد بن ملك بن عامر اشعری بودند و دیگران گفته اند بلکه بیرون کردن همه فرزندان ملك بن عامر اشعری ازکوفه بعد از آنك بکوفه چندین منازل ومقام و املاك حاصل کرده بودند و چند ضیعتها بدست آورده کشتن حجاج بن یوسف محمد بن سایب اشعری [را] بود زیرا که دانستند که حجاج پس از کشتن محمدبن سایب بدیشان میل نکند و اعتماد بر نصیحت و مشورت ایشان ننماید بلکه ایشانرا بکشد وهلاك گرداند پس آمدن به پنهانی چنانچ حجاج را از بیرون آمدن ایشان خبر نبود و آمدند تا بناحیت اصفهان رسیدند و از آنجا آمدند بنا بر آنك به آذربیجان ملحق شوند و بجبال ارمنیّه متحصن شوند وپناه گیرند یا اگر نه بخراسان کشیده شوند زیرا که بنی اعمام ایشان ازیمنیّه بسیاری آنجابودند ودرآن متمکن وصاحب اختیارچون بقریهٔ ابرشتجان نزول کردند وآن حصارها بدیدند در آن طمع کردند پس بدانجا مقیم شدند و میان ایشان ودیلم واهل آن ناحیت چنانچ گذشت آن قصه واقع شد ومن این روایات بتمامی

---

۱ ـ خ ، ل : تیمره ، هردوتیمره مقصود تیمرتین صغری وکبری است ،
۲ ـ خ ، ل : عدی ۳، ـ خ ، ل ، طهران ٤، ـ خ ، ل، عدی ،

درین کتاب یاد کردم باختلاف روایات بدستوری که کتب موجوده بقم بذکر آن ناطق بودند و اهل قم آنرا روایت کرده بودند و بنزدیك من روایت اخیره درست ترست زیرا که آمدن قوم عرب بدین ناحیت بدین روایت وتاریخ والی شدن حجاج بر عراق موافق و مساویست والله اعلم ۰

باب پنجم

بسم الله الرحمن الرحیم

درذکراخبار عرب اشعری اسلامیه وسبب مسلمان‌شدن بعضی‌ارایشان وهجرت کردن مهاجران ایشان و فضیلتهایی که در حق ایشان مرویست و حکومتها و مفاخر مذکورهٔ ایشان و ذکر اخبار ایّام جاهلیت ایشان با ذکر بعضی ار قبایل ایشان و واقعها و حروب و ایام و اشعار ایشان و این‌باب مشتملست بر دو فصل :

فصل اول

درذکراخبار این‌گروه‌عرب اشعریـن اسلامیه وسبب اسلام آوردن ایشان وذکر هجرت آنکسانی که ازیشان هجرت‌کردند وفضیلتهای مرویه و مفاخر مذکورهٔ ایشان، روایت کنند **هشام** بن محمد بن سائب کلبی ازابی سائب مخزومی که او گفت که قبیلهٔ بنی ذخران بن وائل بن جماهر[1] بن اشعر را بزمین یمن بتی بود نام آن بت نسر و آن بت را بغایت تعظیم میکردند وگوسفندان را در حالت کشتن روی بدو میکردند چنانچ شاعر درین باب گفته است

شعر

حَلَفْتُ بِما آلٰی بِهِ کُلُّ مُحْرِمٍ   وَماذَبَحتْ ذُخْرانُ یَوْماًلَدَی نَسْرٍ

لَنَلْتَمِسَنْ بِالْخَیْرِ عُقْرَ دِیارِکُمْ   فَلا تَأْمَنُونَا فِی فَضاءٍ وَلاٰبَحْرٍ

وخازن آن بت و مجاورآن بتخانه مردی بوده است که هم ازیشان بوده‌است نام او **بلی** بن تومه آن خازن گفت که ما ازین بت روزی آوازی آهسته حزین شنیدیم که میگفت

شعر

اَقْبَلَ نُورٌ فَاَضا * وَاَدْبَرَ سَوادٌ فَمَضی * بِمَکَّةَ قَضَی اَلْقَضا

---

۱ – خ، ل، حماد،

آنحالت ما را بترسانید با خود گفتم که گوییا بمکه حادثهٔ واقع شده است و قصهٔ پدید آمده است و همچنین ازآن بت شنیدیم که میگفت

شعر

یابَلِی یابَلِي جٰاءَكَ ٱلْاَمْرُ ٱلْجَلِی   اُنْزِلَهُ ٱلرَّبُّ ٱلْعَلِی عَلَی ٱبْنِ آمِنَةِ ٱلنَّبِي

بلی گوید بخدا سوگند که بسی بر نیامد تا پیغمبر بمکه خروج کرد و **ملك** بن عامر اشعری گوید که مردی از مکه بمیان ما آمد و ما را خبر کرد که پیغمبر علیه السّلم بمکه خروج کرده است و مردم را با اسلام و مسلمانی میخواند من تعجب کردم کـه اسلام چه باشد ومراد بدان چیست پس چون من خواستم که بمکه روم به پیش پیغمبر علیه السّلم تا به بینم کـه چه میگوید هر دو عم من عبد شمس و اسلم پسران **هانی** برسیدند بمن و روی بمن آوردند ودر من جستند و مرا بند کردند و مال من برگرفتند پس من بشتافتم و بنزدیك بت دویدم و او را بشکستم و روی براه نهادم وآمدم تابمکه رسیدم وطلب دستوری کردم که بصحبت رسول علیه‌السلم در روم مرا گفتند که رسول علیه السلم بیرون خواهد آمد تا ترا به بیند چون رسول علیه السام از خانه بیرون آمد و نظـر مبارك او بر من آمد مرا گفت تو اشعری نیستی گـفتم بلی و بروایتی رسول علیه السلم گـفت ای تو مالك اشعری نیستی پدر تو بحال صحت اول شب بخفت چـون بامداد در آمد مرده بود گفتم بلی رسول علیه لسّلم فرمود پدر تو مالی بگذاشت و تو نمیدانی که کجا نهاده است گـفتم بلی یا رسول الله دیگر فرمود یاد داری که مردی از مکه بتو رسید وگفت که بمکه شخصی پیدا شده است ومردم را با اسلام میخواند چون تو این از وی بشنیدی تعجب کردی گفتم بلی دیگر فرمود که هر دو عمت بتو رسیده و تو را بند برنهادند و مجموع مال ترا برداشتند من گفتم بلی أشهدُ ان لا اله الاّ الله وأنّك رسول الله و بروایتی دیگر رسول فرمود که بگوی اشهدان لا اله الاّ الله و أنّی رسول‌الله زود باشد ای ملك که تو مال خود فراگیری ودفینه پدرت بیرون آری انشاءالله بعد از آن رسول فرمود ای ملك[1] نه درسرای تو دودرخت بید مشك هستند گفتم بلی رسول فرمود میانهٔ آن هر دو درخت بپمای و چون بمیانه آن برسی آن موضع را بکن

[1] - همان مالك پسر عامر اشعري است ٠

که مال پدرت آنجا مدفونست و تو آنرا بیابی انشاء الله چون ملك این سخن از رسول بشنید این شعر انشا کرد
شعر

تَبِعْتُ رَسُولَ اللهِ اِذْ جاءَ بِالْهُدىٰ فَاَصْبَحْتُ بَعْدَ الْكُفْرِ وَالْجَحْدِ مُسْلِما
وَ وَدَّعْتُ لَذَّاتِ الْقِداحِ وَقَدْ اَرىٰ بِهِا يٰا بَنِي دُخْرانِ دَهْرِيَ مُغْرِما
وَحَرَّمْتُ شُرْبَ الْخَمْرِ وَهِيَ لَذِيذَةٌ مُدَى الدَّهْرِ حَتّى ابْقِ فِي الْقَبْرِ اَعْظُما
فَيا رٰاكِباً اِمّا عَرَضْتَ فَبَلِّغَنْ عَلَى النّاْيِ مِنِّي عَبْدَ شَمْسٍ وَاَسْلَما
بِاَنِّي اَدِينُ الْيَوْمَ دِينَ مُحَمَّدٍ عَلىٰ رَغْمِ مَنْ اَمْسىٰ مِنَ الْحَيِّ مُرْغَما
وَ اِنَّكُما قَدْ سُمْتُمانِي خَطَّةً سَيَأْبىٰ لِيَ الْاِسْلامُ اَنْ اَتَهَضَّما
سَاٰخُذُ حَقِّي مِنْكُما اِذْ ظَلَمْتُما اِنِ اللهُ اَدّانِي اِلَيْكُمْ مُسَلِّما

ملك از مکه ببلاد خود رفت و دفینه پدر بر داشت و ملك اول کسی بود که از بلاد یمن هجرت کرد و بصحبت رسول آمد وبعد ازآن با اوهفتاد مرداشعری که هجرت کردند و بحضرت رسول آمدند موافقت نمودند ودیگر باره بحضرت رسول آمد پس اودوهجرت کرده باشد و **کلبی** روایت کند ازپدر خود و او از **محمد** بن عبد الملك بن عمیر که او گفت که من از **سائب** بن ملك شنیدم که او گفت که پدرم ملك بنزدیك رسول علیه السلم رفت و او را گفت دعا کن در بارهٔ من که از جملهٔ اهل بیت یکی من مانده ام و من بقیهٔ ایشانم رسول علیه السلم فرمود اللّهم کثر عدده و ولده یعنی خدایا عدد فرزندان ملك بسیار گردان و کلبی و **شرقی** بن قطامی گویند که ملك بن عامر اول کسیست که اسب را درفرات راند و برآن عبر کرد بجانب عجم در روز مداین با پنج نفر مرد و بروایتی با هفت نفر مرد و در آن وقت که اسب را درفرات میراند این شعر می گفت
شعر

اِمْضُوا عَلَى الْبَحْرِ فَاِنَّ الْبَحْرَ مَاْمُورٌ وَ الْاَوَّلُ الْقاطِعُ مِنْكُم مَاْجُورٌ
قَدْ خابَ كِسْرىٰ وَ اَبُوهُ سابُورٌ ما تَصْنَعُونَ وَالْحَدِيثُ مَاْثُورٌ

---

۱ ــ خ ، ل ، علی ،

بعد از ملك مزيد ابو الصهباء الصدائى در فرات آمد و اين شعر ميخواند ،

شعر

أَنَا أَبُو ٱلصَّهْبَا وَ إِسْمِي مُزِيدُ　لاَ يُثْنِيَكُمْ هٰذَا ٱلْخِضَمُّ ٱلْمُزْبِدُ

فَهَبِّطُوا فِي مَوْجِهِ وَ صَعِّدُوا　فَإِنْ تَمُوتُوا فَٱلْجِنَانُ ٱلْمَوْعِدُ

و پس ازو عمرو معد يكرب در فرات راند و ميگفت ،

شعر

اَلْمَوْتُ فِي عُنُقِي وَ فِي أَعْنَاقِكُمْ　لَنْ تَأْكُلُوا شَيْئاً سِوَى أَرْزَاقِكُمْ

إِنْ سُلِّطَ ٱلْمَاءُ عَلَى إِغْرَاقِكُمْ　غَرَّقَكُمْ كُرْهاً عَلَى إِشْفَاقِكُمْ

و پس ازو هاشم بن عتبة زهرى المرقالى صاحب اميرالمؤمنين عليه‌السلم اسب را در فرات راند وميگفت ،

شعر

لَنَا رِبَاعٌ وَ لَنَا مَحَارِمُ　لاَبُدَّ أَنْ يُقَسِّمَهُنَّ قَاسِمُ

يَوْماً إِذَا مَا قِيلَ مَاتَ هَاشِمُ　وَ هَاشِمٌ عَبْدٌ مُسِيءٌ ظَالِمُ

وَ ٱللّٰهُ رَبٌّ بِالْعِبَادِ رَاحِمُ

پس ازيشان مردى ار بنى‌جعف و بروايتى از قبيلهٔ جعفى يا ازقبيلهٔ نخعى اسب را در فرات راند وگفت ،

شعر

إِنْ كَانَ لِي رِزْقٌ فَلِي مَعَهُ أَجَلْ　لَنْ يَهْلِكَ ٱلْمَرْءُ وَ لِلْمَرْءِ عَمَلْ

سَهَّلْتُ لِلنَّاسِ ٱلْقُطُوعَ ٱلْأَسْلَلِ　كَمْ قَاطِعٍ يُدْعَى وَ قَدْ كَانَ بَجَلْ

و چون عجم نظر كردند وملك بن عامر و مصاحبان اورا بديدند كه اسبان خود را بيمحابا درفرات وآب دجله انداخته بودند وبرآن ميگذشتند وميگفتند كه ديوان آمدند و از اينجمله كه در فرات آمده بودند يك كس تلف‌شد اسب او پاى چپ برپاى‌راست پيش نهاد و با سوار غرق شد و همچنين ملك در آنزمان كه قصد كرد كه بر فرات‌عبر

کنند گفت عبور کنید و بگذرید که حافظ ما در بحر هم آنکسیست که حافظ ماست در برّ و در آن وقت که ملك بن عامر اسب را در فرات راند ومردم اورا بدان سبب ملامت کردند گفت هر کس که اجل او در آید در گذرد ووفات یابد و هلاك شود و همچنین کلبی گوید که از جمله اشراف اشعریان در ایام اسلام ملك‌بن عامرست که بر آب دجله روز مداین با هفت کس عبور کرد وبگذشت و چون دیگر مردم آنچنان دیدند دلیری او بعد از آن عبور کردند و اهل عجم و فرس‌را بهزیمت کردند وهمچنین کلبی گوید که ملك بن‌عامر آنکسی است که عمر بن خطّاب نامه نوشت بنعمان‌بن‌مقرن که در کارها مشورت با ملك بن عامر کند و اما او را متولّی امور مردمان نکند در هیچ چیزی ازترس آنك نباید که آن کند که درروز دجله کرد وهم از کلبی‌روایتست که ملك‌بن عامر از جمله معمّرین است چنانچ روایتست که اورا دویست سال بوده است و ملك درین باب شعری گفته است و از آنها این است :

شعر

مٰاذٰا أَرٰي مِنَ ٱلْحَيٰوةِ إِذٰا خُلِقْتُ مِثْلَ ٱلْمَعْبَدِ ٱلْخَرِبِ
لاأَسْمَعُ ٱلصَّوْتَ إِنْ دُعِيتُ وَلا أَكْفِى عَنْ شٰانِئِى وَلاكَلِبِ
هَلْ بَعْدَ عَمْرٍو وَ عٰامِرَيْنِ مَعًا وَ بَعْدَ كُلْثُومٍ فٰارِجِ ٱلْكُرَبِ
صِيدٌ غَرٰانِيقُ حَيْثُ مٰاسَلَكُوا تَأْوِى إِلَيْهِمْ طَوٰائِفُ ٱلْعَرَبِ

نام جماعتی که در کشتی نشستند و هجرت کردند و بمکه بنزدیك رسول علیه السلام آمدند از مردان و زنان از آنجمله از قبیلهٔ بنی بکر بن عامربن‌غدر : ابو موسی عبدالله بن‌قیس، اخوه ابی‌برده عامربن‌قیس، اخوه ابورهم مجید بن‌قیس، اخوه ایضاً ابودهم محمّد بن‌قیس، عبدالله بن ابی‌برده، ام موسی دختر عامر زوجهٔ ابی‌موسی، برده بنت ابی‌برده، ابو مالك عامربن‌ابی‌شریح، کعب بن‌شریح [۱]، و او بزرگترین پسر شریح است، ابی سلیم محزوم بن ابی‌ملك واورا ابوملك گفته‌اند، ابومسلم محزوم وبروایتی مخزّم، عبدالرحمن حروه، عبدالله یذاجه، سهم‌بن‌مسروح، ملال‌بن کنموده، حرزبن جناب، مهاجربن‌زیاد[ند]و

۱ - خ ، ل : کعب ابن ابی شریح ،

مجموع این که یاد کرده شد پانزده مرد و دو زن‌اند و از بنی دنبه بن. . . .[1] از بنی عامر بن غدر : عبیدة بن هانی و هو ابوعامر ، عامر بن هانی ، عامر بن ابی عامر ، سواد بن عسامه ، حمکون بن هانی و اینها پنج مردند و از بنی خیبر از بنی عامر بن غدر دو پسر کسری[2] و نام ایشان نبرده اند و اینها دو مردند پس مجموع بنی عامر بن عامر بن عامر بن غدر بیست و سه[3] مرد و دو زن‌اند و از بنی تبع بن ارغم بن اشعث : خلف و زاهره پسران هانی و از بنی مزور بن ربیعة بن ارغم پنج نفر : کعب بن قحفان، نقیع بن قحفان، کعب بن عاصم ، عویم ، کعب ، و از قبیلهٔ بنی عالیة بن تویه یکنفر: عبیدة بن عطیف و از قبیلهٔ سامیه از رکب[4] پس از بنی ثابت عبدالله و سعد ابنای سمیع ، هجیفه ، مجیده دختران سمیع[5] و از قبیلهٔ بنی حارث و بنی ثابت پسر ان مبرّح پس مجموع چهار مرد و دو زن بودند و از قبیلهٔ بنی ذخران بن وائل بن ناجیه شش مرد و دو زن بوده : ملك و الترخومی ابنای فاخر، عوف بن دوامه ، حریم بن عبید، عامر و بلغه و معهما ابنتاهما و از بنی ناجیة بن سنان یکنفر : ابی ثویر و از قبیلهٔ بنی حنیك بن العریضة بن الجماهر دو نفر : عبدالله[6] کعب و برادرش و نام او را نبرده اند و از قبیلهٔ بنی وایل بن . . . .[7] یکنفر ابوهانی اعور ، از ینجمله چهارده مرد و چهار زن شامی اند و از قبیلهٔ کعب بن قاضیه دو نفر : ابوعبید و الاقرع و هم از اشعریان شش نفر : سلیمان بن شریح ، جون بن عوف ، مهاجر بن عذره ، عبدالرّحمن بن شریح بکری ، کعب بن عاصم ، بلیع عامر بن فره ، و از قبیلهٔ زعابج از بنی حارث پس از بنی ثابت یکنفر مبرّح و از قبیلهٔ بنی ثابت پس از بنی ملك ابو حرزة بن تبع بن مخطّم [که] سال فتح مکّه با رسول بود بعد از وفات رسول بیمن باز رفت و همچنین در غربت بود تا آنگاه که بیمن وفات یافت و از قبیلهٔ بنی ذخران ملك بن عامر که جدّ عرب قم است و او دو هجرت کرده است پس مجموع آنهایی که نام ایشان محفوظست از آنجمله که در سفینه نشستند پنجاه و پنج مرد و شش زن بودند و ایضاً از آن جمله که در آن کشتی نشسته اند یکی شریح بن عامر بن هانی بن ملك و ابوقحفان و عدد زوجه ابی موسی و ابی ملك که پیش از فرود آمدن قرآن خمس را قسمت کرده و نام ایشان نبرده از اهل و فرزندان و عیال اینها که یاد

۱ ـ بیاض در اصل ، ۲ ـ خ ، ل : کبری ؟ ۳ ـ صحیح ۲۲ مرد میباشد ، ٤ ـ نام قبیلهٔ است ، ٥ ـ خ ، ل : سمع ، ٦ ـ خ ، ل ، عبدالرحمن ، ۷ ـ بیاض در اصل ،

کردیم چنانچ هفتاد و دونفس بوده‌اند وکلبی گوید که چون اشعریان درکشتیها نشستند و عزیمت حضرت رسول کردند و ایشان چهل و دومرد ودوازده زن بوده اند وبروایتی هیجده زن‌ودومرد ازعك[1] رسول علیه‌السّلام درمسجدی که اورا بوددر مدینه‌بااصحاب خود نشسته بود کشتی ایشان در میانه دریا به جزیرهٔ آمد حق سبحانه و تعالی آن‌سفینه را بر دیده مبارك رسول علیه السلام عرض‌فرمود ورسول صلوات‌الله علیه فرمودالّلهم سلّم سلّم سلّم یعنی خداوندا ایشانرا بسلامت دار اصحاب رسول چون این سخن بشنیدند گفتند یا رسول‌الله ما ازلفظ مبارك تو شنیدیم که خدایرا دعوت کردی سه‌بار وازو درخواست کردی که بسلامت نگاهدار رسول فرمود که آری دعا کردم و چنین گفتم دربن ساعت کشتی اشعریان برمن‌عرض کردند دیدم که‌بر کنارهٔ جزیره‌آمدپس من‌از خدای‌عزّوجلّ درخواستم که کشتی ایشانرا بسلامت‌دارد چون اهل‌سفینه برسیدند رسول علیه‌السّلام‌فرمودااللهم‌اغفرلاکبراهل‌السفینة‌واصغرهم‌ابوعامر گفت‌همه‌دعای‌تونصیب‌من شد زیرا که من بزرگترین ایشانم و فرزندان من کوچکترین ایشان بعد از آن رسول علیه السلم فرمود اللهم اغفر لاهل السفینة جمیعا، ابوعامر گفت یا رسول الله اول مرا بر سبیل خصوص دعا کردی و دوم بار بر سبیل عموم را دعا کردی کلبی گوید که چند روزبحضرت رسول ببودند وچون رسول خدا خواست که بغزا رود بنزدیك رسول‌آمدند وگفتند ای رسول خدا ما را بر نشان تا در صحبت تو باشیم و در خدمت تو غزا کنیم رسول علیه السلم فرمود چیزی نمی یابم که شما را بر آن نشانم در حال حق سبحانه و تعالی این آیت فرستاد وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ وایشان سه‌کس بودند چون‌این‌آیه‌آمد رسول‌خداایشانرا برنشاند واین روایت‌کلبی‌درتفسیرقرآن آورده‌است وهم‌کلبی‌گویدکه‌این‌آیت‌که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ

---

۱ - عك نام قبیلهٔ است .

وَاللهُ واسِعٌ عَلِیمٌ درحق ایشان نزول کرده است وروایت کند محمد بن حسّان از ابی حامد مروزی باشد که او گفت که ابوموسی اشعری روزی پیش حضرت رسالت نشسته بود رسول گفت یااباموسی حق سبحانه وتعالی درقرآن مجید میفرماید واین آیت که گذشت برخواند پس رسول علیه السلم فرمود که این طایفه از تو یا از گروه تو یا از صلب تو باشند و ایضاً کلبی گوید که این آیت که وَاِنْ تَتَوَلَّوا یَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَیْرَکُمْ ثُمَّ لَا یَکُونُوا اَمْثَالَکُمْ در حق ایشان فرودآمده است .

ذکر فضایل مرویه دربارهٔ اشعریان ،

رسول صلی الله علیه وآله و سلم در آن وقت که جماعت اشعریان بمکه رسیدند و صحبت شریفهٔ او دریافتند ایشانرا فرمود که شما را ازکجا معلوم شد که من پیغمبرم و بدین شهر خروج کرده ام و مردم را باسلام و مسلمانی میخوانم اشعریان گفتند که ما در بعضی از کتب یافتیم که شما بدین بلده ظهور کنید و مردم را با اسلام خوانید رسول علیه السلم فرمود وهدا کم الله حق سبحانه و تعالی شمارا راه بنماياد نیك قبیلهٔ هستید شما وهمچنین فرمود صلوات الله وسلامه علیه اللهم اغفر للاشعریین صغیرهم و کبیرهم، خداوندا بیامرز اشعریانرا بزرگ وکوچك را بعد از آن فرمود که اشعریان و کنده ازمن اند از من‌انداز من اند • دیگر علیه السلم فرمود قبیله ازد و اشعریان بددل نشوند و ایشانرا غل و حقد وحسد نبود دستهای ایشان طعام بود یعنی از اهل کرم و مروت و سخاوت اند و دهنهای ایشان سلام است یعنی بهرکس که برسند برو بسلام سبقت گیرند و تواضع و خلق و لطف وبزرگی نمایند و رویهای ایشان بر من نیکو و مبارك اند احساب و انساب ایشان بزرگ وشریف اند و هنرها ومفاخر ایشان نیکو هیچ مسلمانی ایشان را دشمن ندارد و هیچ منافق ایشان را دوست ندارد و همچنین رسول علیه السلم فرموده است در بارهٔ اشعریان که اشعریان از من اند و من ازیشانم کینه نورزند و حسد نبرند وبد دلی نکنند وهمیشه ازاهل فتح وظفر باشند و برایشان غلبه نکنند و فرصت نیابند و دجال را نه بینند این نه من میگویم ولیکن حق سبحانه و تعالی میفرماید، دیگر علیه السلم فرمودکه قبیلهٔ ازد و اشعریان شیران خدایند مردم

میخواهند که ایشان بیفتند و خوار و ذلیل باشند و حق سبحانه و تعالی نمیخواهد الا رفعت و بلندی ایشان دیگر فرمود که قبیلهٔ ازد واشعریان درشب که قرآن میخوانند میدانم و میشنوم و من به آواز قرآن خواندن ایشان در شب منازل ایشان میدانم و اگر چه من در روز آن منازل را ندیده ام و همچنین علیه السلم فرموده است که با اشعریان وصلت کنید و بدیشان دختر دهید واز ایشان دختربخواهید که ایشان همچو بید های مشك اند و احمد بن محمد بن عیسی روایت کند ازمحمد بن خالد برقی و او ازابی‌بحتری وهب بن وهب قرشی و اوازمحمد بن اسحق و اواز زهری که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ازد و اشعریان وکنده از من اند عدول نکنند و بد دل نشوند و هم بدین اسناد روایتست از ابی البحتری از عمری از زیدبن السلم که رسول علیه السلم فرمود و جماعت اشعریانرا در آن هنگام که به پیش آمدند که شما هجرت کنندگانید با پیغمبران از فرزندان اسمعیل و از ابی البحتری و از غیر او و از علماء مدینه روایتست از محمد بن قیس که پسری از اشعریان بحضرت رسول علیه السلم در آمد رسول علیه‌السلم او راگفت حاجتی‌که داری بخواه پسرگفت سه بار که حاجت من آنست که من بخدا و رسول خدا پناه میگیرم از آتش دوزخ رسول علیه السلم فرمود بحقیقت که حق سبحانه و تعالی ترا از آتش دوزخ در پناه گرفت و روایت کند یوسف بن حرث و او ازیوسف بن عبدالله و او از یزید بن هرون واواز حمید طویل و او از انس بن‌مالك که رسول‌علیه‌السلم فرمود قومی که به پیش من آیند دلهای ایشان از دلهای ایشان [دیگران] نرمتر باشد بعد از آن اشعریان بحضرت رسول آمدند شهقه زنان و رجز گویان بدین عبارت :

شعر

غَداً نَلْقِي ٱلْاَحِبَّهْ　　　مُحَمَّداً وَ حِزْبَهْ

و هم ازین‌هر دو یوسف روایتست از یعلی بن عبید از عمرو ازعلا از شهربن جوشب که ابوعامر اشعری بر رسول علیه‌السلم در آمد رسول صلوات‌الله وسلامه علیه فرمود که آوازخوش اشعریان درحالت قرآن خواندن دلالت کرد مرا برحسن ونیکویی اسلام ایشان دیگر یوسف بن حرث از یحیی بن ضریس و او از بقیة بن ولید و او از

و او از **عبدالله** بن عباس و او از **مسعود** که رسول علیه السلام فرمود که اشعریان انصار ویاران من‌اند وتازه رویان وخوب رویان اند وخوش‌خوی وخوشبوی‌مرا یاری وقوت دادند ایشان را پس ازمن نیکوداربد ومراعات کنید وحرمت دارید .

ذکر حدیث جفنه ؛

و مراد بجفنه لاوکی است که عرب در آنجا مثل لاخشه ورشته وچنگال‌ودیگر انعام‌طعام خورند ومشهوراست درمیانه ایشان قوله تعالی وَ جِفْانٍ کَٱلْجَوابِ روایت کند مارا ابوعبدالله از عمران بن عبدالسّلام واو ازعبدالعزیز بن ابی ثابت اعرج زهری و همچنین ابن ابی زیاد اززیاد و اواز خارج بن زید بن‌ثابت انصاری که رسول‌صلوات الله علیه فرمود که درین‌شب به پیش من آیند از مردمان یمن بهترین سواران و بهترین مردمان پس در آنشب هشت نفر مرد از اشعریان برسیدند و در مسجد رسول بنشستند و گفتند ابا موسی عبدالله بن‌قیس را و اودر میان ایشان بسال کهتر بود که به پیش پیغامبر رو واورا ازقدوم وآمدن ماخبر ده تا از برای ماچیزی بفرستد تابخوریم عبدالله بیامد تابدرحجره رسید این آیه‌شنیدکه وَمٰا مِنْ دٰابَّةٍ فِي ٱلْاَرْضِ اِلاّ عَلَى ٱللهِ رِزْقُهٰا وَ يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهٰا وَ مُسْتَوْدَعَهٰا ؛ عبدالله سخن نگفت وباز گردید گفت اکنون مائده و طعام شما بیاید بشما بسی بر نیامد که چهار مرد بیامدند و لاوکی داشتند پر از نان و گوشت چنانچ از بسیاری گوشت و نان ازآن می افتاد آن لاوك به پیش ایشان بنهادند ایشان از آن مائده فایده برداشتند بعد ازآن پیغمبر علیه السّلام ازحجره‌بیرون آمد تا نماز گزارد چون بمسجد رسید آنجماعت را دید فرمود که ای شما اشعریانید گفتند بلی یا رسول‌الله رسول فرمود که چرا مرا خبر نکردید تا از برای شما طعامی بفرستادمی گفتند یا رسول الله آنچ ما میخوردیم از طعامهای مهمانخانه تو نبود رسول فرمود ای بشماچیزی آوردند گفتند بلی‌یارسول‌الله رسول فرمود که شمامهمان خدایید وزهری وزید بن ثابت‌انصاری روایت کنند ازعایشه که اوگفت آنچ از مائده اشعریان باز ماند ما که زنان رسول بودیم بر یکدیگر قسمت نمودیم و بدان تیمّن وتبرّك جستیم و کودکان وبیماران خودرا بدان معالجت میکردیم و به اسناد و روایتی دیگری آمده

است كه چون اشعريان از يمن بمكّه آمدند تا رسول عليه السّلام را به بينند رسول صلوات الله عليه ازبعضي ازيشان پرسيد كه‌شما در كدام جهت از جهات يمن مينشينيد گفتند يا رسول‌الله ما بمرجانه و وزيره و مشجمه و مسلحه مي نشينيم و اين‌هرچهار ديه‌اند و هم چنين‌نزبيد و رمع وآن‌دو كوه‌اند متصل بدريا رسول فرمود كه اللّهم‌بارك في زبيد يعني خداوندا در زبيد بركت كن ايشان گفتند يا رسول الله بگو در رمع رسول عليه‌السلم فرمود خداوندا در رمع نيز بركت كن چند گاهي بمكه ببودند تاهرچه دردست‌ايشان ازنقدوجنس[بود]خرج كردند پس‌آنجماعت‌يكيرا ازخود برسول‌فرستادند تا از رسول طلب بخشش و عطا كنند چون بنزديك رسول عليه السلم رسيد رسول را ديدكه اين آيه ميخوانديا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ چون اين آيه بشنيد باز گرديد وسخن‌نگفت چون روز دويم درآمد ديگر باره كس فرستادند برسول عليه السلم چون برسول برسيد شنيد كه آنحضرت همين آيه ميخواند ديگر باره باز گرديد و سخن نگفت چون روز سيم درآمد ديگر باره رسول اشعريان بنزديك رسول‌عليه‌السلم آمد و رسالت ايشان برسانيد رسول‌عليه‌السلم برخاست و در حجره زنان خودگرد برآمد و چيزي ميطلبيد كه از بهر ايشان بفرستد هيچ‌چيز نيافت و رسول اشعريانرا گفت تو برو در عقب آنچ باشد از براي ايشان بفرستم چون شب درآمد وگرسنگي بغايت برسيد مرديرا ديدند كه مي‌آمد و لاوكي داشت پر از طعام و دود ازسر او بر مي‌آمد پس ازآن طعام بسيار بخوردند تا سير شدند پس آن لاوك را بر داشتند چون دربامداد آمدند رسول خدا صلّى الله عليه وآله وسلّم درپيش ايشان آمد وگفت درين شب هيچ خوردني يافتيد گفتند بلي يا رسول الله رسول تو آمد و لاوكي از طعام مي‌آورد كه دود آن بهوا بر ميرفت بسياري بخورديم تا سير شديم و بعد از آن لاوك را با باقي طعام برسول تو داديم رسول عليه‌السلم گفت آن رسول جبرئيل بود و آن طعام از بهر شما ازنزديك خدا آورده بود بعد از آن فرمود بحق آن خدايي كه نفس من بقبضهٔ قدرت اوست كه اگرشما آن طعام بر نميداشتيد ازآنجا بفراخ عيشي ميخورديد تاروزقيامت وبروايتي ديگررسول‌عليه‌السلم فرمودابن مائده آوردن‌جبرئيل

در میان امتان ما همچو مائده عیسی است در بنی اسرائیل و **فرزدق** شاعر درین باب در قصیدهٔ که **بلال** بن ابی برده را بدان مدح کرده میگوید :

شعر

وَ اَنتُمْ وُلاٰةُ ٱلحَقِّ فِی کُلِّ مَشْهَدِ　　وَ مَنْ جاءَوَهْنَاً یَسْتَضِیفُ مُحَمَّداً

فَـاَوَوْهُ هَذاً لِلْقُرىٰ ثُمَّ اَرْسَلُوا　　فَاَطْعَمَهُمْ ذُوٱلْمَنِّ طَعْماً مُثَرَّداً

و همچنین احمد بن ابی عبدالله برقی گوید درقصیدهٔ که معروفست بدو درمدح قحطان و مفاخر :

شعر

وَ جَبْرِیلٌ قَرَانُـا اِذْ اَتَیْنَا الـــــنَّبِی ٱلْمُصْطَفیٰ مُسْتَهْنِئِینَاً

فَاَتْحَفَنَا بِمٰائِـدَةٍ فُضِلْنَـا　　بِمَفْخَرِهٰا جَمِیعَ ٱلْمُطْعِمِینَـا

وَ قَـالَ مُحَمَّدٌ هٰذِی مِثَالٌ　　لِمٰائِدَةِ بْنِ مَرْیَمَ وَ هُوَ فِینٰا

کَتِلْكَ فِیهِمْ فَکُلُوا هَنِیئاً　　مِنَ ٱلرَّحْمٰنِ خَیْرِ ٱلرّٰازِقِینٰا

من که مصنف این کتابم این خبررا بغایت بزرگی یافتم[1] وچنانچ یافتم دراخبار اشعریان ذکر کردم و بگفتم والله اعلم بالصّواب .

ذکر مفاخر و مناقب ایشان درایام جاهلیت و در ایام اسلام ۰

مفاخر ایشان در ایام اسلام ۰ اول آنك **ملك** بن عامر اشعری روز مداین اسب را در فرات راند پیش از همه کس تا مسلمانن دیگر بدو اقتدا کردند چنانچ گذشت دیگر آنك اشعریان در کشتیها نشستند و از بلاد یمن بطوع و رغبت هجرت کردند و بحضرت رسول صلوات الله علیه آمدند و اسلام آوردند از سر ارادات و رغبت و قریش و دیگر عرب برسول اول کافر شدند و چندین نوبت مکر و حیله کردند و رنج و تعب موجود مبارك آنحضرت رسانیدند وانکار اسلام کردند وکاره آن بودند چنانچ حق سبحانه وتعالی ازآن خبر میدهد قوله تعالی **حتّی ظهر امرُ الله**

وَهُمْ كَارِهُونَ ، دیگر ازمفاخر ایشان آنك ملك بن عامر که ازجمله مهاجر انست ابتدا کرد و پیش از نزول آیهٔ خمس خمس را قسمت کرد و این معنی در وقتی بود که ملك بن عامر غنیمتی را یافت در بعضی از غزاها رسول علیه السلام فرمود او را که یکسهم از آن از بهر خدا بنه ملك بن عامر گفت خمسی از آن ازبهر خداست پس حق سبحانه و تعالی بقسمت ملك بن عامر رضا داده و آن قسمت را ایضا فرموده این آیه فرستاد که وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ ، دیگر ازمفاخر ایشان فضیلتهای مرویه است دربارهٔ ایشان از رسول و امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السلام دیگر آنك دوازده پسر از آن سعد بن عبدالله بن ملك بن عامر اشعری راوی و اهل حدیث بوده اند از ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق و زیاده بر صد مرد از آن فرزندان عبدالله و از فرزندان احوص و از فرزندان سایب بن ملك و از فرزندان نعیم بن سعد روایت کنند گانند از دیگر ائمه چنانچ در باب علما یاد کردم دیگر ازمفاخر ایشان حدیث جفنه است وروایات که دربارهٔ اشعریان آمده اند چنانچ از پیش گذشت درقصهٔ حدیث جفنه و اشعار مشهوره شعرا بذکر آن ناطق والله اعلم، دیگر از مفاخر ایشان آنك ازجوف بتی که ایشانرا بیمن بود آوازی شنیدند که رسول علیه السلم بمکه خروج کرد وملك بن عامر اشعری ازدیگران مهاجران سبقت گرفت بصحبت رسول علیه السلم سبب آنك نشانهٔ اسلام و ایمان در دل او پدید آمده بود و از صحبت رسول علیه السلم بازگردید و دیگر باره در صحبت مهاجران دیگر بمکه رفت چنانچ او را ثواب دو هجرت حاصل شد دیگر ازمفاخر ایشان آنك موسی بن عبدالله بن سعد اشعری بقم ابتدا کرد باظهار مذهب شیعت تا دیگران از اهل قم بدو اقتدا کردند و اظهار مذهب شیعت کردند دیگر از مفاخر ایشان آنك رضا علیه السلم درحق زکریای بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری فرموده است که حق سبحانه و تعالی بلا ازاهل قم بگردانیده است بسبب وجود زکریای بن آدم چنانچ بلا از اهل بغداد بقبر موسی بن جعفر علیهما السلم بگردانید و دیگر فضایل مذکورهٔ ایشان در باب نما و همچنین از مفاخر ایشان آنك از فرزندان ملك بن عامر اشعری مخصوص شدند به

اعتقاد مذهب شیعت بخلاف دیگر مردمان واین مذهب را اظهار کردند ونفس خود را بدان شهرت دادند تا بدان رسید که مجموع خلفا و همه مردم بدین مذهب و اعتقاد قایل شدند و همه ازیك کمان تیرعقیده انداختند بعد ازآنك ائمه علیهم السلم وشیعت ایشان مذهب شیعت را پنهان میداشتند و اظهار آن نمی کردند و تقیه می نمودند تا خون ایشان بناحق ریخته نشود.

دیگر از مفاخر ایشان وقف کردن این گروه عربست که بقم بودند ازضیعتها و مزرعها و سرایها تا غایت که بسیاری از یشان هر چه مالك و متصرّف آن بودند از مال و منال و امتعه و ضیاع و عقار بائمه علیهم السلم بخشیدند و ایشان اوّل کسانی اند که بدین ابتدا کردند و خمس از مالهای خود بیرون کردند و به ائمه علیهم السلم فرستادند و خلفا این املاك را که ایشان بدفعات وقف کردند بدست فرا گرفتند ایشان‌دیگرباره غیر آن املاك وقف کردند تا آنمقدار از آن بماند که دیلم باقطاع آنرا فرا گرفتند و خراج املاك موقوفه ایشان چهار صد هزار درم برسیده است دیگر ازمفاخر اشعریان آنك‌ایشان‌طالبیه راجای و مقام دادند چون بقم رسیدند وضیعتها ومالهای بسیار بدیشان بخشیدند بعد از آنك خلفاء ایشانرا طلب میکردند و از وجه تقیه ایشان را بظاهر نمی‌دیدند دیگر ازمفاخرایشان آنك ائمه‌علیهم السلم جمعی ازاشعریانرا گرامی‌داشتند و بدیشان هدایا وتحف فرستادند وبعضی‌را از ایشان کفنها فرستادند مثل ابی جریر زکریا بن‌ادریس و زکریا بن آدم وعیسی بن عبدالله بن سعد و غیر ایشان که یاد کردن اسامی ایشان بتطویل می انجامد وبعضی دیگر را از ایشان را مشرّف گردانیدند و تشریف فرستادند به انگشتریها وجامها تا غایت که دیگراشعریان ازدعبل عبدیل بن‌علی خزاعی جبّهٔ ابریشمین که رضا علیه السّلام بدوبخشیده‌بود بمبلغ یکهزار مثقال طلا بخریدند و هریکی پارهٔ از آن از بهر تیمّن و طلب شفا بدان نمودند بر گرفتند و دیگر آنك صادق علیه‌السلام‌عمران‌بن عبدالله[را] گفت أَظَلَّكَ اللهُ یَوْمَ لاظِلَّ اِلاّ ظِلُّهُ یعنی‌حق‌سبحانه وتعالی ترا در سایه رحمت خود فرود آرد در روزی‌که هیچ سایهٔ نباشد الا سایهٔ‌رحمت او، دیگر از مفاخر ایشان کوره گردانیدن حمزة بن الیسع بن سعد اشعری شهر قم را ومنبر در آن بنهاد و والی وحاکم شدن ایشان درشهر قم و قزوین و بیرون آوردن او

کاریزی بقزوین کـه آب آن در عرصهٔ قروبن جاری و روانست ، دیگر از مفاخر ایشان آنك ابو الصدیم حسین بن علی بن آدم اشعری مسجد جامع بقم که میان قم و کمیدانست بنا نهاد، دیگر آنك یحیی بن عمران بن عبدالله اشعری وسیله شد تا کافهٔ عرب شمشیررا حمایل کردند بعد از آنك یکی از خلفاء بر عرب شمشیر حمایل کردن حرام کرده بود و ایشانرا از آن منع نموده سبب بعضی از عرب که میخواست که از ایشان انتقام کشد بجهت کسر حرمت و خوار داشتن ایشان و منع کرد که شمشیر ها حمایل کنند یحیی بن عامر از معتصم درخواه کرد بنزدیك فتح شهر عموریه تارخصت داد تاعرب بجمله شمشیر را حمایل کردند و در گردن انداختند والله اعلم ،

ذکر مفاخر اشعریان در ایام جاهلیت ،

کلبی گوید که جمهور عرب درایام جاهلیّت چون بجایی میرفتند ببدرقه میرفتند الا اشعریان کـه بی بدرقه میرفتند زیرا کـه عرب ایشانرا حرمت میداشتند و محلّت ایشان پناهگاه عرب بوده است هرکس که پناه بدیشان میبرد ایشان اورا درپناه میگرفتند از برای حرمت ایشان متعرّض ایشان نمیشدند و ازینجهتست که ابی طالب در آنوقت که قریش جمع شدند که بنی هاشم را از مکّه بیرون کنند این شعر گفته است :

شعر

وَ لَمَّا رَاَیْتُ ٱلْقَوْمَ لاوُدَّ فِیهِمْ ... وَ قَدْ قَطَعُوا کُلَّ ٱلْعُرَیِ وَ ٱلْوَسَائِلِ
وَقَدْ صَارَحُونَا بِٱلْعَدَاوَةِ وَ ٱلاَذیٰ ... وَ قَدْ طَاوَعُوا اَمْرَ ٱلْعَدُوِّ ٱلْمُزَائِلِ
حَبِسْتُ فِنَاءَ ٱللهِ اَهْلِی وَمَعْشَرِی ... وَ اَمْسَکْتُ مِنْ اَثْوَابِهِ بِٱلْوَصَائِلِ
فَقُمْنَا مَعًا مُسْتَقْبِلِینَ رِتَاجَهُ ... لَدیٰ حَیْثُ یَقْضِی حَلْفَهُ کُلُّ نَافِلِ
فَعُذْنَا بِمَنْ اَرْسیٰ ثُبَیْراً مَکَانَهُ ... وَرَاقٍ لِیَرْقیٰ فِی حِرَاءٍ وَ نَازِلِ
وَبِٱلْبَیْتِ حَقِّ ٱلْبَیْتِ مِنْ بَطْنِ مَکَّةَ ... وَ بِٱللهِ اِنَّ ٱللهَ لَیْسَ بِغَافِلِ
وَ بِٱلْحَجَرِ ٱلْمُسْوَدِّ اِذْ یَمْسَحُونَهُ ... اِذَا ٱسْتَلَمُوهُ بِٱلْضُّحیٰ وَ ٱلاَصَائِلِ
وَمَوْطِئِ اِبْرَاهِیمَ فِی ٱلصَّخْرِ رَطْبَةً ... عَلیٰ قَدَمَیْهِ حَافِیًا غَیْرَ نَاعِلِ

وَ أَشْوَاطُ بَيْنَ ٱلْمَرْوَتَيْنِ إِلَى ٱلصَّفَا وَمَا فِيهِمَا مِنْ صُورَةٍ وَ تَمَاثِلِ
وَحَيْثُ يُنِيخُ ٱلْأَشْعَرُونَ رِكَابَهُمْ بِمُفْضِي ٱلسُّيُولِ مِنْ أَسَافٍ وَ نَائِلِ
مُوَسَّمَةُ ٱلْأَعْضَادِ أَوْ قَصَرَاتُهَا مُخَيَّسَةٌ بَيْنَ ٱلسَّدِيسِ وَ بَازِلِ
تَرَى ٱلْوَدْعَ فِيهَا وَ ٱلرُّخَامَ وَزِينَةً بِأَعْنَاقِهَا مَعْقُودَةً كَٱلْمَثَاكِلِ
وَ جَمْعٍ إِذَا مَا ٱلْمُقْرِبَاتُ أَجَزْنَهُ سِرَاعًا كَمَا يَخْرُجْنَ مِنْ وَقْعِ وَابِلِ

و پناه میگرفتند باشعریان چنانچ بمشاعر و جایهای عبادت پناه گیرند و **عامر** بن لوی درین باب گوید ،

شعر

إِلَى حَيْثُ يَلْقَى ٱلْأَشْعَرُونَ رِحَالَهُمْ بِجَنْبِ ثُبَيْرٍ ذِي ٱلذُّرَى وَ ٱلْمَنَاكِبِ

دیگر روات اشعریه از کلبی و **زهری** روایت کرده اند که رکن یمانی بمکه ابی سالم اشعری بنا کرده است و شعرای ایشان در شعر خود یاد کرده اند و بدان افتخار نموده و گویند که رکن یمانی مردی از بنی وحیدبنی کلب بنا کرده است و روایت اول صحیحتر است بقول **برقی** و علی کلا التقدیرین هردو مرد ازیمن بوده اند و این فخر وشرف ایشانرا مسلم است والله اعلم و احکم ،

ذکر ضیعتها و منازل ورایات اشعریان ،

کلبی و ابی البحتری وهب بن وهب قرشی حکایت کنند که ضیعتها و منازل اشعریان در ایام جاهلیت میان کافهٔ مردم مشترك بوده اند و رسول علیه السلام درایام اسلام بر ایشان مقرر ومسلم داشت و بامضای آن حکم فرمود وبروایتی دیگر چنانست که ضیعتهای خاصه ایشانرا بوده اند و بغیر ازین دو روایتست که بدیشان بخشیده اند بعد از آن اشعریان و ازدیان در آن مخاصمت کردند و بنزدیك رسول علیه السلام آمدندو هریك از این دو گروه میگفتند که ازآن ماست رسول خدا فرمود که کیست از شما که بترك این مواضع بگوید تامن بعوض آن موضعی دیگر بدودهم اشعریان گفتند ماچنان کنیم پس رسول فرمود که ضیعتهای مشترك که شما الیوم ازیشان بود واز بهر اشعریان

موضعی دیگر بعوض آن نامزد کرد والله اعلم ،

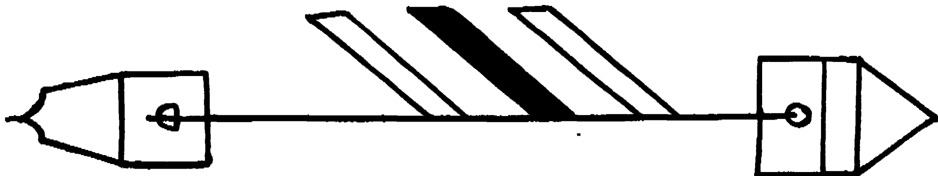
ذکر رایات و علمهای اشعریان ،

ابو البحتری در کتاب رایات و علمها یاد کرده است که رایت و علم اشعریان رسول صلّی الله علیه و آله وسلّم آنرا روز فتح مکّه بدست مبارك خود ازبرای ابی عامر بساخت و مرتّب گردانید و بروایتی دیگر آنرا روز حننین راست کرد در آن وقت که ابی عامر را به اوطاس میفرستاد بعد از مدّتی اشعریان وعبدالقیس درآن رایت بایکدیگر خصومت میکردند وهریك میگفتند که ازآنِ ماست وما آنرا برمیداریم بسبب آن اختلاف کردند که هر کس را که رایت مسلّم میشد شرف و منزلت اورا می بود چون میان ایشان مادهٔ خصومت کشیده شد رسول علیه السّلام آن علم را بر همه مقرّر و مسلّم داشت و همه را درآن شریك گردانید و صورت آن علم اینست که نموده میشود



طرة سوداء فوق البیضاء وسطه هلال احمر ،

بعد ازآن حکم بن ایمن اشعری امیر یمانیه درایام دولت بنی العبّاس آن علم را با مهدی برداشت وآن علم را دوطره بوده است یکی سیاه ویکی سفید طرّهٔ سفید بربالا و طرّهٔ سیاه درزیر ، مهدی گفت یااباامروان این چه حالتست چرا طرّهٔ سفید بربالای طرهٔ سیاهست بجواب گفت یا امیرالمؤمنین این رایت و علمی است که رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم بدست خود ازبرای ما راست کرده است مهدی گفت طرّهٔ سیاه بربالای طرّهٔ سفید درآویز حکم ابن ایمن طرّهٔ دیگر سیاه بر بالای طرّهٔ سفید [طرهٔ دیگر سفید بر زیر طرهٔ سیاه]



بیفزود برینصورت و بروایتی دیگر رایت و علم ایشان سفید بوده است ،

ابو البحتری گوید که علم را قرار دادند که در قبیلهٔ بنی مجد باشد و بعد از آن

علمهای ایشان باردیه بودند وآن کمتر ازعلم است و آنرادر بنی ذخران بنهادند ومرتبت ایشان بدان اردیه بودی اعلی مراتب ایشان قبیلهٔ عك رابود وبعدازآن قبیلهٔ اشعر ؟ و بعدازآن قبیلهٔ قریش و ترتیب رایات وعلمهای ایشان بدمشق برین منوال بوده است : رایت بنی طی بعد ازآن رایت اشعری پس ازآن رایت عنس ومرسومات ووظیفهای ایشان درزیاده ونقصان بحسب مراتب ایشان بوده است بر وجهی که ابی البحتری یاد کرد ، ابی البحتری گوید که بنی اشعر را بسه قبیله نسبت میکنند حنیکه ورکب وبنوناجیه بازقبیله حنیکه منشعب میشوند بدین شعوب مذکوره وقبایل مسطوره : جیله ، آسن ، سائبه ، مراطه ، زعانج ، بنوبجیده ، حنیك ، سدوس ، ثابر ، حدال ، حشان ودود انك[1] ، بنی رکب منقسم میشوند و منشعب میگردند بدین قبایل : بنوسلیم ، عشوره ، بنوعدی ، اقحوز ، بنوحی ، اذروح ، عمران ، اوس الله ، جناجیه ، شرعب ، بنوعامر ، بنوثابت ، بنوهابل ، بنوزید ، بنوعبس ، احروب ، بنوحکم وبروایتی حکیم و بروایتی احکم ، اما ثلث ناجیه ، وائل ، عسامه ، صفامه ، بنوحرب ، بنو ذخران ، عکابه ، ناجیة بن ناجیة .

ذکر منزلهای اشعریان و شهرهای ایشان بیمن ،

کلبی و هیثم بن عدی گویند که اشعریان و بنی عك بزبید و رمع فرود آمده اند و این دو شهرند میان رود خانه که آن هر دو رود خانه میان صعید حنیك و میان کوهی که کشیده میشود بزبید و رمع و این هردو شهر ازآن اشعریانست ، کلبی گوید که چون عمرو بن عامر ازدی ملقب بمزیقیا با فرزندان خود و غیر او از ازد بیرون آمدند ازمیانهٔ عرب بعلت حاجتی[2] بگریختند خواستند که بزمینی فرود آیند کـه میان بلاد اشعریان وبلاد عك بود بآبی که او را غسان میگویند بمثلل میان دو رودخانه که آنرا زبید و رمع گویند و اول این هر دو رود خانه میان صعید حنیك بود و میان کوهی که کشیده میشود بزبید ورمع هر کس که ازایشان که ازآن آب خورده باشد اوراغسانی گویند پس بدین سبب اسم آن آب بر ایشان غالب شد و ایشان را نمیخوانند الابغسانی و شاعر ایشان **حسان** بن ثابت درین باب گوید :

---

۱ ـ خ ، ل ، دودنك ، ۲ ـ در متن حاجی ،

شعر

اَمٰا سَأَلْتُ فَاِنّٰا مَعْشَرٌ نُجُبٌ ‌ ‌ ‌ اَلْاَزْدُ نِسْبَتُنٰا وَالْمٰاءُ غَسّٰانُ

وعمرو را بدان سبب مزیقیا میخوانندکه او هرروز دوجامه پوشیدی وبدریدی بنوعی‌که کسی دیگرآنرا نپوشیدی و همچنین **کلبی** گوید که حدیث کرد پدرم مرا که فرزندان عمرو را مزیقیه میخوانند زیرا که حق‌سبحانه وتعالی ایشانرا درشهرها متفرّق گردانید هر فرقه بجایی و هر قومی بمنزلی بعد از آنك همه مجتمع بودند بیك منزل دیگر از منازل معروفهٔ ایشان شقب و مث ، الفقاعه ، شرعب ، و زیرهٔ نخلان، جبلان ، النقد ، مرجانه ، مسلجه ، مشجبه ، غلافقه ، وهلك ، زبید ، رمع ، وبعضی‌گویند که زبید ورمع ازین منازل نیستند بلکه این منازل با جمعها زبید ورمع اند که رسول صلواةالله و سلامه علیه در حدیث مایده فرمود که اللهم بارك فی زبید و رمع چنانك گذشت ،

ذکر اشراف وجوه اشعریان درایام اسلام پس ازذکر ملك بن عامر و فرزندان‌او بعد از ذکر مهاجران ،

ملك بن‌عامر که ذکراو گذشت پسراوسائب‌بن‌ملك [است] کلبی گوید که‌سائب بن‌ملك ازاشراف کوفه‌است وپدرش ملك‌بن‌عامر با اوبابی‌موسی‌اشعری‌بگذشت‌ابوموسی اوراگفت تو با پدر کجا میروی گفت من میخواهم که از برای اوازفرزندان **حاجب**بن زراره دختری بخواهم که پسرم ارادت او کرده است ابو موسی گفت من بپسرت سزاوارترم پس دختر خود عایشه‌را بدو داد واین عایشه درخانهٔ عایشه دختر ابی‌بکر در وجود آمده است وگویند که نام او عمره بوده است و او مادر محمد بن سایبست کلبی‌گوید که سایب بکوفه شیخ شیعه بود و فارس ایشان و ایشانرا بنصرت بنی هاشم بهنگامی که **مختار** بن ابی عبید ثقفی خروج کرد وطلب قصاص خون حسین بن علی علیه السلام کرد ودعوت نمود سائب مختار را تقویت داد و مختار خداوند اسبان وجمازهای کیسانیه بود که بر باد سبقت میبردند و کیسانی طایفه اند که قایل اند به امامت محمد حنفیه و بغیبت وظهور او بعد ازغیبت وآمدن وحی بدو و **سایب** تقویت وتمشیت مختارداد تاغایت که چندین‌غارت وکشش‌دست داد چنانچ مشهور ومعروفست و ابو مخنف‌گوید که چون عبدالله بن یزید انصاری امیرکوفه از قبلِ عبدالله زبیر

مختار را بند بر نهاد سائب و تتمهٔ ده مرد از وجوه اشراف کوفه اتفاق کردند ومختار را از حبس بیرون آوردند پس چون عبدالله مطیع در عزل انصاری بکوفه آمد ببالای منبر برآمد وحمد خدای و ستایش برو بکفت پس گفت بدرستی که امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب مرا فرمود در ایام خلافت خود که مال زکوة و صدقات وغنایم شما بستانم وجمع کنم وزیاده بر آن فرا نگیرم الا برضای شما اقتدا و تتبع کردن بوصیت عمر که بنزدیك وفات بدان وصیت کرده است و بسیرت عثمان درخلافت او سایب بن ملك گفت امیر المؤمنین نفرموده است که تو زیادتی غنایم ما تستانی الا برضای ما بدرستی که ما گواهی میدهیم بنزدیك تو که ما راضی نیستیم که تو زیادتی صدقات و غنایم ما بستانی وراضی نیستیم که تو درمیانهٔ ما قسمت کنی الا بسیرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم درین شهرهای ما تا بوقت وفات او علیه السلم و ما را هیچ احتیاج نیست بسیرت عثمان در غنایم ونفسهای ما بدرستی که سیرت او هوا و بدعت است و همچنین ما را احتیاج نیست بسیرت عمر و اگر چه سیرت او بضرر و زیان ازین دو سیرت سبکتر و آسانتر است واو درکارهای خیر مردم را حاکم و والی نشد وبخیر نفرمود بعد ازآن یزید بن انس سلمی گفت که سایب راست میکوید ودرین سوگند آثم نیست و رای و فکر ما مثل رای اوست و گفتار ما همچو گفتار اوو مردم از هرجانبی مثل این گفتند پس ابن مطیع گفت بهرسیرت که شما خواهید وشما پسند کنید من در میانهٔ شما بر آن بروم و تجاوز نکنم پس ازمنبر فرود آمد ویزید بن‌انس سائب بن ملك را گفت بدین فضیلت وکرامت که تو کردی تو در میانهٔ مسلمانان ابداً مشکور باشی و ترا بخیر یاد کنند و تو زندهٔ جاوید باشی یعنی در حال حیات و وفات تو تو را بدعای خیر یاد کنند والله که تو بدین عمل خیر قیام‌کردی و من نیز خواستم که بر خیزم و بکویم مثل آنچ تو گفتی و چه دوست میداشتم که خدای عز و جلّ از برای شیعت او را جواب گوید راوی گوید که ایاس بن مضارب عجلی صاحب دیوان پسر مطیع به پیش‌او درآمد و گفت که سائب بن ملك ازرؤس واشراف اصحاب مختار است و من ازوی ایمن نیستم کس‌فرست بدو و اورا طلب کن وچون بمجلس تودرآید اورا بگیر و حبس کن تا کار مردم مستقیم شود و بنظام گردد بدرستی که کار و بار او

بغایت مستجمع و ساخته و پرداخته شده است ناگاه است که او در کوفه بر تو خروج میکند پس پسر مطیع **زایدة** بن قدامه و **حسین** بن عبد الله برسمی همدانی را باوفرستاد تا اورا بخوانند پس بیامدند وطلب دستوری کردند تابمجلس او در آیند چون درآمدند گفتند ای سائب امیر را اجابت کن پس جامهای خود را بخواست و فرمود تا مرکب او زین کنند و تهیه و کار سازی کرد که با ایشان برود چون **زایده** ازو عزیمت مشاهده کرد این آیت بر خواند که وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ سائب از مفهوم این آیت بدانست که پسر مطیع او را میطلبد تا هلاك کند بنشست و جامها از خود بینداخت وکنیزك خود را گفت که قطیفه بر من اندازکه چنین احساس میکنم که وجود من بهم بر آمده است و درخود رعشه و لرزیدن سخت می‌یابم وبقول **عبدالعزیز** بن صهباء از دی تمثل زد،

شعر

إِذَا مَا مَعْشَرٌ تَرَكُوا يَدَاهُمْ وَلَمْ يَأْتُوا الْكَرِيهَةَ لَمْ يَهَابُوا

پیش پسر مطیع روید و او را ازین حالت که من در آنم خبر دهید پس زایده گفت من بگویم و تهاون نکنم و سائب گفت که تو نیز یا اخا همدان بنزدیك او جهت من عذر بخواه که ترا در آن فایدهٔ بود و تو را در آن خیر و صلاح بود و **اسمعیل** بن کثیر از حسین بن عبد الله حکایت کنند که او گفت که من در نفس خود فکر کردم و گفتم والله که اگرمن‌پیغام سائب را برسانم بوجهی‌که او را خوشنود گردانم من‌ایمن نباشم که بامداد که بیرون آید مرا هلاك کند من سائب را گفتم که هرچ فرمایی چنان کنم و بنزدیك پسر مطیع از بهر تو عذر خواهی کنم و بدانچ تو دوست داری و تو خواهی تبلیغ رسالت کنم پس از نزدیك سائب بیرون آمدیم و بر در سرای او از اصحاب او جمعی بسیار بودند پس ما بجانب پسر مطیع باز گردیدیم دربن میانه زائده را گفتم من بدانستم و فهم کردم در آن وقت که تو این آیه که وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا الی آخرالایه بر خواندی‌که ترا مراد بدان چه بود و بدانستم که این

آیت او را از بیرون آمدن با ما در شك انداخت و حال آن بود که او کار سازی کرد و جامها را بپوشید و مرکب را زین بر نهاد و هم بدانستم که در آن وقت که سائب بدان بیت تمثل زد که او میخواهد که تو را آگاه کند که اومقصود تو از خواندن این آیت فهم کرد و بدانست پس زایده ساعتی تمام مرا انکار کرد و گفت که مرا بخواندن این آیت هیچ از آنچ تو گمان بردهٔ مراد نبود پس من گفتم مترس بخدای سوگند که من چیزی که تو و سائب آنرا نخواهید و کاره آن باشید از شما بنزدیك پسر مطیع نگویم ابدا ومن بحقیقت میدانم که تو برو مشفقی و بدو آن میخواهی که مرد بپسر عم خود خواهد یعنی بدو خیر و صلاح میخواهی پس ما روی بصحبت پسر مطیع آوردیم واو را از علت و مرض سائب خبر دادیم اوما را تصدیق سخن کرد و باور داشت و ازسایب مشغول شد یعنی غافل گشت ابو مخنف از شعبی روایت کند که **سائب** بن ملك و وجوه شیعه اشارت کردند **بمختار** تا **ابراهیم** اشتر را بخود خواند تا او را بوجود او استظهاری بود پس سائب و اصحاب او را بفرستادند و این معنی بر ابراهیم عرض کردند ابراهیم گفت من شما را اجابت میکنم در طلب این قصاص بشرط آنك این کاربه من گذرایید و ما را والی وحا کم آن گردانید ایشان گفتند تو سزاوارآن هستی واهلیت آن داری ولیکن مختار ازقبل **محمد** حنیفه بما آمده است واو رسول اوست وامیرست برما وما را فرموده است که فرمان او بریم وطاعت اوداریم پس **ابراهیم** اشتردرنگ کرد ونرفت پس ایشان باز گردیدند وقصه و ماجرا باز گفتند و بمختار اشارت کردند که باایشان قصدابراهیم کنند مختارقصدابراهیم کرد تاابراهیم‌سخن مختاراجابت کردوکارهای اوممهد وساخته میگردانید وشیعت را بدودعوت می کرد تا برپسرمطیع‌خروج کرد پس سائب امیرپیادگان شد وپسرمطیع را بهزیمت کرد ومختار متمکن شد وولاة وحکام را بشهرها فرستاد و**عمر**بن سائب ملك[1] را والی ری وهمدان گردانید چون بری رسید در شهر بر وی ببستند پس عمر بن‌سائب عنان بجانب همدان بگردانید وبهمدان فرود می آمد و مال آنرا جمع کرد و ابن **هاشم** سلولی[2] شاعر در قصیدهٔ در مدح **مختار** و اصحاب او گفته است :

---

۱ ـ خ ، ل ، عمر بن سائب را ملك ، ۲ ـ خ ، ل ، سلالی ،

شعر

أَلَايِساتُ بِأَلرِّدِّ عَنْكَ وَأَدْبَرَتْ مُعايَنَةً بِأَلْهَجْرِ أُمُّ سَرِيعِ

و در آن قصیده در مدح سائب بن مالك این بیت گفته است :

شعر

وَ مِنْ أَشْعَرٍ جاءَ أَلرَّئِيسُ بْنِ مالِكٍ يَقُودُ جَمِيعاً عُبِّئَتْ بِجُمُوعٍ

و **سلیمان** بن راشد از **حمید** بن مسلم روایت کند که او گفت که چون اهل کوفه شغب کردند بر مختار سائب بن ملك در میان لشکر **مختار** طلب کشندگان حسین [بن] علی علیهما السلم کرد تااز وجوه واشراف ایشان **محمد** بن عمر بن سعد بن ابی وقاص وغیر او را بگرفت ومختار ایشان را بکشت و **حمید** میگوید که من گریختم و دربن باب این بیت میگفتم :

شعر

أَلَمْ تَرَنِي عَلى دَهْشٍ نَجَوْتُ وَلَمْ أَكِدْ أَنْجُو

رَجاءَ أَللهِ أَنْقَذَنِي وَلَمْ أَكُ غَيْرَهُ أَرْجُو

و همچنین گوید که چون مختار **ابراهیم** بن اشتررا بجنگ **عبیدالله** زیاد فرستاد خود نیز بجانب مداین روانه شد تاخبر بپسر زیاد رسید که مختار بخود نیز میآید و بدین واسطه ابراهیم اشتر عبیدالله زیاد را بشکست[1] و **سائب** بن ملك را بکوفه خلیفه و قایم مقام خود گردانید راوی گوید که چون **مصعب** بن زبیر ازبصره روی بکوفه نهاد ازبرای محاربت و کارزار کردن مختار بجانب او از کوفه بیرون آمد و لشکر خود را با سائب بن ملك ضم کرد و او را در برابر **محمد** بن اشعث بن قیس کندی بداشت ومردان کاری و دلاور و دیگر یاران سایب با مصعب بودند تا مصعب خروج کرد و محمد بن اشعث کشته آمد و چون مصعب بن زبیر مختار را در قصر کوفه محاصره کرد و سائب با مختار بود مصعب همه اصحاب مختار را امان داد و گفت شما در امانید سایب قبول نکرد و امتناع نمود مختار گفت که فردا ما را بخواهند کشتن وتو

---

۱ - خ ، ل : بشکند ،

مردی بزرگ و از اشراف عربی امانرا قبول کن و نفس خود را برهان ترا بمن نسبت نیست چه من کشنده ترین مردمم در قصاص کردن خون حسین[بن]علی علیهما السلم و بسیاری از دشمنان او بکشته ام تا بدان رسید و بدان انجامید که از من قصاص میکنند پس سائب گفت که من این را نیکو میدانم و با تو بدان بیعت کرده‌ام که من دست خود بدیشان ندهم بلکه با ایشان کارزار کنم تا درجهٔ شهادت بیابم فَاِنَّ ٱلاٰخِرَةَ خَیْرٌ لَكَ مِنَ ٱلاُولٰی آنجهان ازین جهان نیکوتر و بهتر است با دشمنان خدای و دشمنان رسول علیه السلم مصابرت نکنم ومدارا ننمایم ودرروایت ابی‌بکرعیاش آمده‌است که چون کاربر مختار سخت شدامان بروعرض کردندسائب‌بن‌ملك را گفت تو درین چه میبینی سائب گفت من چه میبینم باخدای عزّ وجل تو دیروز مارا بوحی خبر میدادی وامروزچنین میگویی مختار گفت بلی خدای می بیند و خدای میداند بدرستی که چون من بدیدم که مصعب بن زبیر برحجاز غلبه کرد و مروان بر شام من بدیشان اقتدا کردم و تتبع نمودم و من ازین هردوطایفه بمردی کمتر نبودم و نیستم ودین من گواهی دادنست بدانك خدا یکیست و محمّدبنده وپیغمبر او که دِینِی شَهٰادَةُ اَنْ لاٰ اِلٰهَ اِلاَّ اللّٰهُ وَحْدَهُ لاٰ شَرِیكَ لَهُ وَ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ بعد از آن بقول ابن الزّبعری تمثل زد و گفت :

شعر

کُلُّ بُؤْسٍ وَ نَعِیمٍ زٰائِلٌ وَ سِوٰاءٌ قَبْرُ مُثْرٍ وَ مُقِلٍّ
وَ ٱلْعَطِیّٰاتُ خِسٰاسٌ بَیْنَهُمْ وَ بَنٰاتُ ٱلدَّهْرِ یَلْعَبْنَ بِكُلِّ
لاٰ تَكُنْ مِنْ بَلَدٍ تُكْرِهُهُ وَ إِذٰا زَلَّتْ بِكَ ٱلنَّعْلُ فَزِلْ

سائب گفت تو امان قبول مکن که او با تو بدان وفا نکند بیرون رو تا جنگ کنیم یا خود را خلاص دهیم یا کریمانه بمیریم وشربت شهادت بنوشیم پس مختار با سائب با تتمهٔ هفده مرد ازاهل خبرت و بصیرت بیرون آمد و این سخن میگفت :

شعر

قَدْ عَلِمَتْ بَیْضٰاءُ حَسْنٰاءُ ٱلطَّلَلِ وٰاضِحَةُ ٱلْخَدَّیْنِ عَجْزٰاءُ ٱلْكَفَلِ

و همچنین سائب میگفت :

شعر

یا سائِبَ ابْنِ مالِكٍ یا اَشْعَرِی اُشْدُدْ عَلَیّ الدِّرْعَ کَی لا اَنْثَنِی
حَسْبِی مِنَ الْعِتْرَةِ اَولادِ النَّبِی حَسبِی عَلِیٌّ وَ عَلِیٌّ وَ عَلِیٌّ

پس مختار و آنجماعت که با او بودند حرب کردند واز اصحاب مصعب جمعی را بکشتند پس مختار و سائب و یاران ایشانرا بموضع زیاتین بکشتند روز دوشنبه وقت زوال چهارده روزازماه رمضان گذشتهٔ سنهٔ سبع وستّین[1] هجریهٔ بعدازآنك هجده ماه سلطنت و امارت کرده بود ابتدای آنشب چهار شنبهٔ سیزدهم ربیع الاوّل سنهٔ ست و ستّین[2] و دیگر اصحاب مختار امانرا قبول کردند پس مصعب یکیك را بصمب و آسانی بکشت الاّ محمد بن سائب بن مالك[3] را که اورا خلاص کرد زیرا که نوجوان بود ، دیگر از اشعریان پسر او محمدبن سائب است او سواری نیکو و دلاور بوده استواز اقران ممتاز وجوانی قوی ومردانه وبالیده شد بعد از آن حجاج بن یوسف او را بثغر آذربیجان و بروایتی بقزوین فرستاد وبعدازآن اورا بکشت چنانچ در باب چهارم شرح دادیم وقصّهٔ او بگفتیم ، دیگر ازاشعریان سعدبن ملكبن عامر اشعری است که جدّعرب قم است کلبی گوید که سعد بن ملك از وجوه و اشراف کوفه است و خداوند جاه ومرتبه وپایگاه بلند و اسحق بن اسحق از پدر خود از جدّ خود روایت می کند که روزی من بکوفه بصحبت سعد بن ملك رسیدم و هر دو پسر او عروه و سکین بنزدیك او نشسته بودند مردی از علماءِ کوفه بصحبت سعد درآمد و سلام کرد بعد از آن زمانی تمام در آن هردو غلام تامل کرد و تفکّر نمود و سعد راگفت که این هر دو کودك کیستند سعد گفت پسران من اند مرد عالم گفت که ایشانرا چه نام است گفت یکی را عروه و یکی را سکین مردعالم گفت یکیرا عبدالله نام نه وآن دیگررا احوص بحق خدا سوگند که البته ایشانرا شانی عظیم ودرجهٔ بلند خواهد بود پس سعدایشانرا بدین نام نهاد شرقی گویدکه سعد بن ملك آنکسیست که درایّام خلافت عثمان بن عفّان

---

۱ ـ ۶۷ هجری ، ۲ ـ ۶۶ ، ۳ ـ در اینجا کاتب رسم الخط خود را تغییر داده مالك نوشته است و حال آنکه در همه جا بشکل ملك منوشته است ،

بنزدیك او گواهی دادند برامیر کوفه ولید عتبه بخمرخوردن تا بروحدّشرعی براندند ، دیگر ازاشراف و وجوه اشعریان دوپسر سعدندعبدالله واحوص[1] واخبارایشان وبرادران ایشان یادکرده‌ام وابومالك اشعری آنکسیست که خمس را قسمت کرد قبل ازنزول قرآن بذکر خمس وذکرآن گذشت ، دیگر از اشعریان اشراف کوفه **عبید** بن هانی اشعریست واو از جملهٔ مهاجرانست از بلاد یمن بمکّه بحضرت رسالت علیه‌السّلم و از خداوندان فضل‌بوده‌است وابوعبدالله مدنی حدیث[2] کنداز **مالك** بن انس از **یحیی** بن سعیدمسیّب[3] از **انس** بن بحاد اشعری که او گفت که ابی **عامر** اشعری نابینا شده بود رسول خدا دعا کرد تاخدای تعالی دیگر باره روشنایی چشم بدوارزانی داشت و بدست مبارك خود جهت او علمی بساخت و اورا براشکری بسیار ازمسلمانان امیرگردانید ودرعقب طایفه هوازن و قبایل ایشان که قصد اوطاس و مواضع او کرده بودند بفرستاد و او را گفت که اگر تو را حادثهٔ افتد **ابو موسی** امیر لشکر باشد پس ابو موسی باوطاس بهوازن رسید و بسیاری از ایشان بکشت و ایشانرا بهزیمت کرد و از مبارزان ایشان نه کس را بکشت بعد از آن رئیسان ایشان **سلمة** بن درید الصّمه الجشمی تیری بینداخت و بکاسه زانوی عمرآمد و بروایتی برسر پستان او و ابوعمر بیفتاد وابوموسی رایت را برداشت و ابوموسی گوید که من برسر او بایستاده واورا محافظت کردم و من از خویشان او بودم تا غایت که ترسیدم که از کشته شدن او مرا عیبی وعاری بود و بغی و ستمی بدین سبب بامن نسبت کنند پس سلمه روی بموسی آورد واین شعر میخواند :

شعر

أَنَا ٱلَّذِي سَمَّى دُرَيْدٌ سَلَمَهْ   أَضْرِبُ بِٱلسَّيْفِ رُؤُسَ ٱلْمُسْلِمَةْ

پس من روی بدوآوردم و گفتم :

اِلَيَّ اِلَيَّ هيهُنا يا سلمه   اِلى أمْرِءٍ يَقلقُ مِنْكَ ٱلْجُمْجُمَه

پس **ابوموسی** گوید که من اورا ضربت زدم وبکشتم وبروایتی سنان‌علم‌برو زد واو را بکشت وابوعامر چندروزی بنزدیك آل عطارد زنده بود پس وفات یافت وبجوار حق پیوست و در آن حالت بابی موسی وصیت کرد که سلام او به پیغامبر علیه‌السّلم

---

۱ ـ خ ، ل ، اخوص ، ۲ ـ خ ، ل : روایت ، ۳ ـ خ ، ل ، مسبب ،

برساند پس حق سبحانه و تعالی ابو موسی اشعری را فتح و نصرت داد و دوازده هزار شتر همه ناقه و بسیاری از دیگر مواشی براند و شش هزار برده جمع کرد و بروایتی نه هزار زن و با این غنایم روی بحضرت رسالت نهاد و در آنزمان رسول طایف را محاصره کرده بود چون ابو موسی رسید رسول را دید نشسته بود و هیچ بستری و فرشی نینداخته بود و ریگها در پشت و پهلوی او کوفته میشدند سلام ابی عامر بحضرت رسالت رسانید رسول علیه السّلم آب خواست و وضو ساخت ودستهای خود را بهوا بر داشت چنانچ سفیدی هر دو بغل مبارك او بدیدند و گفت اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی اَبِی عامِرٍ وَاجْعَلْهُ فَوْقَ کَثِیرٍ مِنَ النّاسِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ یعنی خداوندا برابی عامر صلوات و تحیّت فرست و درجهٔ او روز قیامت بالای درجات بسیاری از مردم گردان بعد ازآن ابوموسی گفت یارسول الله ازبرای من آمرزشی بخواه رسول فرمود اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِعَبْدِكَ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ قَیْسٍ بعدازآن رسول علیه السلم آن بردها را آزاد کرد وغنیمتها را قسمت کرد و الله اعلم، دیگر ازافاضل اشعریان ابوموسی عبدالله بن قیس اشعریست کلبی گوید که از اشراف اشعریان درایام اسلام ابی موسی است و در بیشترین مواضع با رسول علیه السلم مصاحب بوده است ورسول او را با جمعی بیمن فرستاد و ابوموسی بدرقهٔ رسولان پیغمبر علیه السلم جعفر ابی طالب و عمرو عاص بود در آن وقت که ایشانرا به پیش نجاشی میفرستاد ودر قسمت با ابوبکر مصاحب و شریك و والی قسمت بود و از سرای زبید و رمع هجرت کرد بمدینهٔ پیغمبر علیه السلم باهفتاد مرد وشانزده زن در هشت[۱] کشتی و ابوموسی درین باب گوید:

شعر

اَقُولُ لِاَصْحابِ السَّفِینَةِ عَرِّجُوا لَعَلَّ ابْنَةَ الذِّمِّیِّ مَیْتَةً تَلْحَقُ

و رسول خدا دعا کرد برو وبر دیگر اشعریان و حدیث کرد ما را جریر بن عبدالحمید الضبی از اسمعیل بن ابی خالد از سعید بن ابی برده که او گفت که رسول ابو موسی اشعری و معاذ جبل را والی یمن گردانید و ایشانرا فرمود که باید که اهل ایمانرا

---

۱ ـ خ ، ل : بیست ،

باسلام بشارت دهید واز اسلام نرمایید و کار بر ایشان آسان گردانید و دشوار مگیرید و **عبدالرحمن** بن حرث ازبرای ابن ابی‌یوسف از ابی بردهٔ بن‌ابی‌موسی روایت کنند که ابو موسی اول کسیست که از میانهٔ اشعریان نیزه درمیان کفار حبشه انداخت وآن آنچنان بود که چون او با اشعریان از بلاد یمن مهاجرت کرد در کشتیها بجانب مدینهٔ رسول علیه السلم اتفاقاً بادی برآمد وکشتیهای ایشانرا ببعضی ازجزیرهای حبشه انداخت پس اشعریان با حبشه کار زار کردند و ابو موسی بر ایشان تیر باران کرد تاشر ایشان از اشعریان بکفایت کـرد و اول او بدیشان این تیر انداخت و درین باب این اشعار میگفت :

شعر

اَلاَ اَبْلِغْ رَسُولَ اللّٰهِ اِنّی حَمِیْتُ صَحٰابَةً بِصُدُورِ نَبْلِی
اَذُودُبِهـا اَوٰائِلَهُمْ ذِیٰاداً بِکُلِّ حَزُونَةٍ وَ بِکُلِّ سَهْلٍ
فَمٰـا یَعْتَدُّرٰامٍ فِـی عَدُوٍّ بِسَهْمٍ یـٰا رَسُولَ اللّٰهِ قَبْلِی

و بعضی دیگر گویند که این ابیات **سعد** بن ابی وقاص گفته است والله اعلم و ابوموسی یکی ازاصحاب رسول خدا بود از آنکسانی که مردم بسبب فقه وقرائت قرآن ازجوانب به پیش ایشان می‌آمدند و فقه و قرائت بر ایشان میخواندند و در آنزمان کـه رسول علیه‌السلم ازدار فنا بدار بقا رحلت کرد او بیمن والی بود ودر آنزمان که ابوبکر وفات یافت ایضاً او والی و حاکم بود و بوقت وفات عمر و عثمان همچنین و در آنزمان کـه امیر المؤمنین علی‌را علیه‌السلم خلیفه کردند ایضاً او والی بود ورسول نه علم ازبرای او بسته است وابوبکر وعمر وعثمان ایضاً نه علم از برای او بسته اند و امیرالمؤمنین علی علیه السلم او را بر همه عرب حاکم گردانید و چهار زن قریشیه بعقد شرعی در حبالهٔ خود آورد و از آن جمله **ام‌کلثوم** دختر ابی الفضل بن عباس بن عبدالمطلب بود و در خبر است که ام کلثوم زن امام **حسن** بن علی علیهما السلم بوده و امام او را طلاق داد پس از آن **عمران** بن طلحة بن عبیدالله بن‌عثمان التیمی اورا بخواست وحق سبحانه و تعالی بر دست ابو موسی اشعری از بلاد مشرکان از فارس توج و ارجان فتح

کرد بعد از آن تمامتی اصفهان و تمامتی اهواز و ماه وجران و از زمینهای جزیره نصیبین و مهر جانفذق وبعضی از کرمان و بسیاری دیگر از شهر ها فتح کـرد و او را بموتهٔ شام در آن وقت که **جعفر** بن ابی طالب را شهید کـردند اثری مشهور و خبری معروفست و چون ابو موسی بعد ازحاکم شدن در دو شهر کوفه و بصره وکشودن وفتح کردن شهرها وفات یافت هجده علم که رسول و خلق بدو داده بودند برسر قبراو نهادند و در نشاندند راوی گوید که چون **ابوبکر** بن عیاش همدانی و **ابوبکر** هذلی بنزدیك **ابی‌عباس** سفاح حضر آمدند و فضایل اهل بصره وکوفه میگفتند ابوبکر هذلی تعداد اشراف بصره وفقهاء بصره و اصحاب رسول که در آنجا بودند کرد تا آنگاه که گفت که **انس** بن مالك خادم ورسول خدا از آنِ ما بود ابوبکر عیّاش گفت اگر در میانهٔ شما انس بن مالك بوده است اما هفتاد مرد از اصحاب رسول بکوفه نزول کردند بعوض انس بن‌ملك که تو بدان مفاخرت میکنی واز آنکسانی که ببصره مقیم شدند ابو موسی‌اشعری بود که او را چندین مناقبست و در ایستاد و فضایل ابی موسی اشعری کـه یاد کردیم مجموع برشمرد پس هذلی گفت که **حسن** بن حسن درمیانهٔ ماست و **محمد** بن سیرین با فضل و فقاهت ایشان ابوبکر عیاش گفت کـه تو این هر دو را بشمردی و من بر تو میشمرم **اویس‌قرنی** که ببرکت او و شفاعت او بعدد مویها بر پشت گوسفندان قبیلهٔ ربیعه و مضر عاصیانرا از آتش دوزخ آزاد میکند و **اسود** بن زید و **علقمة** بن قیس نخعی و **ربیعة** بن خیثم و **مسروق** بن اجدع همدانی و **سعید** بن جبیر اسدی وعبیدهٔ سلمانی و **هبیر** بن بریم و **ابامعشری** و ابا البحتری‌الطائی و **محمد** بن‌شرجیل همدانی و **زبید** یمانی و **حارث** بن اعور راویان و اهـل حدیث اند از امیر المؤمنین علی علیه السلم و تو کجایی از فضیلت ابراهیم نخعی وحماد بن سلیمان اشعری و اهل کوفه ابن‌سیرین را فقیه گردانیدند و علم آموختند و همچنین تو چه خبرداری و کجا دانی وکی خبر داری از بلال بن ابی بردهٔ اشعری که او را کوفه وبصره جمع شد وهم‌حاکم بود و هم قاضی زیرا که بعلم و فقاهت معتمدعلیه بود وپیش از او وپس ازو هیچکس را امارت و قضا جمع نشده است و در یکوقت امیر و قاضی بوده است محادثه ومکالمه هذلی و همدانی با یکدیگر تا اینجا بود و ابو موسی اشعری را در فتح اوطاس چندین

ذکر و فضیلت است چنانچ من در حدیث ابی عامر شرح آن دادم و الله اعلم بالصواب .

ذکر فتح ابوموسی اشعری ؛

ابوعبیده معمربن مثنّی تیمی روایت میکند درکتاب فتوح اهل اسلام و محمد بن اسحق ایضاً روایت میکند از آنکسانی که اورا حدیث کردند این هردو راوی می گویند که عمربن الخطّاب ابوموسی اشعری را بر مسلمانان امیر گردانید و بناحیت اهواز فرستاد که از جملهٔ مواضع بصره است پس ابو موسی بکوره اهواز روانه شد و سوق اهواز را فتح کرد بصلح و **مهاجر** زیاد بن انس بن دیان حارثی را فرمودتاحصار تیر را تدبیر کند و فتح نماید اهل آنرا محاصره کرد پس روزی مهاجر زیاد ازخیمه بیرون آمد و او بروزه بود وخواست که ازبرای خود چیزی بخرد **ابوموسی** اشعری چون این بشنید بفرمود تامنادی کردند که هیچ روزه داری ازمنازل ومقام خود بیرون نیاید و برمقدمه مهاجر ربیع بود گمان برد که این عمل برادرش است پس مهاجر شربتی آب بیاشامید وروزهٔ خودرا باطل گردانید وبحکم مَنْ اَخَذَ سَلْعَتَهُ فَقَدْ بَرِيَّ مِنَ اَلْكِبَرِ بخود برفت و چیزی بخرید و گفت که این شربت آب که من امروز خوردم مرا از رفتن در بهشت منع نکند انشاءالله بعد از آن در پیش لشکر ایستاد وکارزار وجنگ میکرد تااورا بکشتند واهل مناذر سر او ببریدند و میان دو شرف قلعه بهردو گیسوی او در آویختند پس ابوموسی مناذر را فتح کرد و بگرفت و **شقیق** بن ثور سدوسی را بشیبان فرستاد و چون بسوس رسید ابوموسی اهل آنرا محاصره کرد چون مدت محاصره بر رئیس و دهقان سوس بتطویل انجامید با ابوموسی صلح کرد مبنی بر آنك هشتاد مرد از شهر سوس برون آیند و بروند و بنفس و مال در امان باشند و دیگرانرا بنفس و مال اختیار ابو موسی را باشد پس ابوموسی نامه نوشت بعمر و او را از این مصالحه اعلام داد عمر جواب نوشت و بحکم مصالحه امضا کرد و گفت اینچنین کن پس ابو - موسی دهقانرا امان داد پس دهقان هشتاد مرد از مدینهٔ سوس بیرون آورد و خود را داخل ایشان نکرد بعد از آن درِ شهررا بگشود ابوموسی اورا گفت هرچ ازمن میخواستی بتو دادم و هیچ باقی نماند دهقان گفت بلی هرچ گفتی بجای آوردی و از التماس من

هیچ باقی نماند ابوموسی اورا گفت الله اکبر هشتاد کس بتو بخشیدم و تو از ایشان نیستی پس گردن او بزد و در شهر رفت و هرچ در آنجا بود مباح کرد و در آخر آن شهر قلعهٔ یافت که آنرا ماه دانیال میگفتند و در آن قلعه خزاین و تمامی اموال بودند یکیك از خانه اموال و خزینها می‌شمرد و احتیاط میکرد تا بخانهٔ رسید که پرده بر در آن فرو گذاشته بودند و بر در آن‌خانه اثر روغن و چربی پیدا بود بفرمود تا درآن خانه بگشایند اهل قلعه بدین‌خود سوگند خوردند که‌درین خانه مالی نیست‌ابوموسی سخن ایشانرا تصدیق نکرد و باورنداشت ودرآنخانه بگشاد درآن خانه دکانی دید ازسنگ رخام بهیئت و شکل‌قبری و بروایتی تختی دید از رخام بربالای آن مردهٔ بهیئات کسی که نشسته باشد و مرفق دست راست بر سر زانوی راست نهاده وبروایتی دیگر نقل از **ابوموسی** که او گفت که من آن مرده‌را یافتم بپشت باز افتاده وپشت پای‌راست بشکم پای چپ بازدوسانیده و در انگشت او انگشتری بود که بر آن دو صورت خروس نقش کرده بودند سر یکی از ایشان فرا پیش دم آن دیگری بود و سر آن دیگر فرا پیش دم این دیگر ومردی از یاران او در پهلوی او خفته بود وسر آن مرد فرا پیش زانوی آن مرده‌بود پس ابوموسی ازاهل آن قلعه احوال‌آن مرده پرسید گفتند این **دانیال** پیغمبر است و ما مردم نصرانی ایم و در میانهٔ ما در ایام پیشین قحطی سخت پیدا شد تابغایتی که بر صحراها نبات وگیاه رسته نشد ودرپستانهای مواشی‌شیر نماند وهمه‌بازخوشیدند ودانیال پیغمبر بنزدیك قومی‌ازنصاری بودبناحیت اهوازوهرگاه که‌درمیانهٔ ایشان کم‌آبی وتنگی‌پیدامیشدبوجوددانیال‌پیغمبراستسقامیکردندماها بنزدیك ایشان‌آمدیم‌و ازایشان درخواه کردیم که دانیال را بعاریت چندروزی بما دهید ایشان امتناع نمودند و قبول نمی کردند پس ما اهل پنج خانه از مردمان خود به پیش ایشان برهن کردیم بر آنك دانیال را بما دهند تا ما بدو استسقا کنیم بعد از آن دیگر باره با پیش ایشان فرستیم پس ایشان دانیال را بما دادند چون ما بدواستسقا کردیم درشهر ونواحی تا آب بسیار شد و قحط سالی‌بفراخ سالی مبدّل گشت ببرکت وجود دانیال پس ما وجود او بخل کردیم و اورا به پیش خود باز داشتیم و نخواستیم که از میانهٔ ما برود پس ابو موسی بعمر نامهٔ نوشت و اورا ازاین خبراعلام داد و ازعمر درخواه کرد که انگشتری‌دانیال

بدو بخشد پس **عمر** از جمعی که بنزدیك او حاضر بودند ازاهل کتاب از احوال دانیال پرسید گفتند دانیال پیغمبری بوده است از پیغمبران بنی اسرائیل و **بخت نصر** درآن هنگام که بیت المقدس را خراب کرد واهل آنرا ببردگی بیاورد اهل دانیال را اسیر کرد وبگرفت ودردست بخت نصر اسیر بود تا آنگاه که بخت[نصر] وفات یافت پس عمر بدین خبر نامه نوشت بابی موسی و انگشتری دانیال بدو بخشید و فرمود تا او را حنوط و کفن کند و اورا نشوید وبشب اورا دفن کند با جمعی از اهل ثقه ازیاران خود در موضعی ومکانی که هیچ کس برآن مطلع نشود تا آنگاه که حق سبحانه وتعالی خلایق را ازقبور بر انگیزاند واهل کتاب بهرجایی که خواهند اورا نقل کنند پس ابوموسی اشعری بنهری بزرگ از شهر سوس نام آن نهر آبور آمد و بفرمود تا آب را از آن باز بستند و اورا خشك گردانیدند و گفت من میخواهم که این جوی را برویم و پاك کنم و اصلاح نمایم پس در میان آن جوی قبری از برای دانیال بفرمود تا بکندند و بعداز تحنیط و تکفین با جمعی از اصحاب اهل ثقه و اعتماد اورا برداشت و پنهان در شب در میان آن دفن کرد و بینباشت و هم در ساعت بفرمود تا آب را در آن جوی روانه کردند وهیچکس را معلوم نشد که اورا کجا دفن کردند الا بعضی ازاهل قم که بسوس بودند از اهل سوس روایت کردند که دانیال که در آن نهر مدفونست و آب بر سر آن میگذرد و بنزدیك قبر او میلی است پس منارهٔ کوچك از سنگ ، وآب بسبب کثرت و انبوهی آن میل را باز پوشانیده است و بر بالای آن آمده و هرکس که شنا میداند در آن آب میرود وآن میل را دربر میگیرد وبرابرآن میل[1] بیرون نهربرکنار آن مسجدیست و مردم در آن نماز میگذارند وآن مسجد به ابوموسی اشعری منسوبست .

فتح تستر ،

بعد از آن ابو موسی اشعری بشهر تستر روانه شد و **هرمزان** صاحب اهواز در آن شهربسته بود ودرآن گریخته وحصن وحصارخود ساخته بود ابوموسی آنرا محاصره کرد ودرآن شهربرسر میلی قلعهٔ بود وآن شهر وقلعه درمیان دجله بودند وهیچ کس قادر نبود که بر آن آب گذر کند بهنگامی که آن آب غلبه شدی و موج زدی پس دهقانی

---

۱ – خ : ل ، پیر میل ،

از جمله بزرگان تستر نام او سینه بنزدیك قصاب ابی موسی آمد و آن قصاب از بنی بکر بن وائل بوده و نام او جیده بود آن دهقان قصاب را گفت که تو در حق من چه خواهی کردن اگر من ترا دلالت ورهنمایی کنم بنقب و سوراخ این شهر تا تو بدان نقب و سوراخ در شهر روی قصاب ابو موسی گفت بهرچ تو حکم کنی گفت دو هزار دینار از برای من و دوهزار دینار از برای هر فرزندی از آنِ من فرض و تعیین کن تا خراجی که بر ما معیّن شود با آن مقاصه و محاسبه کنیم و آنچ فاضل آید برداری و خراج ما چندین و چندین دینار است پس قصاب این سخن و این احوال به ابی موسی رسانید و ابوموسی نامه نوشت بعمر تاچه حکم کند عمر جواب نوشت که هرچ او خواسته است او را بدهید پس ابو موسی دهقان را طلب کرد و هرچ درخواه کرده بود باو داد دهقان گفت یا ابا موسی مردی را با من بفرست تا او را بخفیه در شهر برم و پاسبانان و در بانان و جای مقام هرمزان بدو نمایم و من بپیش تو از برای این مرد رهنی بنهم اگر بسلامت با پیش تو آید ازسوار آنقدر که توخواهی با من بفرستی پس أبو موسی اصحاب خود را گفت کیست از شما که نفس خود را در راه خدای بفروشد وبا دهقان برود اسرش بن‌عوف شیبانی گفت من بروم پس‌دهقان با او روانه شد و پسر خود را بجای او بنزدیك ابو موسی بداشت پس آنمرد جامهای عجم و مردمان خود وموزهای ایشان بپوشانید و گلیمی بدوش او در داد و اورا گفت که هر جا من میروم تو نیز در پی من می باش و تو چنان فرا نمای که از خدمتکاران مایی پس او را از آن نقب که میدانست در شهر برد و آن نقب سوراخی بود که مردم آبرا از آن بر میداشتند پس در میانهٔ مردم با آن مرد میرفت وبمجالس و محافل‌ایشان میگذشت و هیچکس او را انکار نمیکرد پس آمد تا برسر هرمزان بوقت شام بعد از آن با آن مرد بر باروی شهر آمد و پاسبانانرا بدو نمود پس او را برداشت و بنزدیك ابوموسی آمد پس ابی‌موسی چهل‌سوار بااوبفرستاد وبروایتی دویست سوار ومجزاة بن ثور بکری را بر ایشان امیر گردانید و او آنکسیست که عمران بن حطان او را مدح کرده است بدین بیت : شعر

فَهُناكَ مُجْزاةُ بْنِ ثَوْرٍ كانَ أَشْجَعَ مِنْ اُسامَةْ

اورا گفتند اسراف ومبالغه کردهٔ دروصف او گفت من مجزاة بن ثوررا دیدم که بتنها شهری رافتح کرد وبگرفت ومن هیچ شیری راندیدم که برآن قادرباشد پس دانستم که اواز شیراشجعتر و دلیرتر است پس دهقان با آن سواران بر رگی از کوه درمیانهٔ دجله روانه شد و هیچکس ازیشان غرق نشد الا کودکی که بر اسب سخت بد نشسته بود آن اسب او را بجانب آب کشید تا آب خورد آن کودك لـگام او را باز کشید اسب بلرزید و با آن غلام غرق شد و سی ونه دیگر بسلامت بماندند پس دهقان درشب ایشانرا ازآن سوراخ در شهر برد و با ایشان بر با روی شهر رفت و پاسبانان را بدیشان بنمود ایشان همه را گردن بزدند و بر با روی آن مدینه و نواحی آن بآواز بلند تکبیر گفتند چون هرمزان در شهر آواز تکبیر شنید بر قلعه گریخت و در آن قلعه خزاین و اموال اهل آنشهر بودند و همه آلات محاصره کردن از عراده و منجنیق و سنگ وتیر و اسباب تمام که اهل قلعه را بوقت جنگ در بایست باشد موجود بودند پس هرمزان با اصحاب ولشکر خود در قلعه رفت وآنرا درحصن وحصارخود ساخت وشهر واموال با مسلمانان گذاشت چون قصّهٔ شهرتستر و گریختن هرمزان بقلعه بدین انجامید دهقان بنزدیك ابی **موسی** آمد و او را از آن خبر کرد پس ابو موسی با همه مسلمانان برآن رگ گذر کردوآمد تا بدر شهر تستر مجزاة در های شهر بگشود تا ابی موسی و تمامی مسلمانان در شهر آمدند و گرد بر گرد قلعه در آمدند و محاصره کردند وجمازه ها را بخوابانیدند چون گرفتن آن قلعه بر ابو موسی دشوار آمد نامهٔ نوشت بعمر تا او را از اهل کوفه مدد فرستد چون نامه بعمر رسید مکتوب فرستاد بعمار یاسر و او بر مسلمانان کوفه امیر بود و او را بفرمود که ابو موسی بسوار و پیاده مدد دهد عماربن یاسر **جریر** بن عبد الله بجلی و معقل بن مقرن المزنی را با دو هزار مرد بمدد ابی موسی فرستاد دیگر باره ابی موسی نامه نوشت بعمر و مدد خواست عمر نامه نوشت بعمار و بفرمود که بخود بمدد ابوموسی رود پس عمار با چهارهزارمرد بجانب تستر روانه شد وعبدالله بن مسعود را ازقبل خود بکوفه بگذاشت وخلیفه گردانید چون عمار برسید چندماهی آنجا بماند چون مدّت مقام کردن عمار آنجا کشیده شد ابو موسی را گفت نمی بینم و نمیدانم مدد خواستن توالاباطل وخلاف صواب ، گرانی در میانه لشکر پیدا شد و مسلمانان سخت در زحمت اند اگر امیر المؤمنین معلوم کند که ایشان اینجا در

زحمت اند و بسبب گرانی و کم قوتی بجان رسیده اند ایشانرا جمع نکند ابوموسی گفت
با هم بنشینم و فکر کنیم درین باب بعد از آن عمّار لشکر خود را بقبیلهٔ سرق فرستاد
تا در سر ایشان افتادند و مال و منال ایشانرا تاراج کردند و برده آوردند ابو موسی بر
عمار دعوی کرد و گفت من با این قبیله صلح کرده بودم و ایشانرا عهد و پیمان داده
و شش ماه مهلت خواسته بودند شما خیانت کردید با ایشان ابو موسی و عمار درین
باب با یکدیگر منازعت کردند و سخن گفتند عمار ابو موسی را گفت تو بر اهل کوفه
حسد میبری و نمیخواهی که ایشانرا آوازی و شهرتی باشد که ایشان در عهد وپیمانند
و خلاف واقعست وهیــچ عهدی میان تو و میان ایشان نبوده است ابو موسی گفت یا
عمار تعجیل مکن من چیزی که نبوده باشد نگویم بعد از آن نامهٔ نوشت بعمر درین‌باب
پس عمر جواب نوشت بحذیفة بن الیمان و براء بن غارب و معقل بن مقرن و قرطة
بن کعب وسعد بن عمرو انصاری که درین قصه نظر کنند اگر ابوموسی ایشانرا عهدو
پیمان بخشیده است و شش ماه مهلت داده چنانچ میگوید او را بر صدق این دعوی
سوگند دهند بعد از آن بردهای قبیله‌سرّق باز پس دهند و آنجماعت که از ایشان‌کشته
شده باشند دیت ایشان بدهند و اهل کوفه از اموال سرق هرآنچ در دست ایشان باشد
باز گردانند و در آن تصرّف ننمایند و اگر زنی از قبیله سرق از مسلمانی آبستن‌باشد
آن زنرا پیش خود باز دارند تا آنگاه که وضع حمل او بباشد بعد از آن آن‌زنرا مخیّر
گردانند اگر خواهد که پیش صاحبش مقام کند بتجدید عقد شرعی به بندند و مهر
معیّن‌کنند واگر خواهد بنزدیك اهل خود باز رود پس‌همه جمع شدند وازابوموسی
سوگند در خواست کردند ابوموسی سوگند خورد که ایشان در وعدهٔ شش ماه اند و
چون ابوموسی بر صدق دعوی خود سوگند یاد کرد مردمان کوفه بردهای سرق باز
پس دادند الا جمعی از زنان ایشان که‌باختیار در میانه مسلمانان ببودند نرفتند وهرچ
عمر فرموده بود امضای آن کردند و از آن تجاوز ننمودند چون محاصره بر **هرمزان**
دراز شد مردم قلعه اهل و عیال و فرزندان خودرا میکشتند و با مال و متاع ایشان‌در
دجله می انداختند تا مسلمانان بر ایشان ظفر نیابند و دست ایشان بدیشان نرسدو
همچنین در دجله می انداختند آبدانها از زر و نقره و دیگر مالها بعد از آن هرمزان

راضی شد و رغبت نمود که بر صلح یا شرطی فرود آیند یا او را نکشند و زنده پیش عمر برند بهرچ عمر حکم کنند پس ابوموسی فرود نیامد بر صلح و ابا کرد و گفت من بر حکم عمر فرود می‌آیم پس برین قرار دادند و ابوموسی نامهٔ نوشت بعمر بدین حال عمرجواب نوشت و فرمود اینچنین کن هرمزان بدان راضی شد و هر کس که با او درین‌قرار راضی بود از قلعه بیرون آمد و دیگران که بیرون نیامدند همه‌رابکشتند پس ابوموسی هرمزان را با سیصد مرد از اهل بصره بکوفه روانه کرد به پیش عمر و انس بن مالك را بر ایشان امیر گردانید مردمان بصره سبقت و پیشی گرفتند بر اهل کوفه و احنف بن قیس در میان ایشان بود و پیش از اهل کوفه بنزدیك عمر آمدند چون نظر ایشان بر عمر آمد تکبیر گفتند پس عمر سه بار تکبیر گفت بعد ازآن گفتند ما از اهل بصره ایم و بسیاری بگفتند و احنف‌هیچ سخن نمیگفت بعد از آن برخاست و گفت یا امیر المؤمنین اهل دیگر شهر ها و موضعهای محفوظه مانند حدقه چشم شتر فرود آمده بودند در میان چشمهای آب شیرین خوش طعم و بستانهای پر درخت و جویهای گرد برانیده درآن وروزیهای لذیذ وطعامهای تازه بدیشان میرسیدند واهل بصره از یکجانب ایشان بیابان بود و از یکجانب دیگر دریای تلخ شور اندرون او پراز نمك و بیرون او پر از سنگ و ریگ و روزی ایشان بس تنگ و مختصر بدیشان می آمد مثل آنمقدار که بحلقوم شتر مرغی فرو رود و اگر تو با ما بخششی نکنی و ما را مدد ننمایی ما هلاك شویم عمر گفت برب الکعبه که تو با من راست گفتی پس گفت حاجت توچیست دربارهٔ ایشان احنف گفت من نیامده ام که بیابانها را ببرم و شترانرا لاغر کنم و بنزدیك تو آیم از برای عامه اهل بصره از تو چیزی خواهم من میخواهم که از برای خاصهٔ خود از تو چیزی خواهم نه‌از برای عامه چون این سخن بگفت‌عمر بفرمود تااورا بمنزلی بازداشتند ومحبوس گردانیدند وجاسوسانرا بروگماشت و مدت یکسال درزندان‌بود وازوبعمر نرسانیدنددراینمدت الا آنچ عمردوست میداشت ازمدح و ستایش و درین یکسال هیچ وقت اززبان او مذمت عمر نشنیدند پس عمر احنف‌را بمجلس خود خواند و اورا گفت هیچ میدانی که ترا بچه سبب حبس کردم گفت نه عمر گفت رسول خدا مارا تحذیر و تخویف کرده است از هر منافقی دانا و من

میترسیدم که تو از جملهٔ ایشان باشی وحال آنك تو از ایشان نیستی پس با او عطا کرد و بسی اعزاز و اکرام نمود و تفضیل نهاد و اورا با معقل بن یسار روانه گردانید و معقل بن یسار آنکسیست که نهری که معروفست ببصره بنهر معقل کنده است راوی گوید که جماعتی که با هرمزان آمده بودند هرمزان‌را در شهر آوردند تا عمررا ببینند و جامهای دیباج زربافته درو پاشانیدند و تاجی مکلّل بیاقوت و مرصع و زمرّد بر سر او نهاده بودند ودو گوشواره در گوش کرده ودست او رنجنها[1] دردست کرده وانگشتری در انگشت تا هیأت ملوك با عمر نمایند و عمر نمیدانست که هیأت ملوك عجم بر چه نوعست چون در شهر آمدند و از جای و منزل عمر پرسیدند گفتند این زمان اینجا میگذشت هرمزان گفت که این پادشاه شمارا جای نشستی و قرارگاهی معلوم ومعین نیست که مردان‌بدان مجلس آیند و اورا به بینند گفتند آری ولیکن از سرای ومنزل خود بیرون آید و در بازارها و کوچها گردد و طواف کند و حاجتهایی که اورا باشد بخود بدان قیام نماید و دیگریرا بر آن تکلیف نکند پس عمر را طلب کردند او را در بستانی ازآنِ او یافتند و بروایتی در مسجد رسول دیدند خفته وقبّهٔ خاك جمع کرده‌و سر بر آن نهاده و اورا بالش خود گردانیده چون اورا بدیدند هر یك سخنی میگفتند و حرکتی‌میکردند هرمزان گفت‌چیست‌شمارا گفتنداین امیرالمؤمنین است هرمزان گفت نوّاب و حرّاس و حجّاب و اصحاب او کجا اند گفتند او را ازین هیچ نیست هرمزان درعمر نظر میکرد و تعجب مینمود و برو هیچ زینتی از زینتهای ملوك‌ندید و ازو هیأت ملوکانه مشاهده نمیکرد و مردم بهرمزان نظر میکردند واز آن زینت و زیور وتاج پادشاهانهٔ او تعجب مینمودند چون نظر عمر بر هرمزان آمد گفت اعوذ بالله من‌النّار پناه‌میگیرم بخدای ازآتش دورخ بعد ازآن آب درچشم‌آورد بگریست و گفت اَلحمدُلله الذّی اَذلّ بالاِسلامِ هذا وَاَتباعه شکر این خدایی را که این مرد واتباع‌اورا باسلام خوارو‌ذلیل‌گردانید عمررا گفتند‌که این ملك اهوازاست بااوسخن کن عمر گفت لاوالله من با او سخن‌نگویم تا هرچ پوشیده است و از زیب و زینت که بر خود کرده است از خود دور کند پس آن جامهارا از هرمزان برکندند و جامهای

---

[1] ـ دست اورنجن بمعنی دست ورنجن و دست برنجن است که دستبند است ،

دیگر در وی پوشانیدند و اورا در پیش عمر آوردند پس عمر با او سخن گفت و او را باسلام و مسلمانی خواند **هرمزان** ابا کرد و امتناع نمود و قبول نکرد عمر گفت اگر تو اسلام نیاوری من ترا بکشم هرمزان گفت مرا مکش تا یکشربت آب بازخورم عمر قدحی چوبین از آب برای هرمزان بخواست چون نظر هرمزان بر آن قدح آمد گفت اگر من از تشنگی بمیرم ازین قدح آب نخورم پس قدحی از آبگینه برای او بیاورد هرمزان او[1] قدح بستد و دستهای او میلرزید عمر گفت ترا چه بوده است گفت میترسم که پیش از آنك من ازین قدح آب باز خورم تو مرا بکشی عمر گفت لاباس علیك باکی نیست من تو را نکشم تا تو آب از این قدح بازخوری پس قدح برداشت که گوییا که من میخواهم که از آن آب خورم پس آن قدح را از دست در انداخت و بشکست عمر گفت آبی بیارید تا باز خورد که ما برو تشنگی و کشتن با هم جمع نکنیم هرمزان گفت که امروز مرا حاجت بآب نیست پس عمر گفت من ترا بکشم هرمزان گفت من دین خود ترك نکنم و تو مرا از کشتن امان دادهٔ عمر گفت تو دروغ میگویی **انس** بن مالك گفت بلی والله یا امیر المؤمنین تو او را از کشتن امان دادی عمر گفت اگر تو این سخن روشن نکنی و از عهده بدر نیایی البته من تو را عقوبت کنم انس گفت که تو او را گفتی لاباس علیك اندیشه مدار من ترا نکشم الا که تو ازین قدح آب خوری و ازآن قدح آب نخورد و مردم که حاضر بودند همه گفتند که تو این سخن با هرمزان گفتی پس کاربرعمردشوار[2] شد وقصّهٔ هرمزان برومشکل گشت پس هرمزانرا حبس کرد بامید آنك اسلام آورد و در حبس بود تا بعد از مدّتی بر دست **عباس** بن عبدالمطلب مسلمان شد وعمر از برای او درغنیمت حصّهٔ معیّن کرد و در مدینه مقیم بود تا آنکاه که **عبدالله** بن عمر اورا بکشت بعد از آنك **ابولولو** غلام هرمزان شکم عمر را بدرید چنانچ در باب تواریخ ازین کتاب ذکر آن کردم ، **عبدالملك** بن مخبربن قحذم ازپدر خویش روایت میکند که در آنوقت که ابو موسی به اهواز رفته بود چهار هزار سوار **یزدجرد** بن **شهریار** بمناذر رسیدند ابوموسی آنرا فتح کرده بود خواستند که با

---

۱ - او ضمیر راجع بقدح است که بجای آن استعمال شده است ،

۲ - خ ، ل : دشخوار ،

ابوموسی کار زار کنند چون در لشکر ابوموسی نگاه کردند دیدند که مجموع تیرهای ایشانرا پر بیفتاده بود از بسی که آنجا مقام کرده بودند عقلای ایشان گفتند ای قوم این حالتیست که شما را بدان پند میباید گرفتن و کار وبار ایشان حقست وهر گروهی ازیشان درین باب سخن میگفتند پس عامهٔ ایشان بابی موسی اسلام آوردند و مسلمان شدند و ابوموسی بر ایشان شرط گرفت که بعضی را از عرب یاری ندهند بربعضی دیگر پس ازآن جمعی را ازیشان به پیش عمر فرستاد و در میانهٔ ایشان مردی بود نام او سیاه و رئیس و مهتر ایشان بود و مردی دیگر نام او ماه فروردین او نیز رئیس ایشان بود اما زیر دست سیاه بود چون بنزدیك رسیدند عمر نظر کرد بتیر اندازان ایشان که بر پشت اسب با یکدیگر بازی میکردند و بر یکدیگر حمله میآوردند چون عمر سواری و جلدی ایشان بدید تعجب نمود بعد ازآن سیاه و ماه فروردین درریاست ومهتری ایشان بر قوم به پیش عمر منازعت کردند ومیان ایشان گفتگوی واقع آمد ماه فروردین گفت که من ازاهل اصطخرم وازآنجا پادشاهان وسلاطین بوده اند وسیاه ازاهل ماسبیذانست من برياست ازو سزاوار ترم سیاه گفت ماه فروردین راست میگوید او ازاهل اصطخر است ولیکن از سفهاء ایشانست و من از اهل ماسبیذانم از اهل خانهای که پادشاهان هیشه ایشانرا امیر ومهتر ورئیس و سرور قوم گردانیده اند وبا ایشان وصلت وخویشی کرده اند و یاران من که مرا برو تفضیل نهاده اند ومهتر گردانیده بحال من و حال او دانا ترند ونیکو میدانند پس عمر ایشانرا برمرتبه خود بگذاشت ونامهٔ نوشت بابوموسی که ازبهر ایشان دو هزاردینارطلا درغنیمت معین کنند والله اعلم ، روایت کند ابوعبیده که چون ابوموسی شهر تستررا فتح کرد اورا رهنمایی کردند برشصت کودك ازفرزندان رؤسا و مهتران ابوموسی ایشانرا از دیگر بهر ها جدا کرد و مخصوص گردانید پس از آن آنجماعت را چون به پیش عمر میفرستاد مردی ازاهل غزه نام او ضبة بن محصن از ابی‌موسی دستوری خواست که او نیز با اینجماعت کـه به پیش عمر می‌آمدند بیامد ابی‌موسی اورا اجازت نداد وابا کرد پس او عصیان ونا فرمانی ابوموسی کرد وعلی رغم او با ایشان برفت و ابو موسی دربارهٔ او وعصیان او نامهٔ نوشت بعمرچون ضبّه برسید و بمجلس عمر در آمد و سلام کـرد عمر گفت تو کیستی گفت من ضبّه ام عمر او را

گفت لاَ مَرْحَباً وَلاَ اَهْلاً ضبّه گفت مرحبا ازجانب خداست واما اهل مرا نه اهلست و نه مال باز پس گردید و از پیش عمر بیرون آمد و هر روز بامداد و شبانگاه بنزدیك عمر می آمد و سلام میکرد و عمر او را هم آن سخن میگفت و او بجواب آنچ روز اول گفته بود باز میگفت چون ضبّه بسیاری ملازمت کرد ومیان او وعمر سخن مکرر شد عمر او را گفت که از چه جهت تو شکایت و گله داری از ابی موسی و او بجای تو چه بدی کرده است ضبّه گفت شصت غلام ازپسران رؤسا ومهتران ازبرای خود اختیار کرده و دیگر آنك او را کنیز کیست عقیله نام ازبام تاشام با او معاشرت میکند وصحبت میدارد و هیچ کس از ما قادر نیست بر آنچ او قادر است و دیگر آنك او را هر روز دو قفیز گندم است و دو انگشتری دارد و زیاد بن عبید را نائب خود کرده است و کار ها بدو تفویض نموده و خود بتنعم و عشرت مشغولست و بر اهل کوفه حسد برد و بدروغ سوگند خورد که با قبیله سرق عهد کرده است و ایشانرا شش ماه مهلت داده پس عمر نامه نوشت به ابی موسی و او را طلب کرد چون ابی موسی بیامد چند روز او را از صحبت خود منع کرده بود و بار نمیداد بعد از آن او را بخواند و در منصب خود بنشاند پس ضبه را گفت اقرار کن بدانچ از ابی موسی شکایت میکردی ضبّه گفت اوّل شصت غلام از برای خود برگزید ابو موسی گفت مرا بدیشان رهنمایی کردند ایشان بافدیه به پیش من آمدند ونه من فدیه بستدم وبر مسلمانان قسمت کردم وایشانرا آزاد کردم بعد از آن ضبّه ذکر هر دو قفیز کرد ابو موسی گفت یك قفیز از آن من و اهل و عیال من بود و ایشان میدانند که من و عیال بدان زندگانی مینمودیم و یك قفیز از عمّال و کار کنان و مسلمانان دیگر بعد از ذکر جاریه عقیله نام کرد ابوموسی گفت که او کنیز کیست که من با اوصحبت میدارم و مرا ازصحبت داشتن او هیچ عاری و ننگی نیست و مرا ازآن هیچ عذری نمیباید خواست ،

تمّت کتابة هذه المجلّدة الاولی وتمامه فی المجلدة الثانیه

بتوفیق الله ربّ الاخرة و الحمدلله رب العالمین ،

غلطنامه

ص	س	غلط	صحیح	ص	س	غلط	صحیح
۲	۵	آلتّنجرُ	آلتّنجر	۱۲۵	٤	علی بن اسهل	علی بن سهل
۱٦	٦	پنجاه	پنج	۱٤۱	۲	سدرآباد	بندار آباد
۱٦	۱۸	ایام اشعار	ایام و اشعار	۱٤۱	۳	«	«
۲۱	۲۷	لقد	لقد	۱٤۷	٤	کواردن	گذاردن
۳۲	۲۵	و بانفراد	بانفراد	۱۷۷	۳	الکستةِ	الکسعةِ
۳٤	۲٦	ولشکر	لشکر	۱۵۸	۱۱	: ی	بری
۳۹	۱۸	ابی علی بن حسن	ابی لمی سن	۱٦۸	ح	احوال	اموال
۵۲	۲۰	مشتقه	مستقه	۱۸۸	۱۱	لَمّ امر هُمْ	لَمّ آمْرُهُمْ
۵۷	٦	وره	ورّه	۱۹٤	۲۳	حسن بن علی	حسین بن علی
۵۹	۵	بونت	نوبت	۱۹٦	۱۹	دکر	ذکر
٦۱	۳	هذ	هذا	۱۹۸	۲	علیه‌لسلام	
٦٤	ح	پروزن	بروزن	۲۲۱	٦	بي نصر	بن نصر
٦٦	۲۰	آبستان	آبستنان	۲۲۵	۱	بدیههی	بدیهی
۷۰	۹	نا	بنا	۲۳۱	۱۹	بن یزید	بن زید
۷۵	٦	نام	نام	۲۳۲	۱۹	آباه علی	آبا علی
۷۵	۸	نم	نام	۲۳٤	۸	حنیفه	حنفیه
۷٦	٦	باقیسست	باقیست	۲۳۵	۱٦	کوقه	کوفه
۷٦	۲۳	افرویدون	افریدون	۲۳۵	۲٤	خنفیه	حنفیه
۷۷	۲	تنهاده	بنهاده	۲۳۹	۱	ابوعبدالله‌بن‌محمد	ابوعبدالله محمد‌بن
۸۱	۱	تابچشمهٔ	آمد تا بچشمهٔ	۲۵٤	۳	مصعب‌بین‌زبیر	مصعب بن‌زبیر
۸۷	۱۵	ارزیر	ارزیز	۲٦۰	۱۵	عاش	عباس
۹۱	۲	قاتفغ	قاتفغ	۲٦٦	۵	ار	از
۹۱	۲	فیگونُ	قیگونُ	۲۹۰	٦	بموصع	بموضع
۱۰۲	ح	۱۲۹هجری	۱۹۲ هجری	۳۰۱	۱	پنش	پیش
۱۱٤	۱٤	قاساق	قاسان	۳۰۲	۱٦	نوّاب	بوّاب
۱۱۸	ح	ستاق	رستاق	۳۰٤	۱۵	هیشه	همیشه
۱۱۹	۲٤	تیرو	نیژو				

فهرست اسامي واعلام كتاب تاريخ قم

فهرست اماکن تاریخ قم

الف

ت

ج

فهرست کتب تاریخ قم